

موريس مترلينگ

اندیشه‌های يك مغز بزرگ

افكار كوچك و دنياي بزرگ

ممکن است من پیر و شکسته شوم ، ممکن است روزگار بامن
بازی کند ، ولی همه وقت بزبان حال میگویم : ای مردم! این
منم که برای اولین مرتبه آثار مترلینگ را بزبان فارسی ترجمه
کرده‌ام

مترجم

ذبیح الله منصوری

انتشارات انشتین

حق چاپ محفوظ است

مقدمه مؤلف

پانزده سال قبل از چاپ (طبع اول) این کتاب که من مترجم این سطور پیست و یکمال بود روزی در یکی از مجلات علمی فرانسه که آن زمان در پاریس چاپ میشد این جمله را خواندم - وقتی که بشعله شمع فوت میکنید و شمع خاموش میشود (شعله بکجا می رود) در زیر این جمله نوشته بودند که این گفته از مترلینگ است .

من بلافاصله درصدد برآمدم که این شخص را بشناسم و هرچه در کتابفروشی های تهران جستجو کردم کتابی ازو نیافتم - آنوقت از بنگاه معروف (ماژری هاشت) در پاریس که آن زمان مرکز نشریات مطبوعاتی فرانسه بود استعلام کردم که مترلینگ کیست و آیا او را می شناسید و در صورت مثبت کتابهایی نوشته است یا خیر بنگاه (ماژری هاشت) در پاسخ من چنین نوشت :

موريس مترلینگ که بعنوان (درخشان ترین شراره نبوغ فلسفی بشر) بعضویت آکادمی علوم فرانسه انتخاب شده بزرگترین فیلسوف اروپاست و اینک هم در قید حیات است و اعلیحضرت آلبرت اول پادشاه بلژیک باو لقب «بارون» و یک کاخ داده همانگونه که اعلیحضرت جرج پنجم پادشاه انگلستان باو لقب «کنت» و یک کاخ داده است .

و در زیر این توضیح بنگاه مطبوعاتی (ماژری هاشت) اسامی کتابهای مترلینگ را نوشته - و تذکر داده بود که این دانشمند سالی یک میلیون فرانک حق الطبع خود را از بنگاه نشر کتاب معروف به (فاسکل) دریافت مینماید - من بلافاصله کاغذی به بنگاه (فاسکل) در پاریس نوشته و تقاضا کردم که چند جلد از کتابهای مترلینگ را برای من بفرستد و وقتی کتاب های او رسید و

ظری با آنها انداختم مورد توجه من قرار نگرفت زیرا در آن موقع بیست و یکسال داشتم و در این سن مفز انسان برای ادراك مطالب عمیق فلسفی آماده نیست با اینکه من استعداد فهم آن مطالب را نداشتم شش سال بعد يك روز جمعه بر حسب تصادف کتابهای مترلینگ را که سابقاً از پاریس وارد کرده بودم از نظر گذراندم و دفعتاً منقلب شدم و مطالب کتب این شخص در من تأثیر عمیقی کرد و برای دومین مرتبه برای تحقیق به پاریس آن زمان که برخلاف امروز مرکز علم ادب دنیا بود متوسل گردیدم و آنوقت بر من آشکار شد که مترلینگ یکی از آن اختران فروزنده است که گاه گاه و شاید در فواصل چندین قرن يك مرتبه در آسمان فکر بشر طلوع مینماید - بعد از آن با شوق بسیار کتابهای فلسفی او را که در این تاریخ بیست کتاب است مطالعه کردم و روز بروز شوق من برای خواندن آن کتابها زیادتر میشد - ضمناً متوجه شدم که تقریباً نام دانشمندان و بزرگان جهان فعلی در آستان عظمت افکار مترلینگ زانو بزمین زده اند و بقول (برکمون) فیلسوف و دانشمند شهیر که اعراب او را برجسون میخوانند ما اگر بگوئیم که مترلینگ به منزله سقراط عصر حاضر است سقراط را خیلی بزرگ و مترلینگ را کوچک کرده ایم .

کتابهای او

من باید این حقیقت را بخوانندگان بگویم که بعضی از کتب مترلینگ اصلاً قابل ترجمه نیست - یعنی مطالب آن کتابها آنقدر عمیق و آنقدر دقیق است که فقط باید آن را در زبان اصلی که زبان فرانسه باشد خواند و همینکه خواستید بزبان فارسی ترجمه کنید ظمیر بخار بهوا میرود و چیزی از آن باقی نمی ماند - من چگونه میتوانم بوی گل سرخ را برای شما توصیف کنم - محال است که شما تا گل سرخ را نبوییده باشید بتوانید از توصیف من بلطف و جذابیت رایحه آن پی ببرید . مطالبی که شما در آن کتاب میخوانید مجموعه ای از منتخبات بیست کتاب مترلینگ میباشد ولی مجدداً میگویم که نخبه آثار او نیست من با اینکه نا این تاریخ یکصد و پنجاه کتاب علمی و ادبی و تاریخی و جهانگردی و فلسفی و فنی و احیاناً پلیسی ترجمه و در مطبوعات یعنی جراید تهران منتشر کرده ام که سی تا یا بیشتر آنها جداگانه بصورت کتاب منتشر شده در خود آن قدرت نمی بینم که نخبه آثار مترلینگ را ترجمه کنم زیرا میترسم که از عهده

ترجمه بر نیام و آنوقت مترلینگ در قتل ایرانیان بدنام کنم - آری وقتی مترجم از عهده ترجمه بر نیاید نویسنده اصلی را بدنام میکند و بهمین جهت است که ملاحظه میکنید که بعضی از نویسندگان بزرگ و معروف اروپا وقتی آثارشان ب زبان فارسی ترجمه میشود هیچ مورد توجه ایرانیان قرار نمیگیرد زیرا مترجم ناشی بوده در نتیجه نویسنده را در نظر خوانندگان خود بدنام و یا اقلاً حقیر کرده است .

تاریخ زندگی

موريس مترلینگ اصلاً بلژیکی است و در سال ۱۸۶۰ میلادی در ایالت فلانماند در شهرکان متولد شده زبان آلمانی و فرانسه را که زبان خانوادگی او محسوب میشد در خانواده فرا گرفت و بعد در مدرسه زبان لاتینی را آموخت و تحصیلات خود را در رشته حقوق پایان رسانید و در بلژیک وکیل دعاوی بود و ناگهان بطوریکه مشهور است بر اثر عشق دختری که به مترلینگ خیانت کرده بود و کالت دعاوی را ترك نمود و بنویسندگی پرداخت و ضمناً زبان انگلیسی را که تا آن وقت نمیدانست تحصیل کرد - اولین اثر نویسندگی مترلینگ تأثیر پرنده آبی رنگ بود که در سال ۱۹۱۱ میلادی جایزه نوبل را دریافت داشت بنابراین مترلینگ قبل از اینکه فیلسوف بشود یکنفر نویسنده بوده است و آنهاست که کتب فرانسه مترلینگ را خوانده اند میدانند که هیچ نویسنده فرانسوی از سه قرن باینطرف نتوانسته است جذاب تر - سلیس تر - عمیق تر و شیواتر از مترلینگ نویسندگی کند .

مترلینگ ناگهان نوشتن تا ترا ترك کرد و شروع بنوشتن کتب فلسفی نمود و کتابهای فلسفی او که از این قرار است بر آستی در جهان علم و ادب و لوله انداخت .

- ۱- عقل و سر نوشت ۲- زندگی زنبور عسل ۳- معبد ویرا ۴- دوباغ
- ۵- هوش گلها ۶- مرگ ۷- بقایای جنگ ۸- صاحب خانه ناشناس ۹- جادم
- های کوهستانی ۱۰- راز بزرگ ۱۱- زندگی موریانه ۱۲- زندگی فضا
- ۱۳- عرصه فرشتگان ۱۴- زندگی مودجه ۱۵- ساعت دیک ۱۶- سایه بالها
- ۱۷- قانون بزرگ ۱۸- قبل از سکوت بزرگ ۱۹- گنجینه قرا - بیستین

کتاب فلسفی مترلینگ کتاب دروازه بزرگ است که بعد از آن دیگر مترلینگ
کتاب فلسفی نتوشت

و در سال ۱۹۴۹ میلادی بر اثر

سکته قلبی درگذشت .

شماره چاپ کتابهای او

هریک از کتب مترلینگ بطور متوسط در فرانسه صد و پنجاه مرتبه تجدید
طبع گردیده همانگونه که در آلمان قبل از هیتلر ترجمه هر یک از کتب او بطور
متوسط چهل مرتبه چاپ شده است .

علاوه بر این کشورها آثار مترلینگ در سایر کشورهای اروپا و آمریکا
ترجمه گردیده و امروز شما هر یک از دائرة المعارفهای جهان را باز کنید
نام مترلینگ را خواهید دید و این یکی از بزرگترین افتخارات یک دانشمند
است که در زمان حیات نام خود را در تمام فرهنگها و دائرة المعارفهای جهان
ببیند .

برای رفع سوء تفاهم از خوانندگان خواهشمندم وقتی آثار مترلینگ را
میخوانند پیوسته این حقیقت را در نظر بگیرند که این مرد متفکر میخواست است
عظمت جهان و خداوند تبارک و تعالی را تا آنجا که ممکن است بنظر ما برساند و
بفهماند که این جهان را آفریده چقدر بزرگ و عظیم و توانا است و غیر از این هر چه
راجع به آثار مترلینگ بگویند ناشی از کوتاهی فکری است و یا ناشی از این است که
آثار او را سطحی خوانده اند از خداوند توانا همان خدائی که مترلینگ فکر خود
را برای فهم عظمت او بچولان انداخته و عاقبت با خضوع و خشوع از فهم ذات او
اظهار عاجز نموده .

خواستم که روز بروز چراغ فرهنگ و معرفت را در این کشور نورانی تر
نماید و جوانان و پیران ما را در راه علم و جستجوی حقیقت راهنما باشد

ذبیح الله منصوری

اندیشه های يك مغز بزرگ

بخش ((۱))

کلیاتی در خصوص طرز تفکر ما
در این جهان

طرز تفکر ما در این جهان

عمر ما

حالاکه بهقب بر میگردد و این همه مصائب و بدبختی ها را از نظر میگذرانم شکر میکنم که عمر من بسرآمده است ودوره بدبختی ها و مصائب آینده کوتاه میباشد .

برعمر گذشته افسوس نمیخورم زیرا میبینم اگر در گذشته يك مخترع بزرگ یا يك كاشف معروف و یا يك پزشك عالیقام بودم باز امروز در آستانه مرگ همین احساسات را داشتم .

یعنی همین طور اذندگی سابق بیزار و از مصائب و بدبختی های عمر متأثر و از نزدیکی مرگ راضی و شادمان بودم .

من هیچ افسوس نمیخورم که چرا نام من در دنیا باقی نخواهد ماند برای اینکه میدانم نام هیچکس در دنیا باقی نمیماند و عمر کره خاک که پانصد میلیون سال یا کمتر و زیادتر میباشد درقبال عمر جهان حتی يك میلیونیم ثانیه نیست . فرضاً تا پانصد میلیون سال دیگر ساکنین کره خاک نام ما را بخاطر داشته باشند تازه اسم ما حتی باندازه يك میلیونیم ثانیه در جهان باقی نمیماند .

فاجعه

فاجعه بزرگ زندگی ما این است که هرروز صبح که از خواب برمیخیزیم مشاهده میکنیم که يك روز پیر شده ایم .

و از آن بزرگتر آن است که با وجود پیری بهیچ يك از اسرار جهان پی نبرده ایم .

خیال نکنید که ادراك اسرار الكتریک و اتم و حتی عمر جاویدان بمنزله فهم اسرار دنیا است .

ما اگر صد هزار سال هم عمر کنیم تازه با اسرار اصلی جهان پی نمیبریم یعنی نمیدانیم که این دنیا را برای چه آفریدند و پایان آن چه خواهد شد .

و چون هرگز با اسرار اصلی دنیا پی نمیبریم هر کشفی که بکنیم و هر عملی پیاموژیم بمنزله آن است که خس و خاشاک را از سطح دریا جمع آوری نماییم و عشق دریا همواره برای ما مجهول خواهد بود .

فاجعه بزرگتر

از این دو فاجعه بزرگتر آن است که گویی در این دنیا هیچکس هیچ چیز نمیداند و بزرگترین کهکشان‌های جهان که حاوی میلیونها خورشید می‌باشد و هر خورشیدی يك دنیای شمس است نیز مثل ما نادان است.
و گرنه تا ابد الدهر دایره و اطراف چیزهای دیگر گردش نمیکرد و این حرکت دیوانه‌وار را برای همیشه تکرار نمی‌نمود.

من قبول میکنم که ممکن است این گردش‌های متوالی و يك نواخت برای مصلحت بزرگ و مخصوصی باشد ولی چون ما از این مصلحت بی‌اطلاعم و راه فهم این مصلحت را نداریم مثل این است که این مصلحت اصلا وجود نداشته باشد.

زیرا اصل این است که ما بدانیم اینها برای چه گردش میکنند و وقتی ما از این موضوع بی‌اطلاع بودیم و با علت گردش آنها را بنا نیاورختند دیگر برای ما چه فایده دارد که بعد از معوما دیگران از این موضوع با اطلاع باشند.

نمیدانند

آری عمده این است که من بدانم که این دنیا را برای چه آفریدند و اگر در این جهان دیگران از این حقیقت مطلع باشند و بمن نگویند بمن مربوط نیست.

عکس برداری

از نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی نوع بشر توانست که بوسیله عکس برداری از روشنائی ستارگان باین حقیقت پی ببرد که موادی که اجرام سماوی را ساخته بیکدیگر شبیه است و عبارت دیگر مصالح اصلی ساختمان دنیا در همه جا یکی است. و چون مصالح ساختمان دنیا یکی است آثار و خواص آن نیز در تمام جهان یکسان میباشد.

منتهی در بعضی از ستارگان هنوز این مواد، متراکم و فشرده نشده و در بعضی دیگر مثل زمین و مریخ و زهره و غیره متراکم گردیده و باین شکل که ما ملاحظه می‌کنیم یعنی بشکل آب و خاک و سنگ و معدنیات درآمده و در بعضی دیگر متراکم‌ترین مواد بقدری زیاد است که يك انگشتانه از مواد آن ده تون وزن دارد.

ولی خواص این مواد با توجه بتمکات فوق در همه جا یکی است و در این صورت بجهت دلیل ما میتوانیم ادعا کنیم که جای دیگر راحت‌تر و لذت بخشتر از اینجا است و در نقطه دیگر ما و یا دیگران ساداتمند تر از اینجا هستیم.

لیکن ما مشاهده میکنیم که این مغز ما با اینکه فقط از قدری آب و چربی و فسفور ساخته شده آثار بزرگی دارد که گاهی خودمان را متعیر میکند و لذا بهیه نیست که مقداری آب و چربی و فسفور درستارگان دیگر آثار و خواص نوظهوری

داشته باشد که ما اذن آن بیغیر هستیم و شاید در جای دیگر این مواد برخلاف اینجا باعث تولید سعادت باشد.

جدائی

سازمان این دنیا را طوری بوجود آورده اند که همه کس و همه چیز باید از هم جدا باشند و صدای یکدیگر را نشنوند و زبان یکدیگر را نفهمند. ما میدانیم که قلب و کلیه و کبد ما که هر يك زندگی مستقلی دارند و شبعت هستند و باید بخت .

گرچه صدای باد و طوفان را میشنویم ولی از زبان آنها چیزی نمیفهمیم و صمیمی ترین عاشق و معشوق دو موجود مجزی و منفردی را تشکیل میدهند که هر يك زندگی جداگانه ای دارند.

بعد از يك عمر زندگی من هنوز نتوانسته ام کسی را پیدا کنم که احساسات مرا بفهمد و خود نیز کسی را نیافته ام که قادر بادراك احساسات او باشم .

گویی سازمان دنیا را بر طبق اصل معروف «اختلاف بینداز و حکومت بکن» بوجود آورده اند که همه از یکدیگر جدا باشند تا دیگران بتوانند بهتر حکومت کنند.

نخواستن

بالاخره ما فهمیدیم که آیا قبل از اینکه بدنیا بیاییم راجع بقیده و نظریه ما توضیحاتی خواستند یا نه؛ و از ما پرسیدند که آیا مایل هستیم بدنیا بیاییم یا خیر؛ و اگر مایل نبودیم که بدنیا بیاییم بچه دلیل ما را آوردند؛

فلاسفه میگویند که ما با اختیار خود بدنیا آمده ایم و دلیلی که برای این موضوع ذکر میکنند این است که میگویند که در این دنیا «جواب منفی» وجود ندارد.

یعنی میگویند که در این جهان چیزی که جنبه «نه» و «نفی» و «نیستی» داشته باشد موجود نیست و همه چیز دارای جنبه «آری» و «بلی» و «هستی» است.

و باز دلیل میآورند: اگر ما نخواستیم بدنیا بیاییم و نمیخواستیم که جزو «هستی» بشویم لازمه اش این بود که جزو «نیستی» باشیم و چون جزو «نیستی» نمیتوان شد چون اصلاً «نیست» وجود ندارد لذا ما بر طبق تمایل و اراده خود وارد عرصه «هستی» شدیم.

ولی من فکر میکنم که «هستی» را که آفرید که ماحضاً باید جزو آن باشیم و اگر حضاً باید جزو «هستی» بود و ما نمیتوانستیم از این کار اجتناب کنیم باز هم اجباراً و الزاماً ما را بدنیا آوردند زیرا ما از خود اختیاری نداشتیم بدلیل اینکه نمیتوانستیم جزو «نیستی» بشویم.

پس با نگاه و استناد همین دلیل که فلاسفه ذکر میکنند ما را جبراً باین دنیا

آوردند که صد هزار بدبختی و مصیبت را بر سرمان بیاورند و صدایان دنیا بد.

دو حال

از دو حال خارج نیست باجبراً ما را دنیا آوردند که در این صورت ظلم بزرگی بر ما روا داشتند و یابدوا عقیده ما را پرسیدند و ما هم به طیب خاطر قدم باین دنیا گذاشتیم که در این صورت چون ما را طوری ساختند که از قول و عهد و نظریه قدیم خود بی اطلاع باشیم باز نسبت با ظلم کردند زیرا اگر ما میدانستیم که سابقاً به طیب خاطر قبول کردیم باین دنیا بیاییم رقص کنان این وادی هولناک را بیموده و خود را بفر میرسانیدیم.

دوره ها

وقتی ما در کلاس دوم لاتینی که مطابق کلاس هشتم امروز است بخواندن فلسفه اشتغال داشتیم معلم فلسفه ما که خداوند او را بیامرزد مثل استاذانی که امروز فلسفه را تدریس میکنند علاقه داشت که کلمات و اصطلاحات قلبیه و غیر مانوسی بکار ببرد و همین کلمات و اصطلاحات غیر مانوس سبب شد که مدت چندین قرن مغز انسان برای فهم حقایق جهان بلامصرف بماند.

مثلاً میگفت که این جهان بدواً «بشی مجهول مطلق» بوده و بعد «لاشیئی مجهول مطلق» استحال بشیئی شد و چندین سال گذشت که عاقبت من توانستم استنباط کنم که جمله اول بحنای «نیستی» و جمله دوم بحنای «تبدیل نیستی بهی» میباشد.

از آن پس

از آن پس موضوع «نیستی» و «هستی» فکر مرا بخود مشغول داشت و تاکنون که بالغ و بزرگ شده ام هنوز توانستم بفهمم که چگونه «نیستی» مبدل به «هستی» میشود.

فراموش نکنید که در اینجا ما با اساسی ترین و اصلی ترین و مهیب ترین اسرار جهان سروکار داریم و هر قدر بخواهیم این راز را حل کنیم زیاد تر مصادف با مشکل خواهیم شد.

زیرا اگر این دنیا بدواً «نیستی» و «هیچ» بوده و بعد مبدل به «هستی» شده چگونه «هیچ» تواند است «همه چیز» و «نیستی» موفق گردیده است که «هستی» را بیافریند.

پس معلوم میشود آنچه را که مالملاً بنام نیستی و هیچ میخوانیم «هستی» و «همه چیز» بوده و گرنه نمیتوانسته است که چیزی را بیافریند.

ولی این «هستی» و «همه چیز» که همواره بوده و خواهد بود از دو حال خارج نیست:

یا اینکه آغاز و انجام و ابتدا و انتهای ادیست و یا بکلی از ادل و آخر

خود بدون اطلاع است .

اگر از اول و آخر بدون اطلاع باشد بنابراین او هم آدمی مثل من و شاست یعنی موجود نادان و ناتوانی است که عیلا لیاقت ندارد که بوجود آورنده دنیا باشد .

و یا برعکس از اول و آخر و آغاز و انجام خود با اطلاع است که در این صورت باز مصادف با اشکال می شویم .

ذیرا اگر این شخص بداند که چه موقع شروع به زندگی و فعالیت کرده و چه موقع زندگی و فعالیت او به پایان خواهد رسید لازمه اش این است که قبل از او و بعد از او « چیزی » وجود داشته باشد .

یعنی باید دیوار و یا سرحدی وجود بدارد که این شخص بداند از آنجا شروع به فعالیت و زندگی کرده ، و گرنه محال است که به آغاز و ابتدای خود پی ببرد . و نیز لازم است که سرحد و دیواری وجود داشته باشد که وی بداند در آنجا فعالیت و زندگی او به پایان خواهد رسید و گرنه محال است که به انجام و پایان خود پی ببرد .

آن وقت این شخص مثل من و شما يك موجود محدودی خواهد شد که در آغاز زندگی او يك دیوار و در پایان زندگانش دیوار و سرحد دیگری وجود دارد . علیهذا ما ناچاریم که بگوئیم این هستی که همه چیز را آفریده و همواره بوده و خواهد بود خود نیز از آغاز و انجام خود بی اطلاع است و گرنه نامحدود و بدون پایان نباشد .

و آن وقت ناچاریم که بگوئیم هستی نیز مثل من و شما نادان و بدون اطلاع است .

ولی شما ایراد بزرگی بر من میگیرید و میگوئید اصولا « دانائی » و « اطلاع از آغاز و انجام » از نواتن منز ماست و ما چون درمانده و ضعیف هستیم به این جور چیزها پایند می باشیم و گرنه هستی که عبارت از « همه چیز » و « کمال مطلق » است اصلا احتیاجی ندارد که بداند آغاز و انجام او کجاست و او بهیچوجه محتاج علم و دانائی نیست بدلیل اینکه اگر ما مریض نباشیم هیچ احتیاجی به علم طب نداشتیم لیکن در اینجا نیز يك مشکل عجیب و بهت آوری پیش می آید که در فراز آئینده راجع به آن صحبت خواهیم کرد .

اشکال دیگر

ما میگوئیم که « هستی » یا جهان و یا هر اسم دیگر که میخواهید برای او انتخاب کنید اولاً محتاج دانائی نیست و احتیاج ندارد که بداند اول و آخر

او کجاست ؟

ما میگوئیم همانطوری که موریانه و مورچه چون هرگز مریض نمیشوند احتیاج به علم طب ندارند و ما اگر بیمار نمیشدیم محتاج شیمی و دوا سازی نبودیم جهان یا آفریننده نیز بزرگتر و کاملتر از آن است که محتاج علم ودانایی باشد و بداند از کجا آمده و بکجا میرود .

این گفته بسیار منطقی است ولی يك عیب بزرگ دارد و آن این است که نوع بشر یعنی ما را مطلقا ناامید میکند .

برای اینکه وقتی اصولا آفریدگار دنیا با « هستی » آنقدر بزرگ و کامل و بدون عیب و نقص بود که مطلقا دانایی و علم برای او مفهومی نداشت بطریق اولی خوبی و بدی و عدل و ظلم و غیر و شر و چیزهای دیگر نیز برای او مفهومی نخواهد داشت و برای او فرق نمیکند که ما خوب باشیم یا بد ظلم بکنیم یا احسان امشب فقیری را بغضه خود برده و اطعام کنیم با طفل یتیمی را بقتل برسانیم .

من خود قائل هستم و کرا را گفته ام که شاید عقل ما ناقص است و بواسطه همین نقصان همواره فکر میکنیم که آیا جهان یا هستی علم و معرفت دارد یا نه ؟ و آیا خوبی و بدی را میفهمد یاخیر ؟ . . . در صورتی که ممکن است دنیا اصلا و مطلقا باین چیزهای کوچک توجه نداشته باشد همان طوری که يك دوشیزه زیبا و جوان در محفل عیش و بدمبختی يك پیر مرد سالخورده و ناتوان هیچ توجه ندارد و اصولا بدمبختی آن مرد بیمار و سالخورده برای او فاقد معنی است .

اما آنوقت ما فرزندان آدم که خود را دلخوش کرده ایم که در این جهان مکافاتی هست و قانونی یا مقامی یا دادگاهی وجود دارد که نیکوکاران را پاداش میدهد و بدکاران را به سزای اعمال خود میرساند بکلی ناامید خواهیم شد و هیچ چیزی هم نخواهد توانست که این ناامیدی مطلق و همیشگی غیر قابل جبران را تسکین بدهد .

مبادا

مبادا این طور باشد . . و مبادا هستی یا جهان نسبت بظلم و عدل و خوب و بد و زشتی و زیبایی بکلی بی علاقه باشد و مبادا نوع بشر و سایر موجودات دنیا را در این جهان رها کرده و بآنها گفته « و یا نگفته » باشد که هر طور میتوانید کلیم خود را از آب بیرون بکشید .

ما میتوانیم که هزار مبادای دیگر در قفای این مبادا ردیف بکنیم و متأسفانه پیر طرف که نظر میاندا زیم می بینیم مثل این است که کسی توجه نداد که مردم و

یا جانوران و یا جسادات خوبی یا بدی، عدل یا ظلم، بکنند.
مثل این است که مثنی از موجودات مختلف را در دنیا رها کرده و آنها را به حال خود گذاشته اند که هر طوری میتوانند یکدیگر را پاره پاره کنند.
ما وقتی از زندگی محدود و کوچک خود نظر بحال بالا میاندازیم مشاهده میکنیم که ستارگان دنیا نیز مثل ما هستند.

آن کهکشان بزرگ که ده میلیون خورشید در آن زندگی میکنند و هر خورشیدی یک دنیای شمس نظیر دنیای ماست عیناً مثل ما سرگردان و بلا تکلیف است.
همانطوری که ما هر روز صبح از خواب برمیخیزیم و شب بخواب میرویم تا وقتی که شب آخر در قبرستان بخوابیم آنها نیز آنقدر در اطراف خود گردش میکنند تا وقتی که ذرات آنها متلاشی و مبدل به موج برق یا امواج دیگر گردد.
ما هیچ قطعه ناشی را نمیتوانیم پیدا کنیم که بگوئیم این قطعه ثابت، قانون غیر قابل تغییر دنیاست.

تا صد سال یادوست سال پیش پدران ما میگفتند اگر میخواهید بدانید که در این دنیا يك نظم و حسابی هست بهرکت زمین در اطراف خورشید و تغییر فصول و آسمان و رفتن بهار و تابستان نظیر بیدازید و آنوقت فائل خواهید شد که دنیایی که این همه منظم است بدون حساب و کتاب نیست.

ولی ما امروز می بینیم و میدانیم که این نظم ظاهری دنیا خود دلیل بر بی نظمی است زیرا ستاره ها در اطراف خود می گردند و یا دایره وار و بیضی وار اطراف سایر ستارگان گردش میکنند تا وقتی یکدیگر خورده و متلاشی شوند و یا بر اثر گردش متبادی ذرات آنها پراکنده گردد.

بر واضح است که اگر ما از فلسفه و خاصیت این گردش های متبادی بی خبریم بواسطه نقصان عقل ماست. ولی چاره چیست؟
برای اینکه ما جز بوسیله این عقل ناقص و مسموم بطریق دیگر نمیتوانیم در اوضاع جهان قضاوت کنیم.

لیکن

قطعی که امیدواری بزرگ داریم و آن این است که در وسط این همه بلا تکلیفی ها و سرگردانی ها يك قانون مطلق و ازل و ابدی هست که هرگز تغییر نمیکند و آن قانون این است که هرگز هستی مبدل به نیستی نخواهد شد.
از اینکه بگذرید در هیچ جای دنیا هیچ چیز ثابت و غیر قابل تغییر پیدا نخواهد کرد و همه چیز و همه کسی دائماً در تغییر و تبدیل است.
در دنیا شاید هزارها امواج باشد که ما تا امروز فقط امواج روشنائی

و برق و بی سیم و صدا و امواج «کونی» و امواج جاذبه را شناخته ایم و از سایر امواج بی اطلاع هستیم .
ما نمی دانیم که بعد از مرك لاشه ما مبدل بکداميك از این امواج میشود و چه سرنوشتی خواهد داشت ولی این را می دانیم که هرگز «نیست» نمی شویم .
غیر از این هرچه راجع بسرنوشت خود در این دنیا بگوئیم جزوهم و پندار چیز دیگری نیست و هیچ دلیل عقلانی ندارد .

امیدواری

همین موضوع که ما یقین داریم هرگز در این جهان «نیست» نخواهیم شد و همواره جزء «هستی» خواهیم بود امیدواری بزرگی است .
زیرا محقق است که اوضاع و احوال بهر صورت درآید و هر تغییرشکلی که برای ما حاصل شود ما هرگز از بین نبرویم و پیوسته بوده و خواهیم بود و در همه حال در اوضاع و احوال و مقدرات این دنیا شرکت خواهیم داشت .
و طبیعی است که بعد از يك هزار میلیون سال دیگر که مبدل بسوج برق و یا موج جاذبه و یا چیز دیگر شدیم نخواهیم دانست که ما همان بودیم که فی الحال در دنیا سیب و گلابی را دوست میداشتیم .

و چون خود را نخواهیم شناخت و نخواهیم دانست که ما همان بودیم که بنام «جاک» یا «اسیت» و غیره در کره خاک زندگی میکردیم اصلا برای ازدست دادن این زندگی خاکی تأسف نخواهیم خورد .

ما باینکه در شکم مادر خود يك انسان کامل بودیم و چشم و گوش و دست و پا داشتیم و غذا میخوردیم باز امروز چیزی از زندگی خود در شکم مادر بغاظر نداریم و نمیدانیم که در آنجا بنا خوش میگذشت یا نه ؟ . . . و آیا در شکم مادر خوشبخت بودیم یا بدبخت . . .

در این صورت چگونه انتظار دارید که صد و یا هزار میلیون سال دیگر که ما مبدل بامواج شدیم وضع زندگی خودمان را در شهر پاریس و یا نیویورک بغاظر بیاد داریم .

عقل ما حکم میکند که بعد از اینکه فوت کردیم و بدن ما متلاشی شد اصلا خود را نخواهیم شناخت و نخواهیم دانست که ما فلان آدم بودیم که مثلا با فلان شخص دوستی و با فلان شخص دشمنی داشتیم .

لیکن

لیکن بعد از اینکه جنم من متلاشی شد و ذرات آن مبدل بامواج برق و بی سیم و امواج کونی و صدا موج دیگر که ما هنوز نشناخته ایم گردید و با سرعت

ثانیه‌ای سیصد هزار کیلومتر و یا نظیر موج قوه جاذبه با سرعت ثانیه‌ای صد ها هزار میلیارد کیلومتر درجهان به حرکت درآمد آیا اثری از وجود مرا درخود حفظ مینماید یا نه ؟

يك نسیم که از گلستان میگذرد چسبون از روی گل گذشته بوی آنرا در خود حفظ مینماید و يك آب که از زمین خبار آلود میگذرد آثار آن را در خود حفظ میکند .

با این وصف آیا نمیتوان امیدوار بود که آن موج برق و یا نیروی جاذبه که از وجود من تولید شده اثری از آثار مرا درخود حفظ نماید .

ما نمیتوانیم که هیچ جواب صریحی باین پرسش بدهیم یعنی ممکن است که امواج مزبور آثار ما را حفظ کنند و یا هیچ گونه اثری از ما درخود نگاه ندارند . ولی بفرض اینکه آثار مرا در خود حفظ کنند آن آثار «من» نخواهم بود زیرا برای اینکه «من» باشم و خود را بشناسم باید این عقل و هوش و دست و پا و معده و حافظه و خون و عصب و استخوان وجود داشته باشد و چون هیچک از اینها باقی نخواهد ماند امواج برق و بی سیم و غیره هر قدر آثار زیادی از من را در خود حفظ کنند من خود را در آن آثار نخواهم شناخت و امواج مزبور بمن مربوط نخواهد بود بلکه چیز مستقلی است که در این جهان زندگی دیگری و رای زندگی من دارد .

خود پسندی

ما باید خیلی خود پسند و خود خواه باشیم اگر تصور کنیم که ما برجسته ترین موجودات دنیا هستیم .

در این دنیا بر طبق آخرین محاسبه علمای نجومی نزدیک به صد میلیارد کهکشان وجود دارد که هر يك از آنها چندین میلیون خورشید دارند و با احتمال قوی و در این میلیاردها ستاره بر اثر تحول و تکامل موجوداتی هستند که شبیه با ما یا عالی تر از ما میباشند و با انسان ها و یا موجوداتی یافت میشوند که فهم و شعور آنها خیلی بیش از ماست با این وصف ما سرنوشت آنها را هر روز بوسیله دوربین های نجومی خویش مشاهده میکنیم و میبینیم که ستارگانی که حامل این اشرف مخلوقات هستند بیکدیگر تصادم کرده و با تمام موجودات شریف خود از بین میروند و علی الظاهر در هیچ جای دنیا هیچکس بر آنها غصه نمیخورد و مجلس ترحیم و تدفین بر پا نمینماید .

لذا نباید انتظار داشت که این کره زمین کوچک و محقر ما در نظر دنیا

هریزتر از آن ستارگان باشد و یا دنیا برای ما بخصوص حیثیت و اهمیتی بیش از دیگران قائل شود .

ولی خودبستگی و غرور که ناشی از علاقه مندی ما به این زندگی کثیف است اجازه نمیدهد که ما زیاد در این خصوص فکر کنیم .

من در کتاب مورچه و موربانه و زنبور عمل گفته ام که حتی در این کره خاکی ما اشرف مخلوقات نیستیم برای اینکه زنبور عمل خیلی لطیف تر و تیزتر از ماست و موربانه در فیزیک و شیمی و علم الحیات بدرجه ای رسیده که ما تاهزار و بلکه چند هزار سال دیگر به آن درجه نرسیم و نظم اجتماعی مورچه آقدر عالی و قابل تحسین است که من خیال نمیکنم هرگز در جامعه بشری چنین نظمی بوجود آید مگر اینکه ما اعصاب و غده هائی را که موجب بروز شهوت و کینه و خشم و حسد و جاه طلبی میباشد از بین ببریم .

در این صورت خوب است که قدری بخود آئیم و نام این ماشین کثافت سازی و مستراح متحرک را که وجود ماست بزرگترین مخلوقات جهان نگذاریم .

انشتین

« انشتین » دانشمند فیزیکی معروف میگوید که در دنیا خط مستقیم وجود ندارد و تمام خطوط بدون استثنا منحنی و دایره وار است و اگر این خط کوچکی که در نظر ما مستقیم جلوه میکند در قضا امتداد یابد خواهیم دید که منحنی است .

و نیز میگوید که نور برخلاف تصور دانشمندان گذشته بخط مستقیم حرکت نمینماید بلکه بخط منحنی حرکت میکند و نوری که امروز از چراغ برق ما خارج میشود بخط منحنی بحرکت درآمده و بعد از چهار هزار میلیون سال و یا بیشتر (چون در این يك لحظه رقم درست آن در دسترس من نیست) يك دایره بزرگ را تشکیل داده و بپدم خود مراجعت مینماید .

انشتین برای اثبات این نظریه يك سلسله معادلات ریاضی ارائه میدهد که ما بهیچ وجه نمیتوانیم منکر آن بشویم بدلیل اینکه اگر منکر احکام ریاضی شدیم باید منکر عقل و فکر خودمان بشویم و چنانچه عقل خود را سالم میدانیم باید بگوئیم که احکام ریاضی نیز صحیح است .

این عقیده صد درصد با عقیده پیروان مذهب «بودا» در هندوستان که سپس بوداییان جای آنها را گرفتند مطابقت مینماید زیرا آنها میگفتند که ما بعد از يك شبانه روز «بودا» که بعد بدل يك شبانه روز «بودا» شد به مبدع خود مراجعت میکنیم و دوباره باین دنیا میآئیم و يك شبانه روز «بودا» با قدری تفاوت با اندازه محاسبه نشین برای مدت حرکت روشنائی در اطراف جهان است .

برطبق این حساب وقتی که من فوت کردم در فاصلهٔ خیلی بدن من مبدل
بغاک میشود و آنگاه آن خاک مبدل بوج می گردد و موج « اعم از اینکه موج
روشنایی و یا برق و یا چیز دیگر باشد » بحرکت درآمده و بعد از چهار هزار
میلیون سال اطراف جهان را پیوده و بپده خود یعنی اینجا مراجعت مینماید
و چون چهار هزار میلیون سال و حتی چهل هزار میلیارد سال برای این دنیا
حتی از یک لحظه کمتر است بعید نیست که امواج من مجدداً در اینجا باستانهٔ دیگر
« و بالاخره در این جهان » بهم نزدیک شده و فشرده شده و مجدداً نقطه و باجم
مرا تشکیل بدهند و من یک مرتبه دیگر دنیا بیام .

حال فکر کنید که پیروان مذهب « بودا » در هندوستان چقدر عیق و
فکور بودند که ده و یا دوازده هزار سال پیش این نظریه را ایراز کردند و سپس
این نظریه از آنها بشام ملک های عرفانی و فلسفی سرایت نمود . کما اینکه در
دیانت مسیح نیز سرایت نمود و مادردیانت مسیح این نظریه را داریم که آدم هزارها
مرتبه باین دنیا آمده و بازهم خواهد آمد .

همین طور است

باید همین طور هم باشد و بااحتمال قوی نوع بشر چندین مرتبه باین خاک
آمده و دوباره معوض شده است .

زیرا اگر اینطور نبود چگونه آنها که در دوازده هزار سال پیش از این در
هندوستان زندگی میکردند توانستند که باین راز بزرگ که تازه ما از قطعه نظر
علی بحقیقت آن بی میبریم واقف شوند و باز بااحتمال قوی آنها این راز را از
بدان خود آموختند که شاید در بیست و یانی هزار سال قبل و یا زیادتز زندگی
مینمودند خیلی عجیب است که چنین فکر عظیمی ناگهان درمنز آنها که از حیث تمدن
خیلی عقب افتاده تر از ما بوده اند پیدا شود .

علاوه بر این پیروان اولیه مذهب « بودا » در هندوستان و سپس کهنه
اهرام مصر از اسرار دیگری واقف بودند که من بتفصیل در کتاب راز بزرگ آنها
را نوشته ام .

ووقوف آنها بر این اسرار دلیل براین است که در قفای آنها تمدن عظیمی
وجود داشته که اگر درخشان تر از تمدن امروزی ما نبوده بالاخره باین درجه قوت
در درخشندگی داشته است .

ولی آن تمدن بر اثر يك بلای آسمانی و یا بلایی که نوع بشر بدست خویش
وجود آورد معوض گردید و فقط افسانه هایی از آن باقی ماند که بد پیروان مذهب
« بودا » و کهنه مصری رسید .

ما امروز می بینیم که تمام افسانه های اساطیر از قبیل غولهای هواپسا و

گفتگو از راه دور و آتش زدن جهان و دمه‌ها افسانه دیگر از این قبیل مقابل چشم ما صورت حقیقت بخود گرفته و خود در آن افسانه‌ها شریک هستیم بدون اینکه متوجه عجب و غرابت آنها بشویم .

بنابر این میتوان گفت که این نخستین مرتبه نیست که نوع بشر باین دنیا آمده بلکه يك مرتبه دیگر قدم باین جهان گذاشته و سپس از بین رفته و تمدن درخشان او بصورت افسانه‌های یونان و یا اسرار مذهب «ودا» و کهنه مصری باقیانده است .

مرک

در بلژیک ماضرب الملی هست که میگویند «مرک قراء غصه و اندوه ندارد» . زیرا قراء بعد از مرک آن وسیله را ندارند که برای مرده و بیادرت بهتر برای خودشان تشریفاتی قائل شوند و مجالس ترحیم و تذکر و غیره برپاکنند . ولی باید گفت که اصولا مرک «اعم از اینکه متعلق بقبر و یاغنی باشد» غصه و اندوه ندارد .

يك دنیائی است که هیچکس از اسرار آن خبر ندارد و حتی بطوریکه در سطور قبل گفتیم آنکس که این دنیا را آفریده نیز از اسرار آن بیخبر است و شاید اصول و اساس و قانون اصلی دنیا بی اطلاعی و بی خبری است . و در چنین دنیائی از لحاظ ما مرک و تولد هر دو یکی است زیرا همانطوری که بعد از تولد نمیدانیم اسرار دنیا چیست بعد از مرک هم از اسرار آن مطلع نخواهیم شد .

آری ترس ما از مرک ناشی از این است که بینناک هستیم که مبادا «من» را از دست بدهیم و بعد از مرک خودمان را نشناسیم . اینهم نباید ترس داشته باشد زیرا در همین دنیا هر ۲۴ ساعت يك مرتبه بر اثر خواب «من» را از دست میدهم .

من وصیت کرده‌ام که بعد از مرک من از تشکیل مجالس ترحیم و تذکر خودداری کنند و نیز از جراب خواهش میکنم که بعد از مرک من چیزی ننویسند . ما چه مزیتی براسب و الاغ و گنجشک و کیو تر داریم که مرک ما با اهمیت تر از مرک آنها باشد و برای مرک خود اهمیتی زیاده‌تر قائل شویم .

درجای دیگر گفتیم بزرگی و کوچکی چیزی است که فقط از دریچه چشم مدور ما نمایان میشود و برای این دنیا عظمت يك کره خورشید با عظمت یکدانه گندم هر دو یکی است یعنی هیچکدام دارای عظمت و اهمیت و احترام نیست و بهمین دلیل مرک ما برای دنیا هیچ تفاوتی با مرک يك لاشخور یا يك مورچه ندارد .

لاشه من

اکنون مدتی است که خود را مرده می‌بینم برای اینکه مدتی است که قوای

جوانی مرا ترك گفته است .

آنهايکه در اطراف من ويا بامن بودند و انتظار داشتند که من بيمر قبل از من فوت کردند و طبيعت اين طور مقتضى ديد که عمر من طولانی تر از آنها باشد . نه فقط امروز که قواى من به تحليل رفته بلکه اگر داراى قواى جوانى هم مي بود تقاضاى عمر جاويدان را نمي کردم برای اينکه عمر جاويدان ولو توأم با قواى جوانى باشد نيز کسالت آور است .

آيا شما که جوان هستيد هرگز کسالت يك روز بلند تابستان و يا يك شب بلند زمستان را ديده و مشاهده کرده ايد که چگونه زحمت افزاست ؟

بعقيده من اگر مرك دردنيا وجود نداشت نوع بشر مي بايست که آن را اختراع نبايد که از چنث کسالت زندگى خلاص شود و بسيارى از ما و از آن جمله خود من سالها قبل از مرك در واقع مرده هستيم برای اينکه همه چيز خود را از دست داده ايم و اگر چيزى را از دست نيمداديم باز مرده بوديم زیرا از اسرار جهان بي اطلاع مي باشيم .

چون نبايد فراموش کرد که اصل اين است که ما « بدانيم چرا بدنيا آمده ايم و چرا ميرويم و پايان ما چه خواهد شد » و تا وقتى که از اين اسرار بي اطلاع هستيم عمر ما اعم از اينکه يك روز يا هزار ميليون سال باشد هيچ فايده ندارد و ما از لحاظ فهم و شعور با آن كسى که در قبر خوابيده منساوى مي باشيم .

روز كيفر

هم اكنون که من مشغول نوشتن اين سطور هستم و با زمانى که شما مشغول خواندن اين سطور مي باشيد روز كيفر يا روز « جزا » است که عقلاء و خردمندان گذشته پيش بينى کرده بودند که در طى آن بحساب اشخاص رسيدگى خواهند کرد و حق آنها را در کف دستشان خواهند گذاشت .

خيال نکنيد که غير از اين روز در جهان روز جزاى ديگرى وجود داشته باشد برای اينکه صدها هزار ميليارد سال ديگر نيز برای دنيا همين امروز است و اگر من و شما اسپر کره خاک نبوديم و با کره زمين در اطراف خاک و پيرامون خورشيد حرکت نمي نموديم بالاخره اگر قلب ما داراى جريان و خون ما داراى گردش نبود امروز و ديروز و فردا و امسال و پارسال و سال آينده هيچ فرقى برای ما نداشت .

شما اگر صدهزار ميليارد سال ديگر بدنيا بياييد باز دنيا را بهمين شکل خواهيد ديد و همين طور ستارگان مشغول گردش هستند و بعضى از آنها متلاشى ميشوند و بعضى بتحليل ميروند و چون دنيا قلب و کليه و کبد و گردش خون ندارد

صد هزار میلیارد سال با يك ثانيه برای او بدون تفاوت است . آری روز جزا همین امروز است زیرا غیر از امروز روز دیگر و غیر از این جهان دنیای دیگری وجود ندارد که در آن روز جزا برقرار شود .

کمونیزم

در يك جامعه که افراد آن مرکب از فرشتگان آسمان باشند مرام کمونیزم سبب خواهد شد که زندگی آن جامعه مبدل ببهشت شود .

و در يك جامعه که افراد آنرا انسانها تشکیل بدهند مرام کمونیزم سبب خواهد گردید که زندگی آنها مبدل به جهنم گردد و هیچ قدرت و قوت و انتظام و دیسپلین نمیتواند از بروز این جهنم جلوگیری نماید .

زیرا لازمه برقراری کمونیزم در يك جامعه انسانی این است که حرص و بغل و حسد و خشم و شهوت از بین برود و تا وقتی این صفات در نوع بشر باقی است با هیچ وسیله ای جز بوسیله مذهب و تعالیم اخلاقی نمیتوان افراد يك جامعه را با یکدیگر مساوی نمود .

در جای دیگر گفتیم که موریانه و مورچه برای برقراری کمونیزم حتی عشق و شهوت را از بین بردند با این وصف وقتی ما امروز بزندگی آنها نظر میاندازیم میبینیم که زندگی حتی درجهنم نیز این چنین دشوار نمیشد .

به عقب برگشتن

چیزی که در نظر ما از محالات جلوه مینماید این است که بتوانیم زمان را بعقب برگردانیم و امروز را مبدل به دیروز و امسال را مبدل به سال گذشته کنیم . ولی غافل از این هستیم که زمان همواره بعقب برمیگردد و امروز مبدل به دیروز و امسال مبدل سال گذشته میشود زیرا در این جهان هیچ فرقی بین امروز و دیروز و فردا نیست .

روزی که ما کلیه و قلب و کینه خود را عوץ کردیم با کمال حیرت مشاهده خواهیم کرد که امروز مبدل بدروز شده و ما از پیری بطرف جوانی رفته ایم . آری آنچه که مانع میشود ما امروز را مبدل بدیروز کنیم و به عقب برگردیم فرسودگی خون و قلب و کلیه و کبد ماست .

سنگ اندازی

وقتی که زن بدعل و فاحشه ای را به حضور حضرت مسیح آوردند حضرت مسیح فرمود هر يك از شما مردان که در مدت عمر مرتکب زنا شده اید يك سنگ به طرف این زن پرتابید ولی تمام مردها سرشان را پائین انداختند و معلوم شد که در جوانی همگی مرتکب زنا شده بودند ولی عجب در این است که خود حضرت

مسیح هم از انداختن سنگ بطرف آن زن خودداری کرد در صورتیکه حضرت مسیح گوشت و پوست و خون خدا و بقول مسیحیان خود خدا بود پس معلوم میشود که حضرت مسیح نیز در گذشته مرتکب این گناه شده بود و گرنه دلیلی نداشت که بطرف آن زن بدکردار سنگ بیندازد.

صدای او

اگر جهان یاهستی یا آفریدگار میخواست مطلبی را بشنا و شما بگوید و اظهاراتی ببا بنماید هیچ محتاج نبود که مسیح را از آسمان بزمین بفرستد و همان طوریکه ببا معده و شکم و دست و پا و عشق و شهوت و چیزهای دیگر داد همانطور هم ببا میگفت که فلان کار را بکنید و فلان کار را نکنید و بنابراین این صدایی که از دهان مسیح خارج میشود صدای خود اوست نه صدای جهان یا آفریدگار و غیره. منتهی ما باید بعضرت مسیح احترام بگذاریم برای این که اگر او به ما نیگفت که عاطفه و مروت و انصاف و نوع پرستی داشته باشید و توصیه‌های لازم را ببا نیکرد شاید ما هنوز مثل دو هزار سال قبل خونخوار و سیح و وحشی بودیم.

آزمایش

سرنوشت بشر این است که هرگز از گردش روزگار عبرت نگیرد و هیچگاه تحصیل آزمایش ننماید.

تا وقتی که جوان هستیم قوای جوانی نظیر یک پرکاه ما را باینطرف و آنطرف میکشاند و وقتیکه قدم بچهل سالگی گذاشتیم خیال میکنیم که از گذشته عبرت گرفته و آزمایش حاصل کرده‌ایم.

ولی غافل از این هستیم که تمام عبرتها و آزمایش‌هاییکه قبل از چهل سالگی تحصیل کرده‌ایم فقط بدرد ادوار ماقبل چهل سالگی میخورد و ما برای ورود بسن چهل و پنج سالگی یا پنجاه سالگی که ماکن بی تجربه میباشیم و نمیدانیم که در پنجاه سالگی چه باید کرد و چگونه زندگی نمود.

وقتی قدم به پنجاه سالگی گذاشتیم خیال میکنیم که تجربیات ما کافی شده و دیگر نمیدانیم که برای ورود به سن شصت و یا هفتاد سالگی هنوز بدون تجربه هستیم و نمیدانیم که در شصت سالگی چه باید کرد و قس علی ذلك.

ملل دنیا هم نظیر افراد هرگز از آزمایش‌های تلخ گذشته پند و اندرز نمیگیرند و بهمین جهت است که ملاحظه میکنیم در طول تاریخ همان غیظ‌ها و خطاها بطور یکنواخت تکرار میگرد.

با این وصف

با این وصف نباید ناامید بود زیرا میبینیم که پسر مرحله به مرحله ترقی میکند. امروز ما هر قدر بدین باشیم ناچاریم تصدیق کنیم که زندگی ما بهتر از پدران ماست.

شأن جنگها - خونریزها - شکنجه‌ها - زنده سوزاندن‌ها - داغها - زندان‌ها را با خاطر بیاورید تا تصدیق کنید که نوع بشر برای ترقی کرده است. امروز مضوثرین و بیرحم‌ترین دیکتاتورها جرئت نمیکنند که علناً و مقابل افکار عمومی شخصی را زنده سوزانند و حال آنکه تا سیصد سال قبل این يك مجازات عادی و علنی بود و افکار عمومی هم آنرا میپذیرفت. شاید روزی برسد که انسان در سایه تعلیم اخلاقی و توسعه علم این صفات ذلیل را که هنوز هست دور بیندازد ولی افسوس که تا آن روز هنوز نوع انسان باید صدها مرحله مضوثر و آمیخته بدرد و رنج را بیساید.

فرزند

پروفسور «آلبرت هیل» استاد دانشگاه پروکسل که خود یکی از بزرگان این عصر است دختری داشت که یگانه مایه تسلای پدر محسوب میگردد و مثل تمام پدرها آرزو میکرد که جوانی با وفا و پاکدل همدرد دختر او شود تا دخترش بد از مرگ او تنها نباشد.

زیرا غریزه حفظ نسل در نوع بشر مثل جانوران «و بلکه بیش از جانوران» قوی است و پدرها و مادرها فکر میکنند که بد از مرگ آنها فرزندانشان به آسودگی و سعادت زندگی نیایند.

از قضا در سال ۱۹۳۵ میلادی دختر بیست و يك ساله پروفسور «هیل» بیمار شد و در گذشت و پدر را برای همیشه داغدار کرد.

حسرت و اندوه و نا اُمیدی این مرد بزرگ بقدری بود که نامه‌ای برای من نوشته و از من که يك موجود ناتوان و ضعیفی هستم علاج خواست و من در پاسخ او چنین نوشتم:

«خود را باین تسلی بدهید که مظلوم هستید و این جهان و حتی چون پایه حیات را بر مرگ استوار کرده نسبت به شما ظلم نموده است. خود را باین تسلی بدهید که تنها شما از دست جهان یا هستی یا طبیعت و یا هر اسم دیگر که میخواهید روی او بگذارید ظلم نمیکشید بلکه از آغاز حیات تا امروز میلیون‌ها و بلکه میلیاردها از افراد بشر دچار این ظلم و تعدی شده‌اند. خود را باین تسلی بدهید که چون مظلوم هستید حق پاشاست و هر کسی که ذیحق است ولو اینکه مورد

شدیدترین شکنجه‌ها قرار بگیرد نزد وجدان خود آسوده و آرام و سرافراز می‌باشد. خود را باین تسلی بدهید که وظیفه خود را انجام دادید ولی جهان یا هستی وظیفه خود را انجام نداد و دیوانه وار نهالی را که خود بوجود آورده بود از ریشه کند.

خود را باین تسلی بدهید که این جهان دیوانه اگر نهالی را که خود کاشته بود از ریشه کند خوشبختانه این نهال را در قلب شما کاشت و تا پایان عمر عطر آن نهال نورس و جوان در قلب شما باقی است.

و حالا که قلب شما از آن نهال جوانترک معطر و قرین محبت است سعی کنید که با عشق بکودکان و نطف ییتیمان و دستگیری مستبندان این عشق و محبت را دائماً نگاهداری ننایند و نگذارید که این چراغ محبت خاموش شود. در روز دیگر پرفسور هیل نامه‌ای بن نوشته و گفت که تسلی یافتیم.

سنگلاخ

نیدانم کجا گفته بودیم که در سنگلاخهای دنیا بدویم و سرمان را بدیوادهای دنیا بگویم شاید خداوند بها ترخم ناید و بگوید که برای چه ما را آفریده است ولی دنیا طبیعت هستی. ازل و ابد. کون و مکان و هر نام دیگری که میخواهید روی او بگذارید صدها هزار میلیارد سال است که دیوانه وار سرش را بدیوارهای دنیا میکوبد و در سنگلاخ دنیا میدود و هنوز نیداند که برای چه او را آفریده‌اند. زیرا اگر میدانست که برای چه او را آفریده‌اند دلیل نداشت که این گونه دیوانه وار با سرعت شصت هزار کیلومتر «ا» باطراف پراکنده شود.

بعضی از قسمت دنیا مثل نور و برق لاغیره با سرعت ثانیه‌ای سیصد هزار کیلومتر باطراف پراکنده میشوند و بدون هیچ تردید این پراکندگی و پزیشانی و حرکات جنون آمیز ناشی از این است که هستی یا جهان نیداند که برای چه بوجود آمده و چه مقصد و مقصودی دارد و بهین جهت دیوانه وار خود را بهر طرف میزند که باین راز بزرگ و مهیب پی برد.

شما میگویید که «برای چه» ناشی از نقصان و عیب منف ماست و برای این دنیا اصولاً «برای چه» بوجود آمده هیچ معنی و مفهوم ندارد. ولی من میگویم که اگر «برای چه» در نظر دنیا هیچ مفهومی نداشت هرگز این دو کلمه و مفهوم آن در منزها پیدا نمیشد.

زیرا فراموش نکنید که ما دنیا را نیافریده‌ایم بلکه دنیا ما را آفریده است و هرچه در خود او وجود داشت در ما جاداد و ضمناً دو کلمه «برای چه» را که نیز برای او مفهوم کامل داشت در منزها به ودیعت نهاد.

مصلح

شما میگوئید از کجا معلوم که جهان یا هستی یا هراسم دیگری که رویش میگذارد هرچه که در وجود او بوده درما بودیت گذاشته است ؟

من میگویم که دنیا یا هستی «مصلح» ساختمان وجود ما را جز از وجود خویش از جای دیگر نمیتوانسته است بیاورد بدلیل اینکه جز هستی یا جهان محل و مکان دیگری وجود نداشته که دنیا آب و گل و مصالح ساختمان ما را از آنجا بیاورد .

از هرچائی که میخواهند مصالح ساختمان ما را بردارند همانجا «هستی» یا «دنیا» بود و اگر در خارج از این دنیا انبار و مکانی وجود میداشت بلا آن انبار و مکان نیز جزو دنیا و هستی محسوب میشد زیرا معال است که چیزی وجود ندارد و جزو «هستی» نباشد .

در اینصورت ناچار «هستی» که ما را آفرید مصالح ما را از وجود خویش برداشت و هرچه در وجود او بود درما بودیت گذاشت و امروز وقتی که ما میگویم «برای چه» جهان یا هستی بوجود آمد برای این است که خود هستی هواده از خویش میبرد که «برای چه» بوجود آمده است ؟

زمان

یکی از بهترین شواهد برای تأیید این نکته که در نظردنیا صد هزار میلیون سال بایک ثانیه هیچ تفاوت ندارد در «رؤیا» یعنی خواب دیدن است .
بخطرم دارم که در سن پنجاه سالگی و هنگامی که مرتباً خوابهای خود را یادداشت میکردم شبی خواب دیدم که بفر رفته ام .

ذکر این نکته لازم است که در موقع بیداری یعنی در حال عادی من هیچ مایل بآن مسافرت نبودم برای اینکه میدانستم که آن مسافرت برای من متضمن زیان و نتایج ناگوار خواهد بود .

ولی آتش درعالم رؤیا من به آن مسافرت رفتم و وارد شهر لئو (از بلاد بلوئک - مترجم) شدم و همانطور که پیش بینی میکردم شررهای بزرگی بن واد آمد و مدت چند سال در شهر لئو توقف کردم تا بالاخره با یکی از دوستان هازم بازگشت به بروکسل شدم ولی قبل از وصول به بروکسل از خواب بیدار گردیدم و نظری ساعت انداخته و دیدم که خواب من سه ربع ساعت طول کشیده ولی این سه ربع ساعت درعالم رؤیا چندین سال جلوه گر شده بود .

در آن دوره

در آن دوره عادت من این بود که هر شب ساعت خواب خود را قبل از ورود

بیشتر یادداشت میکردم و هر وقت که از خواب بیدار میشدم ساعت بیداری را از روی ساعتی که عقربه‌های ثانیه‌ای داشت یادداشت نموده و بلافاصله آنچه را که در عالم رؤیا دیده بودم یادداشت میکردم.

من بعد از بیداری مخصوصاً از روشن کردن چراغ خودداری مینمودم زیرا میدانستم که روشنایی چراغ یا روشنایی روز خاطرات عالم رؤیا را از بین میرد و یا قسمت‌هایی از آنرا از خاطر حذف مینماید.

بنابر این درحالی که اطاق تاریک بود بامداد و بوسیله جملات مختصر خاطرات عالم رؤیا را یادداشت میکردم و روز بعد خاتمی که منشی من بود آنها را در کتاب مخصوصی پاکتویس مینمود و دوره این کتابها که محتوی خوابهای من در طی ۲۰ سال میباشد هنوز باقی است.

ولی مرتب نمیشد یعنی شامل تمام خوابهایی که در آن دوره دیده‌ام نیست زیرا بعضی از شبها تنبلی میکردم و از یادداشت نمودن خوابی که دیده بودم خودداری مینمودم.

نتیجه

تمام شما که خواب دیده‌اید متوجه هستید که در خواب سه قانون بزرگ زندگی از بین میرود و این نکته را بشنود میرساند که این سه قانون که در نظر ما ثابت و بدون تزلزل میباشد عمومی و کلی و اصلی نیست.

قانون اول که در خواب از بین میرود قانون زمان است و اگر ادا اتفاق افتاده که من در نیم ساعت خواب حوادثی را دیده‌ام که چند سال و یا چند ماه یا چند هفته طول کشیده است.

دومین قانونی که در خواب از بین میرود قانون وسعت یا مکان است و مثلاً ما مشاهده میکنیم که با همین جسم و همین گوشت و پوست و استخوان از یک سو درخا می‌وزن عبور مینمائیم و من بخاطر دارم که یک شب در عالم رؤیا من از سو درخا باریک شته فرنگی عبور کردم.

قانون سوم که از بین میرود قانون جاذبه است که دیگر قوه جاذبه مثل حالا را بر زمین نمیتواند و من اگر ادا در عالم رؤیا با یک حرکت عضلات آهسته از روی زمین بلند شده و مسافتات زیاد را در فضا پیاده‌ام و خوب بخاطر دارم هر وقت بخوابم بالا بروم مختصر فشاری روی عضلات خود می‌آورم و مثل بالون به هوا خود مینمایم.

رؤیا

شما خواهید گفت چیزهایی که در عالم رؤیا مشاهده میکنیم و استنباط‌هایی

که مینمایم بدون اساس و موهوم است و قابل نیست که مورد توجه قرار بگیرد .
ولی من باین عقیده موافق نیستم برای اینکه یکنث از مجموع عمر ما در خواب میگذرد و نمیتوان گفت که مناظر و حوادث خواب که يك ثلث از عمر ما را اشغال مینماید بدون اهمیت است .

منتهی ما برای ادراك قوانین و مقررات عالم رؤیا هرگز در صدد تحقیق برنیامده ایم و کسانی هم که در این راه مطالعه کرده اند « و از آنجمله خود من » هرگز از راه علمی در این خصوص مطالعه ننموده ایم و بهین جهت ادراك مقررات و قوانین «رؤیا» که عرفاً بنام «تعبیر خواب» خوانده میشود هنوز از حدود يك سلسله روایات کودکانه تجاوز نکرده است .

وقتی میتوان بطریق علمی در رؤیا مطالعه کرد که هر يك از افراد بالغ و عاقل يك «پرونده خواب» داشته باشند و تمام خوابهای خود را در آن یادداشت نمایند و بعد این پرونده ها با یکدیگر تطبیق شود و مدت مدیدی این تطبیق دوام داشته باشد که بتوان چند قانون کلی و عمومی از آن استخراج کرد .

و اما استنباطهای خود من در خصوص «رؤیا» از این قرار میباشد که در سطوح ذیل از نظر خوانندگان می گذرد .

من استنباط کرده ام که محال است انسان بخوابد و بلافاصله خواب نبیند و اگر در يك شب سه مرتبه از خواب بیدار شود و مجدداً بخوابد بطور حتم دهر مرتبه خواب خواهد دید .

اگر يك روز صبح از خواب بیدار شدیم و مشاهده کردیم که شب گذشته هشت ساعت متوالی خوابیده و اصلاً خواب ندیده ایم دلیل بر ندیدن خواب نیست بلکه دلیل بر این است که حافظه ما نتوانسته که مناظر عالم «رؤیا» را ثبت و ضبط نماید و گرنه بطور حتم ما شب گذشته خوابهایی دیده ایم .

هرگاه در این مسئله تردید دارید ممکن است که بخانواده خود بپارید که در وسط يك خواب سنگین شما را بیدار کنند و وقتی که بیدار شدید با احتمال قوی احساس میکنید که خواب دیده بودید .

استنباط دیگر من این است که در عالم خواب گذشته و آینده وجود ندارد و هر چه هست زمان کنونی و دوره امروزی و بقول معروف زمان حال میباشد .

گرچه گاهی انسان در عالم رؤیا متوجه گذشته و آینده میشود و مثلاً وقتی پدر و یا مادر خود را در خواب میبیند میفهمد که پدر او در گذشته فوت کرده و اکنون زندگی او تحقیقی نیست بلکه خیالی است و حتی میفهمد که مادر عزیزش که در گذشته فوت کرده نباید گفت که تو فوت کرده ای که مبادا باعث اندوه و ناامیدی او بشود ولی بطور کلی گذشت و آینده با هم مخلوط میگردد و من خیال میکنم که برای ادراك

اینکه در این جهان گذشته و آینده وجود ندارد بلکه هر چه هست همانا زمان حال و ابدی می باشد هیچ چیزی بهتر از رؤیای نیست .

یعنی فقط در عالم رؤیا ما بطرزی محسوس و برجسته و قابل قبول و عقلانی می فهمیم و قبول میکنیم که گذشته و آینده وجود ندارد .

استنباط دیگری که من از عالم رؤیا کرده ام این است که در این جهان یا هستی همه کس و همه چیز برای همه وقت تمام معلومات اولین و آخرین را میداند و باید هم بداند زیرا در غیر این صورت « هستی » معنا و مفهوم خود را از دست میدهد .

باین معنی که ما چون جزو « هستی » و خود « هستی » میباشیم باید مثل « هستی » همه چیز را بدانیم و این حقیقت بزرگ که در موقع بیداری بر ما پنهان است در موقع خواب بطرزی محسوس و برجسته آشکار میشود .

من بالاینکه زبان عربی نیدانم يك شب در عالم خواب زبان عربی را بخوبی میخواندم و صحبت میکردم و هیچ حیرت نیتنم که چگونه من مکتب نرفته و درس عربی نخوانده باین زبان تکلم میکنم .

کرا در عالم خواب اتفاق افتاد که من بتهور ها و شهرهائی میرفتم که محقق بود هرگز بآنجا نرفته ام ولی بخوبی خیالان ها و خصوصیات عبارات آن شهرها را میدانستم و حتی پیش بینی میکردم که اگر از فلان خیابان بگذرم در فلان نقطه با فلان شخص که محققا در عالم بیداری او را ندیده و نیشناختم برخورد خواهم کرد .

بالاینکه معلومات و اطلاعات من در مکانیک از يك کودک چند ساله زیادتیر نیست چند مرتبه کارخانه های بزرگی را در عالم رؤیا اداره کردم و ماشین های عظیمی ساختم و نیز در عالم خواب مناظری بچشم میرسید که یقین داشتم مال کره خاک و با مال این دنیا نیست ولی آن مناظر را بخوبی میشناختم و مال این بود که سالها در وسط آن مناظر زندگی کرده ام .

هر چیز محال و عجیب و غریبی در عالم خواب برای من عادی و معمولی جلوه میکرد و عقل من بخوبی آنرا قبول مینمود و حتی رشته عادت و معلول آن را پیدا میکرد و این نیز تفرقه و اماره دیگری است که نشان میدهد در این دنیا کار محال و نشدنی وجود ندارد و اگر در ساختمان من و سلسله اعصاب ما تئیری داده شود هر چیز محال و هر چیز عجیب غریبی در نظر ما عادی جلوه خواهد کرد .

دیگر از چیزهاییکه در عالم خواب احساس کردم موضوع « يك لحظه در همه جا بودن » است .

يك شب من در عالم رؤیا دیدم که در حالیکه دو امریکا هستیم در فرانسه

و انگلستان و بلژیک و ایتالیا و نقاط دیگر نیز هستم و هیچ حیرت نمی‌نوردم که چگونه من در يك لحظه واحد در این همه از کشور ها که این قدر باهم مسافت دارند زندگی می‌کنم .

باید هم می‌طور باشد زیرا انسان چون جزو این جهان و خود جهان است باید مثل دنیا در همه وقت و در همه جا حضور بهم رساند و بطور محقق و مسلم اگر این استعداد در انسان نبود که در حال بیداری و عادی در همه جا باشد هرگز در عالم «رؤیا» ما این وضع را که در نظرمان محال جلوه می‌نماید نمی‌دیدیم .

آری

آری اگر نوع بشر را طوری نساخته بودند که در يك لحظه و « در آن واحد » در همه جا باشد و گذشته و آینده برای او یکسان جاوه کند و اگر نوع بشر را طوری نساخته بودند که خود را از تحت سیطره نیروی جاذبه نجات بدهد هرگز در عالم رؤیا ما این مناظر و حوادث را که در سطور قبل گذشت مشاهده نمی‌کردیم .

اگر در عالم خواب مشاهده کردید که وارد کره خورشید شدید و پنج میلیون درجه حرارت خورشید را تحمل کرده و صبح و سالم از آن بیرون آمدید بدانید که استعداد در انسان هست و گرفته در عالم «رؤیا» این واقعه پیش نیامد .

برای اینکه در این جهان «شدنی» و امر محال وجود ندارد و هر چیزی که به فکر من و شما محال و «نشدنی» جلوه کرد . بطور حتم « شدنی » و قابل امکان است و گرفته بفکر من و شما نبرسید .

منتها

منتها هم بطوریکه روحانیون مذهب «ردا» در دوازده هزار سال قبل از این گفتند « و راستی آنها چه نواخ عظیمی بودند » هنوز رشد ما به آنجا نرسیده که این کارهای محال را شعشعاً انجام بدهیم .

ولی این «سلول» و ماده زندگی و شور باطنی و «من» که در وجود ما هست چون از آغاز عالم بوده و تا پایان عالم خواهد بود و همه چیز را برای همه وقت می‌داند بخوبی مستحضر است که هیچ چیز محال نیست .

بهین جهت است که مادر عالم خواب وارد کره خورشید شده و بدون احساس درد و شکنجه از آن خارج می‌شویم .

زیرا آن «من» و ماده اصلی زندگی که هرگز و هیچ وجه از بین نبرود از استعداد خود استفاده کرده و وارد کره خورشید می‌شود و ما را نیز با خود میبرد .

شما میگویند

باز ممکن است شما بگویید که حوادث و مناظر عالم رؤیا موهومات است ولی از کجا معلوم که حوادث و مناظر عالم بیداری موهومات نباشد.

اتفاقاً مصوصات هم این نکته را تأیید میکند که زندگی واقعی و اصلی ما موقتی شروع میشود که بخواب میرویم برای اینکه ما تمام ذرات ما را میکشیم و تمام جانها را از صبح تا شام میکنیم که شب بتوانیم بخوابیم و دو موقع خواب يك نوع استراحت و لذت و کیفیتی برای ما دست میدهد که نظیر آن را در بیداری نمیتوانیم پیدا کنیم.

بنابر این کسی نمیتواند ثابت کند که آیا زندگی عالم بیداری ما جزء موهومات است و یا اینکه خواب جزو موهومات میباشد.

دیوانه‌ها

من در کتابهای گذشته چند مرتبه باین نکته اشاره کرده‌ام که اگر فی‌الثلث شخصی از کرم مریم و یا زهره بوسیله دووین احوال ما را تحت نظر بگیرد به احتمال قوی خواهد گفت که ما دیوانه هستیم.

ذیرا این شخص يك مشت اشخاصی را می‌بیند که از صبح تا شام این طرف و آن طرف میدوند و ظاهراً هیچ هدف و مقصدی از این دوندگی‌ها ندارند. گاهی دور هم جمع میشوند و زمانی از یکدیگر جدا میگردند. گاهی میخندند و زمانی گریه میکنند و يك لحظه دیگر بهان هم می‌آیند و همینکه این طرف کرم خاک تاریکی فرود آمد روی زمین و تخت خواب و احياناً زیر بالاپوشهای خود دواز می‌کشند و در حالی که آن طرف کرم خاک در پرتو خورشید به دوندگی خود ادامه میدهند تا وقتی تاریکی فرود بیاید.

آن شخص که در کرم زهره احوال ما را تحت نظر گرفته با خود میگوید واقعاً اینها عجب دیوانه‌هایی هستند و مگر میدانند که با صد میلیون سال دیگر «که برای آن شخص یعنی دنیا فقط يك چشم برهم زدن است» کرم خاک آنها حرکت وضعی خود را از دست میدهند و دیگر در اطراف خود گردش نخواهد کرد و برای چه این اشخاص که فقط يك چشم برهم زدن زنده هستند بفکر چاره نیافتند و چرا در صدد برنمی‌آیند که از توقف حرکت وضعی زمین جاوگیری کنند زیرا به بعضی اینکه زمین از حرکت باز ایستاد هوا از بین میرود و آنها خشک میشود و نطفه زندگی روی کرم خاک معدوم خواهد شد و این دیوانه‌ها بجای اینکه در این يك چشم برهم زدن در فکر چاره اصلی باشند به اش دوندگی میکنند و غذا

میخورند و میخوابند.

آنهايي هم كه ظاهراً خیلی باهوش و چیز فهم هستند خانه هائي بشكل لانه زنبور میسازند و یا كانالها و جاده هائي احداث میکنند « كه در نظر آن شخص مثل خراشهای كوچك روی كره خاك جلوه خواهد كرد » و احياناً میلیونها نفر را بجان یکدیگر انداخته و قتل عام می نمایند و بعد خودشان و دیگران میسیرند و بلافاصله خاك میشوند .

آن شخص بعد از پایان مشاهدات خود خواهد گفت كه در سراسر جهان احق تر و ابله تر و بدون هدف تر از این موجودات نمیتوان یافت .

واقعاً همین طور است

واقعه همین طور است . . . ما هیچ هدفی در زندگی نداریم . . . بزرگترین نوابغ در نظریك موجود كره مریخ و یا كره زهره مثل دیگران ابله جلوه خواهد كرد . . . یگانه هدف اصلی ما این است كه نظیر يك ماشین خودكار مرتباً از اطاق غذا خوری بسترخ برویم و از آنجا باطاق غذا خوری مراجعت نموده و بخوابیم . . . آنهايي كه جزء نوابغ ما هستند خود را با يك سلسله روایات كودكانه كه در نظر آن شخص از جبر جبر موسكها بی اهمیت تر است مشغول كرده اند و دیگران هم دیوانه وار تمام عمر بین اطاق غذاخوری و بسترخ میروند تا وقتی كه مجو شوند .

اسقف «ژولیان»

اسقف «ژولیان» رئیس حوزه روحانی آندوس در نامه ای كه چندی قبل برای من نوشته بود می گفت :

« این صحبت ها بدون فایده است بما چه كه دنیا و با ستارگان آسمان چنین و چنین هستند . . . بما چه كه چه اسراری در زندگی است كه ما بآن پی نبریم ؛ ما باید از اینها صرف نظر كرده و به خود مشغول شویم » .

ولی اسقف «ژولیان» به این نکته توجه نكرده اند كه اگر در دنیا كسانی نبودند كه دنبال كشف اسرار زندگی و رموز دنیا بروند ایشان امروز نه برق و نه اتوموبیل و نه هواپیما و نه رادو و نه وسیله جلوگیری از مرض آبله و طاعون و وبا و نه وسیله مبالغه مرض هاری و سایر امراض خطرناك را داشتند .

اگر كسانی نبودند كه از زندگی عادی و روزانه و محدود و بیگناخت نظر خود را متوجه دنیای دیگر كنند امروز شاید ما از وجود قاره امریكا و مدور بودن زمین بی اطلاع بودیم و همان استگاه رادیویی كه جناب اسقف «ژولیان» مورد استفاده قرار دادند ، كه نوشته های مرا رد كنند ، اصلاً وجود نپیدا داشت .

تمام ترقیاتی که نصیب بشر شده فقط برای این بود که بعضی اشخاص قدم را از دایره زندگی حادی آن طرفتر نهاده ، و به کشف اسرار زندگی و جهان مشغول گردیده اند .

دیگران

«ماکس مولر» شروشناس بزرگ آلمانی که در سال ۱۹۰۹ میلادی اذاین جهان رخت بریست و هنوز دنیای مشرق هالیقامی چون او بوجود نیاورده است و تمام مششرقین نامی جهان بدون استثناء از خوان ثمت او برخوردار شده اند در ترجمه آثار کتب معروف «ودا» که هزارها سال سینه بسینه نقل شد تا وقتی که در چهار یا پنج هزار سال پیش در هندوستان بصورت کتاب درآمد از قول بزرگان ما هب «ودا» چنین میگوید .

« آنکس که این جهان را آفریده همین جهان است ... خالق و مخلوق یکی است .. این حقیقت را بدان که تو خدا هستی .. برای اینکه نمیتوانی جز آفریننده چیز دیگر باشی .. چون در خارج از وجود آفریدگار هیچ معزل و مکانی وجود ندارد که تو در آنجا زندگی کنی » .

این همان نظریه ایست که بعدها بصورت يك راز خیلی بزرگ و تکلفی در تمام مذاهب جهان و در تمام مسلک های عرفانی و درویشی رخنه کرد و عرفا و درویشها و رهبران مذاهب چون نمیتوانستند این نظریه را لغت و عربان به پیروان خود بیان کنند آنرا در لافا اصطلاحات و عبارات و کلیات مرموز پیچانند که فقط يك عده از مریدان خاص که استعدادشان زیاده از دیگران است بآن پی ببرند .

فلاسفه جدیدی که معتقد به «وحدت وجود» یعنی یگانه بودن خالق و مخلوق بودند نیز از همین نظریه استفاده کردند ، و «اشپی نوزا» که سعی کرده این نظریه را با دلایل عقلی ثابت کند نیز از این سرچشمه آب برداشته است .

لیکن

لیکن نه «اشپی نوزا» و نه عرفای مشرق و مغرب زمین که همگی بدون استثناء از نظریه روحانیون «ودا» استفاده کرده اند نمیگویند که تکلیف ما در این بین چیست ؟

زیرا چون من و شما نمیدانیم که جزء آفریدگار هستیم مثل این است که جزء او باشیم و فرضاً با دلایل عقلی خود را قائل کنیم که ما جز در وجود آفریدگار در جای دیگر نمیتوانیم مکن داشته باشیم بطوری بر ما محسوس است که ما قدرت و توانایی آفریدگار را نداریم . خداوند کارهایی میکند که بهیچوجه از من و شما ساخته نیست و اگر ما خدا بودیم باید بتوانیم همان کارها را بکنیم در صورتیکه برعکس يك موجود

ناتوان و بدبختی هستیم که هنوز نتوانسته ایم خود را از چنگ این مده کتف نجات بدهیم.

پس از در حال خارج نیست یا این است که ما به پیوج خدا نیستیم و یا اینکه خدا نخواست است که ما بتوانیم مثل او کارهایی انجام بدهیم.

نظریه اول صحت ندارد یعنی بطور حتم و مسلم ما جزو «هستی» میباشیم برای اینکه نمیتوانیم جز در جهان یا آفریده کاریا «هستی» نباشیم بدلیل اینکه از «هستی» جایی نیست که ما از آن بوجود آمده و یا دو آن زندگی کنیم چون نیستی را بهر صورت و هر شکل تصور نمائید همان «هستی» است.

بنابراین نظریه دوم صحیح است یعنی ما در عین حال که جزء «جهان» هستیم آفریدگار نخواست است که مادر قدرت او شریک باشیم و مایل بوده است که ما هم بتوانیم مثل او کارهایی انجام بدهیم.

برای چه

برای چه جهان مایل بوده است که ما در قدرت او شریک باشیم.

اگر ما بخواهیم با فکر کوچک و محدود خود باین سؤال پاسخ بدهیم میگوییم برای اینکه آفریدگار نخواست که ما رقیب و همکار او باشیم.

ولی اصولاً برای چه ما را آفرید که بهر مجبور بشود که ما را از شرکت در توانایی خویش محروم نماید.

مگر نمیتوانست که از آفریدن ما خودداری کند و مگر نمیتوانست که اصلاً ما را نیافریند که ما باین سئوالات باعث زحمت او شویم «ولی ما بقدر خود خواه هستیم» که تصور میکنیم میتوانیم باعث تصدیع و زحمت او بشویم.

من برای همین مرتبه تکرار میکنم که تمام این سئوالات ناشی از طرز ساختن منز ماست و اگر منز و اعصاب ما قدری تغییر کند آنوقت ممکن است که کاملاً قبول کنیم که ما جزء «هستی» میباشیم بدون اینکه کوچکترین شرکی در قدرت او داشته باشیم.

با اذعان باین حقیقت که بعقل منزه عقل و فهم ما ناقص و معیوب است که چنین سؤالاتی بذهن ما میرسد نمیتوان انکار کرد که این جهان یا هستی «یا هر اسم دیگری که روی او میگذارید» ما را مظلوم آفرید.

بالاخره هیچ متفکری نمیتواند متکر شود که هستی و جهان هر چه باشد و برای هر منظوری که ما را بوجود آورده شد، ما را مظلوم و بدبخت بوجود آورده است. آیا این بدبختی نیست که منز ما و عقل ما را طوری بوجود آورده اند که ناقص و معیوب باشد و نتواند به اسرار دنیایی ببرد؟

آیا هرگز برای شما اتفاق افتاده که غرض ندهی زری را بگورستان ببری و یا مادو عزیز خود را بدست خویش بکشی؟

پنجاه سال از مرگ مادر من میگذرد و من هنوز تسلی نیافته‌ام. هنوز آن صورت چین و چروک خورده و آن چشمان خسته که در ساعات آخر با آن حزن و اندوه و حسرت مرا میگریست از خاطر من محو نشده است. اگر ما را اصلاً نمی‌آفریدند ما چون «هیج» بودیم و «هیج» هرگز شکنجه نمیشد و بدبختی نمی‌بیند و چاره این مصائب نمیشدیم.

در بین تمام نظریات علمی و فلسفی و عقلائی و دین تمام افکار و عقاید مختلف آنچه در نظر من محقق و مسلم میباشند این است که با وجود آوردن نوع انسان «خصوصاً» با این مده کثیف که ماشین زیاده سازی است «ما را بدبخت و مظلوم و شکنج و بیچاره کردند».

وظیفه

اگر دو هزار سال قبل از این از یک مرد روحانی سؤال میکردند که وظیفه ما چیست جواب میداد که وظیفه ما زهد و عبادت است.

ولی خداوند یا جهان یا هستی یا هر نام دیگری که برای او انتخاب میکنید بهیچوجه احتیاج ندارد که من و شما برای او عبادت کنیم بدلیل اینکه خداوند یا هستی بهیچوجه «محتاج» نیست و اگر محتاج عبادت من و شما میشد دیگر خداوند نبود. ولی میگویند که خداوند «محتاج عبادت نیست ولی «مایل» است که ما برای او عبادت کنیم».

ولی من میگویم که خداوند مایل نیست که ما برای او عبادت کنیم بدلیل اینکه اگر «مایل» بود که ما عبادت کنیم مطمئن باشید که ما اجاراً و الزاماً و بطور اتوماتیک و بدون هیچ اراده و اختیار شد و روز و از اول تا آخر دنیا مرتباً برای او عبادت میکردیم.

چون وقتی خداوند یا هستی میل کرد که یک کاری بشود آن کار حتماً و حتماً خواهد شد و معال است که ما میتوانیم با هیچ وسیله و بهیچ عنوان از انجام میل او سرپیچی کنیم.

لیکن شاید بگویند که جهان یا هستی نه احتیاج دارد که ما عبادت کنیم نه میل دارد که ما عبادت عبادت نماییم بلکه اینطور اقتضا کرده که ما بطیب رغبت و از روی عشق و علاقه خودمان با او عبادت نماییم.

ولی این حرف منطقی نیست زیرا اگر چنین میبود چون او اقتضا کرده بود که ما از روی عشق و علاقه خودمان عبادت نماییم اقتضای از سبب میشد که بلافاصله

منز و فکر و روح ما صد درصد بر از عشق و علاقه نسبت باو میگردد و تمام کارها و کاسبی های خود را رها میگردیم و بدون يك لحظه تعطیل شب و روز مشغول عبادت میشدیم.

حرف منطقی

حرف منطقی این است که خداوند بزرگ نه بنا گفته که او را عبادت کنیم و نه بنا قدغن کرده که از عبادت او خودداری نمایم بلکه بنا اختیار داده که اگر دلمان خواست او را عبادت کنیم و اگر دلمان نخواست از عبادت او خودداری نمایم.

منتهی

منتهی بطوریکه میگویند و روایت میکنند این نکته را بیزافافه فرموده که اگر عبادت بکنید پاداش يك خواهید دید و اگر از عبادت خودداری بناید گرفتار مجازات و کیفر میشوید.

ولی

ولی اگر مرا در عبادت کردن «یا نکردن» معنار کرده دیگر مسئله پاداش نيك و مجازات بد چیست؟

زیرا وقتی من از ترس مجازات عبادت مشغول شدم معلوم میشود که در عبادت کردن مختار نیستم و يك قوه و زور و مأمور اجرایی بنام «مجازات» پشت سر من هست که مرا مجبور عبادت میکند.

و همچنین وقتی برای دریافت پاداش عبادت نمودم نیز مجبور خواهم بود نه معنار.

زیرا هینا مثل این است که شما بمن بگوید که تو اختیار داری که این چله کار بکنی و یا نکنی .. ولی اگر کار کردی مزد خواهی گرفت و در غیر اینصورت مزدی بتو داده نخواهد شد و از گرسنگی خواهی هرد و طبیعی است که با این وضع من مجبور و ناچار هستم که کار بکنم.

پس بیایید

پس بیایید که ما خداوند بزرگ را با اندازه خودمان کوچک نکنیم .. پس بیایید که ما خداوند ازلی و ابدی را با اندازه فکر خودمان محدود کنیم موضوع پاداش و مجازات چیزی است که از فکر ما خارج شده است نه از فکر خداوند بزرگ که سدها هزار میلیارد مرتبه بزرگتر و عظیمتر از این صحبت هاست.

ما چون در زندگی خودمان هوا را با قاتل و عطار سرگلد و با بول و خوداکی و پاداش سروکار داریم خیال میکنیم که خداوند بزرگ هم مثل فلان کودک است که

اگر باو شیرینی دادیم در عوض با بوسه خواهد داد و اگر باو حنظل دادیم روی خودش را تریش کرده و بامش خواهد زد.

ما چون در این زندگی همواره بادی دوستی و دشمنی و پاداش و مجازات سروکار داریم خیال میکنیم که خداوند هم آدم کوچک و معدودی مثل ما است که در دنیا هیچ کاری ندارد جز اینکه حساب دوستی و دشمنی ما را نگاهدارد همانطوری که مادر زندگی شب و روز حساب دوستی و دشمنی رفقاء و آشنایان را نگاه میداریم.

بیاید .. اکنون که فکر ما ناس و محدود است و نمیتوانیم بعظمت و قدرت واراده و تمایل خداوند پی ببریم اقلاً ذات خداوند عظیم را مثل خودمان کوچک و محدود نکنیم. اقلاً اینقدر فهم و شعور داشته باشیم، که بدانیم خداوند بقال سرگذر نیست که با سبک و ترازو دوستی و دشمنی سروکار داشته باشد.

قسمت امروز

اینکه نوبت شاست که از من سؤال کنید: پس چه باید بکنیم؟
من میگویم که بجای تکرار يك سلسله كلمات و جملات یكنواخت که از فرط تکرار مفهوم و معنی خود را برای ما از دست داده و اوتوماتیک شده باید سعی نماییم که فکر و اندیشه خود را درباره خداوند متعال بزرگ بکنیم.
ما باید بدانیم که خداوند بزرگ تر و عالی تر از آن است که بیا گفته اند و شنیده ایم.

ما بیهوده نمیدانیم که خداوند یا جهان یا هستی چه میخواهد و اراده و منظور او چیست ولی میدانیم که اوفوق الماده بزرگ و توانا میباشد و علاوه بر این حقیقت يك نکته دیگر در نظر ما آشکار است و آن اینکه ما جزو هستی و جهان هستیم و این مغزی که در جمجمه ما میباشد بدون هیچ تردید جزء « هستی » یعنی جزو خداوند است.

و چون این مغز جزء ذات خدا میباشد بطور قطع استعداد آنرا دارد که ما را به مقام های عالی برساند.

بطور قطع این مغز اگر وادار بفعالیت شود و استعداد خود را بروز بدهد ما را بجای خواهد رسانید، که بتوانیم بطیب خاطر موجودات جاندار بیاترینیم و صبر بشر را نظیر کهکشانها به میلیاردها سال برسانیم.

اگر مغز ما فعالیت کند ما خواهیم توانست مثل موریانه مطلقاً ناخوشی و کسالت را از بین ببریم و مثل ذبذبه عمل مدفوع خود را بقدری گوارا کنیم که از بهترین غذاها باشد.

ما خواهیم توانست مثل مورچه به طیب خاطر پسریا دختر مهندس یا شیشی-دان ... طیب یا سرباز بوجود بیاوریم و خلاصه هر کس را برای يك کار مخصوص تربیت نماییم.

القصد هر کار محال و عجیبی که به فکر ما برسد برای ما آسان خواهد شد و لولایت که سر نوشت دنیا را بدست گرفته و حرکت کهکشانی ها و خورشید را بطیب خاطر تغییر بدیم .

این است عبادت

امروز چون منما نیرومندتر از هزار سال قبل شده تشخیص داده ایم که خداوند میلیونها مرتبه بزرگتر از آن است که هزار سال پیش بیا میگفتند .
هزار سال دیگر که منما صدمرتبه از امروز نیز بلند تر خواهد شد خواهیم فهمید که خداوند با هستی میلیاردها مرتبه بزرگتر از آن است که امروز تصور میکنیم .
بکار انداختن منزه فقط ما را ب عظمت و قدرت خواهد رسانید بلکه چون پیش از پیش با سرادجهای بی میریم بهتر خداوند را خواهیم شناخت و مطمئن باشید که هیچ عبادتی در دنیا بالاتر از خداشناسی یعنی شناسایی « هستی » و قوانین و اسرار آن نیست .

هزار سال

هزار سال اگر روی خود را بطرف مشرق و مغرب یا شمال و جنوب کرده و يك سلسله كلمات متعدي الشکل و یکنواخت را بصورت دعا تکرار نمایم يك قدم در طریق شناسایی خدا جلو بخواهیم رفت ولی اگر يك ساعت در برابر اتوار روی فلان ماده و یا فلان جانور و یا میکروب خم شده و مطالعه کنیم یکقدم ما را در شناسایی خدا جلو خواهد برد .

هیچکس

انتظار نداشته باشید که در این جهان هیچکس جز منزه ما برای شناسایی خداوند بیا کمک کند .

انتظار نداشته باشید که در این دنیا صدائی از یکطرف برخاسته و بیا بگوید خدا کیست و چه میخواهد ؟

ما فقط باید بنیروی منزه خود خداوند بزرگ یا هستی را بشناسیم و باید منزه را در طریق علم بکار اندازیم ، تا عاقبت بیا بگوید خدا کیست ، و چه میخواهد ؟
وروزی که ما توانستیم خداوند بزرگ را بشناسیم و با سرار او بی ببریم آنوقت است که خود شخصاً خدا را بهم شد زیرا وقتی من باندازه شادادای معلومات و شخصیت بودم ناچار از هر حجت باشا برابر خواهم شد .

و این همان نظریه ای است که ۱۲ هزار سال قبل پیروان مسنک « ودا » گفتند که نوع بشر آنقدر باید در طریق کمال سعی نماید ، تا به مقام جهان و هستی برسد .

بخش ((۲))

مطالعه در زندگی موریانه

یاد آوری

در جلد اول اندیشه‌های يك مغز بزرگ و مختصری
از کتاب «موریانه» تألیف مترلینگ را در چند
صفحه منتشر کردیم و اینک در این کتاب تمام کتاب
موریانه را ترجمه کرده و از نظر خوانندگان
میکنیم زیرا حیف بود که چنین کتابی در بین
آثار مترلینگ ترجمه نشده و بهتر است بماند.

مترجم

مطالعه در زندگی موریانه

مطالعه در زندگی زنبور عسل خیلی آسان است و همین قدر کافی است که شما یک دو کندوم در خانه و یا اطلاق دفتر خود بگذارید و بمطالعه زندگی زنبور عسل مشغول شوید .

همچنین مطالعه در زندگی مورچه نیز آسان میباشد و کافی است که شما یک لانه مورچه را بکشاید و بادقت در ادراخ و احوال مورچهگان مطالعه کنید ولی مطالعه زندگی موریانه آسان نیست بدلیل اینکه جانور مزبور همواره در اعماق زمین و یادر نقاطی که روشنائی و آفتاب و روزه آن نیشاید زندگی میکند و اگر بخواهید لانه های آنها را خراب کنید که در صدم مطالعه بر آید موریانه ها تلف خواهند شد و یا به اعماق زمین پناه خواهند برد .

ناچار آنها را یک در زندگی موریانه مطالعه کرده و یا بعد از این مطالعه خواهند کرد باید که به لطافت الحیل مستعمل شوند و دورین عکاسی را دارند لانه موریانه نموده و بوسیله «مانیزوم» فیلم برداری نمایند و سپس فیلمها را بایکدیگر تطبیق کنند .

بهین جهت است که ملاحظه میکنید قبل از اختراع دورین عکاسی مطالعه در زندگی موریانه پیشرفتی نداشت ولی از وقتی که دورین عکاسی اختراع شد و خصوصاً از زمانی که فیلم برداری مصول گردید مطالعه در زندگی این جانور پیشرفتهای بسزائی حاصل نمود .

نخست باید بوسیله دینامیت و یا مته های مکانیکی سوراخ وسیع و عمیقی در دیوار لانه موریانه احداث کرد و آنگاه دورین عکاسی و یا دستگاه فیلم برداری را وارد آن نمود .

در مناطق گرمسیر افریقا دیوار لانه موریانه بقدری سخت و محکم است که مثل سنگ خارا میباشد و هنوز ما نتوانسته ایم بفهمیم که این جانور برای ساختن دیوار لانه خود چه نوع سستی را بکار میبرد که هم با این سرعت خشک میشود و هم اینقدر محکم میگردد .

روزی که ما بتوانیم با سر از ساختمان این سستی بی ببریم خانه های ما بقدری محکم خواهد شد که نظیر اهرام مصر هرگز دچار ویرانی نخواهد گردید همانطور که لانه های موریانه هرگز ویران نمیشود .

و ایندیگر برای مطالعه در زندگی موریانه تقبیل میباید باین طریق که باید قبیل طولانی و عمیقی را احداث کنید و از زیر خانه موریانه سردر یا ورودی آنوقت شروع ب فیلم برداری نمایید و یاد بر تو روشنائی برق زندگی این جانور را مورد مطالعه قرار دهید .

دانشندان آلمانی که مبادرت باینگونه مطالعات کرده اند ناچار بودند که ابزار و لباس مخصوصی تهیه نمایند که از حلات سربازان خونخوار موریانه که همیشه ترین جنگجویان جهان هستند مصون باشند و نیز ناچار بودند که خود را از شرموریانه های دیگر که وسائل و ابزار کار آنها را میغورند حفظ کنند. منظره ای که در داخل لانه موریانه افریقائی چشم انسان می رسد راستی حیرت انگیز است.

طول و عرض این شهر گاهی از سی متر تجاوز مینماید و ارتفاع آن هشت تا ده متر است و بالای شهر یعنی در قسمتی که روی زمین میباشد گنبد مرتفعی بوجود آمده و همین گنبد است که در صحراها و جنگل های افریقا نظیر يك عمارت بزرگ بنظر مسافران و جهانگردان میرسد.

اول چیزی که در این شهر باعث حیرت انسان میشود انتظام خیابان بندی ها و عمارت آن است.

مهندسی این خیابانها بطرز عجیبی است که ما هنوز نمیتوانیم از آن استفاده کنیم برای اینکه مصالح ساختمان ما آنقدر قوت و توانائی ندارد که در مقابل آن مهندسی دوام بیاورد.

اینطور تصور کنید که يك عمارت عظیمی باندازه شهر نیویورک بوجود بیاورند و این عمارت فی المثل مشتمل بدو هزار طبقه باشد و در همین حال که طبقات و اشکوبها دارای آپارتمانها و کارلری ها و راهروهای منظمی است يك عده خیابانهای مارپیچ از وسط این طبقات بگذرد و مثلا شما که در طبقه هزار و چهار صدم زندگی میکنید بتوانید با وسیله نقلیه خود از این خیابانهای مارپیچ حرکت کرده و خود را بمنزل خود برسانید و در آنجا پیاده شوید و سپس وسیله نقلیه شما از خیابانهای مارپیچ دیگری باین آمده و از آن عمارت عظیم خارج شود.

این است يك نمونه و مثال نسبتا روشنی از طرز مهندسی لانه موریانه. ولی این خیابانهای مارپیچ که در وسط طبقات و اشکوبهای این شهر بزرگ ساخته شده، بر خلاف تصور ما برای عبور و وسائط نقلیه و وصول آنها بطبقات فوقانی بوجود نیامده است.

برای اینکه موریانه برای وصول بطبقات بالا احتیاجی بوسائط نقلیه ندارد و نیز ممکن است که بدون استفاده از این خیابانها خود را بطبقات بالا برساند. احتمال قوی این خیابانهای مارپیچ در وسط شهر برای این بوجود آمده که هوای آنرا تعدیل کند و پیوسته هوای شهر را بکنواخت نگاهدارد و بعبارت دیگر همان فشی را که لوله های آب گرم و سرد در عمارت ما بازی میکنند این خیابانها نیز همان نقش را بازی مینمایند.

ناگفته نماند که در اینجا یکمرتبه دیگر ما بر طبق عقل و شعور خود در باره علت و فلسفه ساختمان این خیابان‌ها تفاوت می‌کنیم و شاید موریا نه این خیابان‌ها را برای منظور دیگری ساخته که ما هیچ از آن اطلاع نداریم ولی بعشم خود می‌بینیم که موریا نه‌ها برای حمل زباله و انتقال اموات خیلی از این خیابان‌ها استفاده می‌کنند.

این خیابان‌ها طوری ساخته شده که در تمام شهر با اندازه یک دهم میلیمتر باهم تفاوت ندارند طول و عرض و ارتفاع آن‌ها در همه جا مساوی است و بدون شک برای اندازه‌گیری جانوران مزبور (که همگی نایبنا هستند و اصلاً حس بینایی ندارند) از قوای استفاده می‌کنند که ما از آن‌ها بی‌خبریم.

سه دژ عظیم و مستحکم این شهر بزرگ را از تهاجم یگانگان حفظ مینماید. دژ اول عبارت از دیوار مستحکم است که در قسمت خارج شهر واقع شده و ما میتوانیم از بیرون آنرا به بینیم.

دژ دوم عبارت از دیوار دیگری است که بعد از سه متر «در فضای دیوار اول» بنا گردیده و بالاخره دژ سوم عبارت از دیواری است که قسمت وسطی شهر را از خطر تهاجم حفظ میکند و همواره ملکه که ضامن حفظ نسل موریا نه میباشد در این قسمت مستحکم سکونت دارد.

ولی خیابان‌های مارپیچ از تمام این خصا صا «باستثنای حصار خارجی» میگذرند و بهین جهت است که گاهی از اوقات با وجود دفاع میوانردانه‌ای که سلحشوران مینابند شهر سقوط مینماید و قتل‌عام موریا نه‌ها تکمیل میشود.

نقشه عمومی شهر موریا نه از بالا بیابیم و از چپ و راست خیلی شبیه به تخم مرغ است.

اگر یک تخم مرغ بزرگی را در نظر بگیرد که در زمین قرار داده شده و قسمتی از آن از خاک خارج گردیده و در بالای آن گنبدی بوجود آورده اند که بنظر لاسرپوش آن باشد تقریباً لانه موریا نه نیز یک چنین چیزی خواهد بود.

این لانه در تمام مدت حیات موریا نه‌ها تاریک است و هیچ نوع روشنائی داخل آن نمی‌تابد برای اینکه اشته ماروا به بنفش که در نور آفتاب هست برای موریا نه‌ها خیلی زیان دارد و بدن نرم آن‌ها را میسوزاند.

موریا نه‌هایی که هنوز بدرجه تمدن موریا نه‌های افریقای نرسیده‌اند، از اشته ماروا به بنفش بیم ندارند و بطوریکه دیده شده بدون اینکه ظاهراً مطلب باشند در روشنائی روز زندگی میکنند و از آن گذشته چون بینایی دارند همه چیز را می‌بینند لیکن موریا نه‌های تمدن افریقای که نایبنا هستند نمیتوانند در معرض روشنائی روز زندگی کنند.

بهر حال این تخم مرغ بزرگ که در دل زمین جا گرفته چند نوع عادت دارد. یکی عاداتی است که مثل عادات ما عودی میباشد یعنی طبقات آن در امتداد شاقول یکی بالای دیگری قرار گرفته است.

نوع دیگر عاداتی است که موب میباشد یعنی وقتی که از زمین شروع ساختن کرده اند متدرجاً بطرف راست یا چپ منحرف شده اند بطوریکه بقول معروف «تا نریا دیواو عادت کچ دفته است» و طبیعی است که با هرگز نمیتوانیم اینطور عادت بسازیم برای اینکه محققاً خانه ای که دیوار آن کچ باشد و تنه عادت يك خط موب را تشکیل بدهد فرو خواهد ریخت.

نوع سوم عادت از همان خیابان های ماریچی است که از وسط تمام این عادات صودی و موب عبور مینماید.

گاهی خیابان ماریچ از طرف راست تخم مرغ شروع شده و بعد از این که دو تمام شهر بیچ خود قسمت چپ منتهی میشود.

و گاهی از زمین شروع میگردد و بعد از اینکه چندین مرتبه در وسط فضای شهر کوی یعنی وسط عادات بیچ خورد بیلا یعنی با آسمان لانه متصل میگردد.

اینکه فکر کنید که این مهندسی بیچ در بیچ چقدر برای ما شگفت آور است و طبقاً تصدیق مینماید که ما نمیتوانیم چنین شهرهایی بوجود بیاوریم.

در این شهر بزرگ هریک از افراد دارای وظیفه خاصی هستند و از صبح تا شام و از شب تا صبح بدون اقطاع وظیفه خود را انجام میدهند.

طبیعی است که در این شهر ظلمات که اصلاً روشنائی بآن نیست تا بد شب و روز هیچ فرقی باهم ندارد و قرصاً روشنائی باین شهر می تافت چون موریانه ها معروف ازینائی هستند توالی شب و روز را تشخیص نمیدادند.

جانوران دیگر (مثل چهارپایان) در بعضی از ساعات شبانه روز استراحت میکنند، و بعضی دیگر (مثل حشرات)، در برخی از فصول سال استراحت مینمایند. در بین چهارپایان جانورانی هستند (مثل خرس) که مدت چندماه از سال استراحت میکنند ولی موریانه دو تمام مدت کوتاهی که دوره عمر او را تشکیل میدهند مشغول کار است و اگر ما از دریچه عقل خودمان قضاوت نمایم ناچاریم بگوئیم که این جانور اصلاً اعصاب خواب آور ندارد.

باستانی مواد نادری که مربوط بتغذیه است، و در سطور آینده خواهد آمد موریانه ها کوکی که مطلقاً در تنهایی زندگی میکنند و هیچ باهم معاشرت نمینمایند. زنبورهای علی که در یک کندو زندگی میکنند وقتی که میخواهند وارد کندو بشوند شاخکهای خود را بشاخک دربان ها میزنند و در داخل «کندو» دائماً باهم مربوط هستند و مورچه ها بوسیله تماس و تصادم شاخک ها با یکدیگر صحبت

میشایند ولی موریانه‌ها ظاهراً هیچ معاشرت و ارتباطی باهم ندارند.
موریانه‌هایی که در يك شهر زندگی میکنند از چهل تا پنجاه نوع مختلف هستند و هر يك از این طبقات یا انواع دارای وظیفه مخصوصی میباشد.
وضع ساختمان جسمانی انواع مختلف نیز باهم متفاوت است و یکتور موریانه شناس میتواند در يك نظر بفهمد که آیا فلان موریانه از طبقه سلحشوران متغذیان مواد غذایی - متغذیان دغن اموات - شیمی دانها - مهندسين - معماران و یا از طبقه دیگر میباشد.

هر يك از این افراد در حوزه مأموریت و شغل خود بدون اینکه با هیچ کس صحبت بکند و یا بدون اینکه از کسی دستور بگیرد بلا اقطاع به انجام وظیفه خویش اشتغال دارد.

این یکی از مسائل دقیقی است که بسیار موجب حیرت دانشندان موریانه - شناس شده برای اینکه نمیتوانند بفهمند که افراد و طبقات مختلف موریانه از چه مرکزی دستور میگیرند.

در کندی زنبور حمل و لانه مورچه نظریاتیکه افراد همواره با یکدیگر تماس دارند طبعاً اینطور بفرما میرسد که الهم دستور میگیرند و یا يك مرکز و مقام عالی هست که اوامر و دستورها را بوسیله افراد بصوم ابلاغ مینماید.
ولی در اینجا چون هیچکس بادیگری ارتباط ندارد نمیتوان فهمید که چه مقام و مرکزی اوامر و دستورها را صادر میکنند.

ما میتوانیم با ذکر اینکه انتظام شهر موریانه ناشی از غریزه حیوانی این جانور است خود را راحت کنیم و بگوئیم آنچه باعث نظم این شهر میشود همانا «غریزه» است.

زیرا ما عادت کرده ایم که هر وقت مطلبی را فهمیدیم اسی برای آن وضع کرده و شانه خود را از زیر بار توضیحات دیگر خالی نماییم.

سابقاً هر وقت که از دانشندان سؤال میکردید که روح چیست در جواب میگفتند که روح عبارت از يك «جوهر مجرد» میباشد و تصور مینمودند که با ذکر این دو کلمه حق مطلب را ادا نموده اند ولی اگر از آن‌ها سؤال میکردید که «جوهر مجرد» چیست نمیتوانستند جواب بدهند.

در اینجا هم خیلی آسان میباشد که ما بگوئیم آنچه امور شهر موریانه را منظم مینماید «غریزه» است ولی باید فهمید که غریزه چیست؟

ما در فصول آینده خواهیم دید که این «غریزه» که امروز شهر را اداره میکند بقدر بی رحم و بی عاطفه و سخت گیر و بدون ملاحظه میباشد.
ولی فعلاً بحث ما مربوط بوظائف موریانه‌ها و تنهایی آن‌هاست.

این موجودات بدبخت که در تمام عمر باید جان بکنند حتی آنقدر هم شادمانی و تسلیت خاطر ندارند که چهار کلمه بایکدیگر صحبت کنند و باصلاح ما چند لحظه باهم درد دل بنمایند.

قانون مهیب و لرزه آوری که زندگی کونیستی این جامعه را اداره می‌نماید آه‌در با آنها مجال نمیدهد که چند لحظه اوقات خود را صرف گفت و شنود نمایند که می‌باید از کار بازمانند و بر اثر چند لحظه گفتگو میزان تولیدات آن‌ها تقلیل حاصل کند. حتی هنگامیکه بیست اجتماع و تحت حمایت سربازان برای تهیه آذوقه تازه از شهر بیرون می‌روند باید باهم صحبت و گفتگو نمایند.

حق و انصاف اقتضا می‌کند حالا که این حشره ناپیدا است ... و حالا که تمام عزازلذات عشق محروم است ... اقلاً از لذات کوچک معاشرت و گفت و شنود برخوردار باشد.

ولی طبیعت وقتی که می‌خواهد موجودی را بدبخت و بیچاره کند طوری او را بدبخت می‌نماید ، که حتی فکر و امید تحصیل نیک‌بختی را نیز از او سلب می‌کند. شاید اگر این جان‌ورهای نابغه که بدون تردید هزارانها هزار مرثیه از بزرگترین نوابغ ما نیرومندتر است ، بایکدیگر معاشرت و گفتگو می‌کردند به بدبختی هم پی می‌بردند و سپس در صدد می‌افتادند که وسائل نیک‌بختی خویش را فراهم نمایند. اگر هفت افریقا را مقابل خود بگذارید و از جنوب صحرای کبیر بطرف پایین (یعنی جنوب) بروید ، و خود را بدماغه امیدواری برسانید و از غرب و مشرق نواز بلویک اقیانوس اطلس و اقیانوس هند را ندیده بگریزید تمام محوطه عظیمی که قبایل دو اقیانوس اطلس ، هند ، و صحرای کبیر افریقا و دماغه امیدواری واقع شده ، محل سکونت و معیشت موریا‌های افریقایی است.

هنوز کسی نداند که در این سرزمین وسیع که طول و عرض آن صد هافرسخ می‌باشد چند لانه موریا‌ها وجود دارد و بعضی از علای موریا‌ها شناس از روی عصبانیت گفته‌اند که در این منطقه از هشت تا ده میلیون لانه موجود است.

گاهی اتفاق می‌افتد که در مساحتی بطول و عرض چند فرسخ تمام قسمت‌های تحت الارضی میان تپه و بونک است برای اینکه موریا‌ها از بس در زیر زمین خج و ودالان بوجود آورده‌اند قسمت‌های تعانی زمین را خالی و تهی از خاک و معدنیات نموده‌اند.

چیزی که باعث میشود موریا‌ها برای وصول به منابع خواربار تازه « بطوریکه خواهند آمد » متوسل به خج و ودالان بشوند همان بی‌بی است که از روشنائی آفتاب دارد و بملاوه بیم از مورچه که دشمن خونی و فطری موریا‌ها است در احداث این قبیله بدون تأخیر نیست.

ولی شب‌ها که روشنائی آفتاب وجود ندارد و مورچه‌ها صوماً در لانه‌های خود استراحت میکنند موربان‌ها گاهی بهیشت اجتماع از شهر خود خارج میگرددند ولی حتی در این موقع نیز احتیاط خود را از دست نیدهند و بطور متوسط بموارد یکصد هزار سرباز عهده‌دار محافظت هفتصد هزار تا یک میلیون موربان میباشند. نکته‌ای که ذکرش لازم میباشد این است که در این سرزمین وسیع اقویائی که از هشت تا ده میلیون شهر موربان وجود دارد، هرگز بین خود موربان‌ها جنگ و نزاع درنیگیرد.

و حال آنکه موربان‌های مزبور از ملل مختلف هستند بطوریکه میتوان گفت سکنه هر شهری ملت جداگانه‌ای را تشکیل میدهند.

ولی سایر حشرات یا هوش از قبیل مورچه و زنبور عمل گاهی با یکدیگر می‌جنگند و جنگ مورچه‌ها معروف تر از آن است که محتاج توصیف باشد.

خاصل این است که این حشرات زحمتکش و بدبخت ادراک ندوده‌اند که جنگ داخلی برخلاف مصالح آنهاست و اگر با یکدیگر بجنگند با اصطلاح ما «برادرکشی» کرده‌اند.

و گرنه از جنگ بیم ندارند و هنگامیکه با مورچه دیگر بجنگند سربازان آنها رشیدترین و پایدارترین سربازان جهان هستند.

زیرا هنوز دیده نشده که سرباز موربان پشت بدشن نماید و هنوز کسی ندیده که سرباز موربان یک قدم از پاسگاه جنگی خود عقب‌نشینی کند.

صدها و هزارها ولیکه ده‌ها هزار مرتبه اتفاق افتاده که سربازان موربان تا آخرین نفر بقتل رسیده و یک قدم عقب‌نشینی ننموده‌اند.

من تصور میکنم که روزی خواهد آمد که ما نوع بشر هم مثل موربان بکلی جنگ را تحریم کنیم ولی این روز خیلی بعید است و باین زودبها طلوع نخواهد کرد.

زیرا اگر موربان‌ها با یکدیگر نمی‌جنگند برای این است که اولاً خشم و شهوت و بغل و حسد و سایر صفات مذموم را با وسایل علمی از بین برده‌اند و ثانیاً موضوع رقابت اقتصادی را بکلی منتفی کرده‌اند.

ولی ما نمی‌توانیم باین زودی مسئله رقابت اقتصادی را از بین ببریم برای اینکه جهت ادامه سیات ناچار بتغذیه هستیم.

هر قدر نوع بشر زیادتر میشود ظرفیت کره خاک برای تهیه غذا و وسائل معاش ما کوچکتر میگردد و بهمان درجه رقابت اقتصادی برای تحصیل منابع غذا و مراکز تولید مواد خام زیادتر خواهد شد.

روزی که شایه افراد بشر به پنج هزار میلیون نفر (یعنی دو برابر و نیم امروز)

رسید آنوقت برآستی کره خاک برای نوع انسان تنگ خواهد شد ، و مزارع ما نخواهند توانست غذای این پنج میلیارد نفر را هم فراهم نمایند .

ولی موریانه‌ها که غذای اصلی خود را از برگ و شاخه درختان و چوب خشک تحصیل میکنند هرگز دوچار گرسنگی نخواهند گردید زیرا تا دنیا باقی است و با اقل تا وقتی که نطفه حیات در کره زمین رشد و نمو میکند ، نباتات سبز خواهند شد ، و درخت‌ها تنومند خواهند گردید و موریانه‌ها نیز غذای خود را از گیاهان تازه و با چوبهای خشک تحصیل خواهند نمود .

و چون خوابار بحد وفور در دسترس آنها میباشد و هرگز تمام نخواهد شد لذا هیچ علت اقتصادی آنها را وادار به جنگ نمیکند .

نکته مهمی که توجه بدان لازم میباشد این است که خوراک اصلی موریانه‌ها بدو آ چوب نبوده بلکه آنها هم مثل مورچه از غلات و گوشت تازه تنذیه میکنند و برگ و شاخه درختان برای آنها حکم سالاد و سبزی روی میز غذا را داشت و شاید برای تغییر ذائقه و تحریک اشتها گیاهان را تناول مینمودند .

ولی بد که مورچه پیدا شد و آن جانور را وادار نمود که باعناق زمین پناه یبرد و از نور آفتاب خود را محروم نماید ، موریانه‌ها غذای اصلی خود را گیاهان تازه با چوب خشک قراردادند .

ما هم اگر روزی موفق شدیم که موضوع غذا را بطریقی حل نمایم که رقابت و خدیت را قیاسین افراد و ملل از بین یبرد یکی از بزرگترین علل بروز جنگ را از بین خواهیم برد .

بهر حال .. گفتیم که سرزمین موریانه عبارت از منطقه عظیمی است که تقریباً نصف افریقا را دربر گرفته و قدرت موریانه‌ها در بعضی از نقاط این سرزمین بقدری زیاد است که نوع انسان مطلقاً نمیتواند در آن زندگی کند زیرا بفرص اینکه اطراف خانه و یا دهکده آتش یافروزد و با این طریق مانع از ورود موریانه‌ها و هنگام شب بشود از خطر قتل و دالان‌های زیر زمینی آنها محفوظ نخواهند بود . این است که بومیان افریقایی هرگز در کنار لانه موریانه‌ها خانه و دهکده نمیسازند و هیچگاه در صدد مبارزه با آنها بر نمی‌آیند برای اینکه میدانند مبارزه با موریانه نظیر مبارزه با غولان و دیوان واجه و شیطا طین بشتر لآب در غربال کردن است و نتیجه ندارد .

امروز در افریقا شاید لانه‌هایی هست که قبل از ساخته شدن اهرام مصر ساخته شده و بحتل بعد از اینکه اهرام مصر ویران گردید و از بین رفت آن لانه‌ها هنوز باقی بماندند .

زیرا گفتیم که مصالح ساختمان لانه‌ها بقدری محکم است که ماه‌ها و توانسته ایم

سستی با آن استحکام بوجود آوریم و کفک و دیلم ما در این لانه‌ها هیچ تأثیری ندارد و فقط باید بوسیلهٔ دینامیت آنها را ویران کرد و با بات‌های میکانیکی مخصوص آنها را سوراخ نمود.

در داخل این لانه‌ها چنان انتظام و انضباطی حکمراست که دیسیلین سربازخانه‌های آلمان در قبال آن هرج و مرج و بی‌نظمی است.

گرچه مورچه یک جانور دقیق و با انضباط می‌باشد با این وصف اگر زندگی مورچه را با موریانۀ مقایسه فرمائید ملاحظه می‌کنید که انضباط مورچه نیای انضباط دقیق موریانۀ نیرسد.

زیرا گاهی از اوقات مورچه‌ها بوالهوس میشوند و بجای انجام وظیفه این طرف و آن طرف می‌روند و اوقات خود را بگردش و تفریح می‌گذرانند و یا از روی پرتی حواس و بی‌مبالائی راه خود را گم میکنند و بعد ساعت‌ها و بلکه روزها دنبال لانهٔ خود می‌گردند و شاید اصلاً آنرا پیدا نکنند.

ولی هنوز اتفاق نیفتاده که در تمام منطقهٔ موریانۀ ششم انسان یک موریانۀ متواری یفتند و یا یکی از موریانۀ راه خود را گم کنند در صورتیکه بعضی از شب‌ها (در آنها از یک شهر) تا شش میلیون موریانۀ در سه چهار نوبت برای تهیهٔ خواربار از شهر بیرون می‌روند.

تمام این عده که از شهر خارج شده‌اند با صفوف چهارغری یا شش غری یا هشت غری و گاهی با صفوف ده غری در یست - سی - چهل - پنجاه ستون و زیاده‌تر راه خود را پیاده و وظیفهٔ خویش را انجام داده و مراجعت مینمایند و هیچک از آنها در راه نمی‌ماند.

اگر در حین جمع‌آوری خواربار مورد حمله قرار بگیرد افسران اسکورت یعنی افسرانی که فرماندهی سربازان مشایخ و حامی و برعهده دارند بوسیلهٔ سوت‌های مخصوصی که صدای آن بطور واضح بگوش انسان میرسد حرکت ستونها را تغییر میدهند و ستون‌های موریانۀ متراکم گردیده و راه بازگشت را پیش می‌گیرد و تمام نقاط تاکتیکی اطراف بوسیلهٔ سربازان اشغال میشود و در حالی که سربازان مشغول جنگ هستند موریانۀ ها بشهر مراجعت مینمایند.

تاکتیک افسران و سربازان در این حال بسیار جالب توجه است و جا دارد که سرداران ما از آن سرمشق بگیرند.

زیرا در هر خطهٔ سوق‌الجیشی یک دایره تشکیل میدهند و این دایره طوری یکی جدا از دیگری قرار می‌گیرد که مورچه از هر طرف بتواند وخته کند باینکی از این دوایر مصادف خواهد شد.

تشکیل این دوایر چندی یک علت بزرگ و منطقی داد زیرا فقط نسبت سروسینهٔ سربازان تا کم‌زده پوش است و قسمت تقای آن‌ها که محل سینه و دستگاه هاشمه می‌باشد حفاظ و پوش ندارد.

و مودچه ها که از این حقیقت مطلع هستند سعی میکنند که از قفا سربازان حمله نمایند و لذا سربازان ناچار هستند که هنگام جنگ یک دایره تشکیل بدهند که قسمت قفای آن ها در داخل دایره و سروسیمه آن ها در خارج از دایره باشد و باین طریق از هر طرف که مودچه حمله نماید با سروسیمه سربازان مصاف خواهند کردید. بعضی از این واحدها مجهز بگاژ جنگی هستند و مودچه ها با دقت مخصوصی از نزدیک شدن بواحدهای مزبور خود داری مینمایند زیرا میدانند که بوسیله گاز جنگی بیپوش خواهند شد ، و همین که بیپوش شدند سربازان موریانه به حرکت درآمده و با کمال سهولت مودچه ها را از وسط نصف میکنند .

در هر صورت تا وقتی که آخرین موریانه وارد شهر نشده سربازان آرایش جنگی را از دست نمی دهند و بهمان نسبت که موریانه ها دور میشوند سربازان نیز برای پوشش و حفاظت آنها عقب نشینی مینمایند ولی دایره ها با تنظیم اولیه باقی است. آنوقت چند صدای سوت بلند و کوتاه شنیده میشود و دوبار جنگی وسعت بهم میرساند و یکدیگر متصل میگردد و سربازان موریانه یعنی آنهایی که نزدیکتر شهر هستند وارد شهر میشوند و دیگران نیز بتدریج بشهر ورود مینمایند و درهای شهر بسته و مسدود میگردد .

همین که موریانه ها وارد شهر شدند بطرف انبارهای خواربار میروند و آنچه را که جمع آوری نموده بودند تحویل میدهند و بد هر دسته بوظیفه هیشگی خود مشغول میگردد .

منظور این است که امر جمع آوری خواربار تازه ، یک موضوع عمومی و عام النفع میباشد که تمام انواع موریانه از قبیل مصادران و مینحین و حیسی دانها و متصدیان جمع آوری اموات (باستانی سربازان) در آن شرکت مینمایند و وقتی این کار اتمام گرفت هر کس دنبال کار اصلی و هیشگی خود میرود .

عده زیادی از موریانه ها موظف هستند که تخمها را تحت پرستاری و تربیت قرار بدهند .

مواظبت از تخمها شاید یکی از وظائف بزرگ موریانه هاست برای اینکه نسل جدید باید از آن تخمها بیرون بیاید .

هریک از تخمها در محل مخصوصی گذاشته میشود و خانه هایی که تخمهای مختلف در آن قرار میگیرند بطور وضوح باهم فرق دارند .

طرز مواظبت از تخمها در خانه های مختلف با یکدیگر متفاوت است و مثلا در فلان خانه هر سه دقیقه یکبار تخم را از این طرف و آن طرف میکنند ولی در خانه دیگر هر دقیقه یکبار تخم را بصورت میدهند و تخم را از آنجا برداشته و وادارند دوی زمین میکند و در .

ولی حرارتی که درخانه های مختلف تخم ها داده میشود باهم مساوی است برای اینکه تخم ها در يك موقع باید بشربرسند .

مواظبتی که دایه ها و متصدیان تعلیم و تربیت در نگاهداری از تخم ها مینمایند برای آن است که اذهر تخمی باید موربانه مخصوصی بوجود یابد .

يك دانشمند موربانه شناس وقتی نظریه این تخم ها و خانه های آنها میاندازد میداند که : آن تخم های سفید متبایل بزرگی باید مبدل سربازان بشوند و آن تخم های سفید رنگ متبایل بپاکتری باید دسته معروف متخصصین شیئی را بوجود آورند و تخم های سیاه رنگ باید اعضای اداره متوفیات را تشکیل بدهند .

تخم هایی که زیر ذره بین دارای نقش و نگار کوچکی هستند باید مبدل به متصدیان مواد غذایی بشوند و متصدیان مواد غذایی بعد از تولد بنوبه خود بچند طبقه تقسیم میشوند .

قسمتی از آنها موظف هستند که همواره مواد خوابار را از کارخانه های شیبایی بانهارا حمل کرده و در آنجا محفوظ بدارند .

دسته دیگر موظف هستند که هر دو ساعت یکبار به سربازان غذا بدهند برای اینکه سربازان موربانه طوری ذره پوش هستند و اسلحه آلات حرب آنها طوری ساخته شده که شخصاً نمیتواند غذا بخورند و دیگران باید لقمه حاضر و آماده را در دهان آنها بگذارند .

موربانه باهوش خارق العاده خود برای همیشه مسئله یابی گری افسران و سربازان را بطرزی جانب توجه حل کرده و سربازان و افسران را طوری بوجود آورده که اگر بخواهند شورش وطنیان نمایند و بوسیله کودتا زمام امور را بدست بگیرند و اصول دیکتاتوری را برقرار کنند بعد از چند ساعت از گرسنگی خواهند مرد زیرا دیگر کسی بآن ها غذا نخواهد داد و یا اصلا کسی نیست که بآنها غذا بدهد . این سربازان و افسران مغوف که اگر ما یکی از آنها را زیر ذره بین بگذاریم از مشاهده اسلحه سببگین آنها بلرزه در می آیم دولانه موربانه مثل يك كودك شیرخوار لبون و ناتوان هستند .

هانطوریکه يك كودك شیرخوار بدون توجه مادر نمیتواند زنده بماند و اگر مادر پستان خود را در دهان او نگذارد و یا بوسیله دیگری باو شیر ندهد از گرسنگی خواهد مرد ... هانطور هم افسران و سربازان موربانه بدون تقفد و توجه متصدیان غذا نمیتواند زنده بماند برای اینکه ساختمان جسمانی آنها طوری است که شخصاً نمیتواند غذا بخورند .

البته مسئله جلوگیری از کودتا و شورش وطنیان .. که فوقه بدان اشاره

هذه موضوعی است که ما بر طبق فکر و سلیقه و نظریه خودمان در باره آن قضاوت میکنیم.

و شاید موریانه‌ها که سربازان خود را اینطور بوجود می‌آورند اصلاً در فکر جلوگیری از شورش و طغیان و کودتا نباشند.

زیرا جانوری که اینقدر نابه و باهوش است شاید مغز افسران و سربازان خود را طوری ساخته که اصلاً فکر شورش و طغیان به‌خیله آنها خطور نینماید ولی در هر حال این يك فلسفه و مصلحت عجیبی است که تمام انواع موریانه‌ها میتوانند غذا بخورند و فقط افسران و سربازان از این موضوع محروم هستند.

شاید اینطور تصور کنید که موریانه‌ها مخصوصاً افسران و سربازان خود را اینطور بوجود آورده‌اند که اوقات آنها صرف غذا خوردن نشود و وظایف مهمتری را انجام بدهند.

ولی اتفاقاً افسران و سربازان در این شهر هیچ کاری ندارند و حتی میتوان گفت که بگانه صنفی هستند که همواره (جز در مواقع جنگ) بیکار هستند و بنابراین اگر از صبح تا شام اوقات آنها صرف غذا خوردن میشد ضرری نیکی نمیرسید.

اندام افسران و سربازان بطور متوسط سه برابر موریانه‌های عادی است و دو ثلث اندام آنها از جلو عقب (یعنی از شاخك بطرف شکم و معده) زده‌پوش و مجهز با سلاح سنگین میباشد و شکم و محتویات آن يك ثلث بدن را تشکیل میدهد، ولی مقدار غذایی که افسران و سربازان صرف میکنند ده برابر موریانه‌های عادی است.

هر دو ساعت یکمرتبه يك موریانه مخصوص یکی از سربازها نزدیک میشود و قسمت انتهایی شکم خود را که دارای دهانه و لوله مخصوصی است از وسط اسلحه سربازی غیور داده وارد دهان او مینماید و بایک فشار کوچک محتویات شکم خود را در دهان سرباز میریزد و دور میشود و فقط در همین مورد است که بین دو موریانه تماس حاصل میشود. در سایر موارد بین موریانه‌ها هیچ نوع تماسی حاصل نمیکرد و تمام موریانه‌ها وظایف خود را انجام میدهند بدون اینکه کمترین صحبتی با یکدیگر بنمایند.

حتی موریانه‌هایی که تخم‌ها را از زیر شکم ملکه بر میدارند طوری این عمل را انجام میدهند که اصلاً متوجه وجود ملکه و دویست نفر مستحفظ و مستخدم همیشه او نیستند.

باری بین افسران و سربازان از حیث جنس و اندام و خوراك هیچ تفاوتی وجود ندارد و فقط افسران يك لکه کوچک قهوه‌ای رنگ روی پشت خود دارند و از روی آن لکه شناخته میشوند.

چرد موارد تقلید موریانه‌ها اصلاً متوجه حضور افسران و سربازان نیستند و شاید چون چشم‌های آنها نابینا است از سربازان و افسران بیم‌ندارند.

زیرا اگر موریانه‌ها دارای حس بامزه بودند و چششان باین مikel‌های مغوف و مهیب میافتاد احتمال داشت که متوش شوند.

سربازان موریانه که هنگام یکاری شجاع‌ترین سربازان جهان هستند در داخل شهر بسیار مظلوم می‌باشند و بهیچکس کار ندارند و گاهی اتفاق می‌افتد که موریانه‌ها از روی آنها عبور مینمایند و اصطلاح آنها را بایال و لکمال میکنند و ظاهراً هیچ اعتراضی از طرف سربازان مشاهده نمیشود.

چید نیست که سربازان هم بواسطه نابینایی از نفوق و رجعان خود نسبت به موریانه‌های دیگری اطلاع باشند ولی بطوریکه اشاره شد این تفاوتی است که ما بر طبق روحیه و فکر خودمان میکنیم و شاید مظلومیت سربازان در داخل شهر «علاوه بر احتیاج بناد» علل وجهات دیگری داشته باشد.

بعد از سربازان برجسته‌ترین صنف موریانه مهندسين و شينی‌دانها هستند.

مهندسين حسب الظاهر مثل مهندسين ماکار ميکنند چني شعباً دست به آب و خاک ميزنند و فقط عمليات ساختمانی را سرپرستی مینمایند.

طرز نظارت آنها نیز مثل تمام افعال این شهر عجیب و غریب است، چون بین آنها و مصادران هیچ صحبتی مبادله نمیشود و هیچ نوع تناسی بعمل نمی‌آید و فقط قبل از اینکه عمارتی ساخته شود مهندسين چند مرتبه طول و عرض زمین را می‌سایند و از دیوار مجاور (که عمارت باید در طول آن بالا برود بالا می‌روند و پایین می‌آیند و بعد مصادران و بناها شروع بکار میکنند و مهندسين در فاصله نسبتاً دور (و گاهی پشت عمارت) می‌ایستند.

این قسمت از زندگی موریانه نیز مثل قسمت‌های دیگر برای ما، مرموز است که مهندسين بدون اینکه تناسی با مصادران و بناها داشته باشند امور ساختمان را اداره میکنند.

از این دسته که بگذرد یکی از مهترین صنوف شهر متعصبين شينیالی هستند و چندین وظیفه بزرگ دارند و مجبوع وظایف آنها سبب میشود که موریانه‌ها پیوسته بعد کافی غذا داشته باشند.

یک قسمت از این کارشناسان برگه و شاخه‌های جوان و یا چوب‌ها را جویده و باصنی که از دهان آنها تراوش مینماید مخلوط میکنند و سپس این مواد بشکل یک ماده سیاه‌رنگ درمی‌آید و در انبارهای مخصوص متراکم میشود.

قسمت دیگر وظیفه دارند که اموات را در یک گرم‌خانه بزرگی که «بارعایت تناسیب» شبیه به کوره‌های ماست خشک کنند و بعد از اینکه اموات خشک شدند با

يك معلول تيزای آنها را حل مینمایند و این ماده جدا از چند ساعت خشك میشود و بشکل شمع و بایه درمی آید .

این شمع با یه بنوبه خود تحت عمل شیمیائی قرار میگيرد و عاقبت ماده سیاه رنگی را تشکیل میدهد که در انبارهای مخصوص ضبط میشود .

غذای ملکه را بیشتر این ماده که بازمانده و عصاره اجساد اموات است تشکیل میدهد و گاهی خود موربانها نیز آنها را تناول مینمایند .

دسته دیگر عهده دار تجزیه و ترکیب مدفوع هستند و لازم است که در این قسمت قدری زیادتى توضیح بدهیم .

در شهر موربانها مأمورینی هستند که پیوسته در خانه ها و خیابانها حرکت میکنند و هر يك از این مأمورین زیر شکم خود کیسه و یا مبطه ای دارند که هیچ ارتباطی بشکم و ممد آنها ندارد .

این کیسه ، یا مبطه مثل تلبه های ما دارای خاصیت بلع هوا میباشد و فشار آن بقدری است که نه فقط هوا بلکه مدفوع را نیز بلع میکند و همیشه مبطه پر شد مأموری که عهده دار جمع آوری زباله ها است بکارخانه بازگشت مینماید و محتوبات کیسه خود را در یکنوع تبار و یا ديك بزرگی میریزد و مجدداً مراجعت کرده و بکار همیشه خود مشغول میشود .

وقتی آن ديك و یا تبار پر شد معماران بوسیله سنت مخصوص درب آنها را مسدود میکنند و آنها بحال خود میگذارند و جدا نیست و چهار ساعت یا قدری کمتر و زیادتى درب آنها را میکشاند و بلافاصله شروع باخراج مواد میکنند .

موربانها می که این ماده را از تبار خارج میکنند غیر از آنها می هستند که زباله ها را در شهر جمع آوری مینمایند و لکت جالب توجه این است که وقتی این زباله ها وارد تبار میشد داوای چند نوع میکروب بود ، ولی جدا نیست و چهار ساعت که درب تبار را گشودند و آن مواد را خارج کردند کاملاً ضد عفونی شده و فاقد میکروب میباشد .

با احتمال قوی منظور موربانها از مسدود کردن این تبار جز این نیست که مدفوعات خود را ضد عفونی و فاقد میکروب نمایند و بعد از تحصیل این نتیجه مواد ضد عفونی شده را بطرف انبارهای میبرند که بطور وضوح با انبارهای دیگر فرق دارد .

آنگاه مواد مزبور را با مایعاتی مخلوط میکنند که دانشمندان موربانها شناس بعد از تجزیه در آنها ، « یعنی در آن مایعات » ازوت و کالسیوم و فسفور یافته اند . پس از این عملیات شیمیائی موادی را که بدست می آید بطرف انبارهای می برند که ما برای سهولت فهم مطلب نام آنها ابار نمره « ۳ » میگذاریم و

انبار نمره ۱) محل خواربار تازه و انبار نمره ۲) محل ضبط محصول اموات میباشد.

باستانی ملکه که غالباً از لاشه اموات (یعنی عوادی که از لاشه اموات بدست آمده)، تغذیه مینماید غذای سایر موریانه‌ها مخلوطی از مواد سبزیان میباشد. باین طریق که، موریانه‌های مخصوص از هر یک از انبارهای سه گانه مقداری خواربار بیرون آورده و در یک قسم دیک یا تار باهم مخلوط مینمایند، و سپس موریانه‌ها این ماده را به نقاط مختلف شهر برده و بین ساکنین قسمت میکنند و هر کس سهم خود را تناول مینماید. متصدیان حمل خواربار (برای تقسیم فیما بین محلات مختلف شهر) دارای محفظه‌هایی هستند که بقوه تلبه پراخ خواربار و یا خالی میشود ولی شما هیچیک از آنها درین تنظیف را که متصدی جمع‌آوری زیاده بودند، و بنوبه خود کیسه در محفظه داشتند. بین این عده نمی‌بینید برای اینکه گویا موریانه‌ها میدانند که محفظه‌های آنها آلوده میکروب است و نباید برای حمل خواربار صحنی مورد استفاده قرار بگیرد.

فراموش نکنید که ما تازه هفتاد هشتاد سال است که بوجود میکروب بی برده ایم ولی موریانه‌ها افلا دو میلیون سال است که از وجود میکروب با اطلاع هستند و طوری نسل میکروب‌ها در شهر خود برمی‌اندازند که هرگز یک موریانه ناخوش نمیشود و حال آنکه ما افلا تا چند قرن دیگر دستخوش حملات میکروب‌ها هستیم یعنی نمیتوانیم بر تمام امراض غلبه کنیم دیساری را بکلی اذین ببریم. بالعجله بر اثره و اضبط مأمورین رفت و روب، شهر موریانه بدون اغراق نظیف‌ترین شهر دنیا است.

در این شهر نه فقط گرد و غبار نیست بلکه میکروب نیز یافت نمیشود و تقریباً هر ساعتی یک مرتبه یک بغار دقیق که از دستگاه سونالاساترال بیرون می‌آید تمام شهر را در بر میگردد و دیوارها و خیابانها و عمارات را میشود و بلافاصله یک هوای گرم بغارها را زایل کرده و شهر را خشک مینماید، و «گروسمان» آلمانی متخصص موریانه‌شناس میگوید که این بغار و هوای گرم نیز دارای خاصیت ضد عفونی هستند. در مناطقی که محل سکونت موریانه‌هاست عموماً هوا گرم میباشد و حرارت آفتاب زمین را خشک مینماید بطوری که اگر در صحرا یک چاه چهل متری و (زیادتر) حفر نماید باز آب نخواهد رسید.

بالین وصف موریانه برای نظافت شهر همواره بقدر کافی آب در اختیار خود دارد ولی معمولاً بصورت بغار از این آب استفاده میکند. لیکن این آب را از زمین بدست نمی‌آورد زیرا در اطراف شهر موریانه همه جا زمین خشک است.

گرچه در اراضی جنگلی و مشجره آفریقا ممکن است تصور کنیم که موریانه برای تحصیل آب از رطوبت زمین استفاده مینماید ولی در نقاط خشک این فرض قابل قبول نیست برای اینکه زمین بقدری خشک است که تاحق سی چهل متر و زیاده تر از رطوبت در آن دیده نمیشود.

این است که موریانه برای تحصیل آب باین مغزن بزرگ و تمام نشدنی یعنی هوا متوسل میگردد و بخار آب هوا را گرفته و تبدیل به ابیع «یعنی آب» میکند و سپس این آب را برای تنظیف شهر مورد استفاده قرار میدهد.

این یکی از بزرگترین مظاهر تبیین موریانه است که برای نظافت شهر متوسل بآب میشود زیرا در بین حشرات هیچک از آنها «و حتی ذبور عسل و مورچه» برای تنظیف مسکن خود از آب استفاده نمی نمایند.

و اگر در نظر بگیریم که این جانور نایب است و شهر آنها شهر ظلمات است آنوقت استفاده از آب برای نظافت جالب توجه تر خواهد مینماید.

موریانه از سایر موادی که در هوا موجود است نیز استفاده میکند و منجمله «ازوت» هوا بصرف تغذیه موریانه میرسد یعنی بطوریکه در دستور قبل گفته شد «ازوت» را با مواد چوبی مخلوط کرده و مواد جدیدی میسازند که قوت و خاصیت غذایی آن بیشتر باشد.

موریانه برای تحصیل ازوت از هوا کارخانه نیسازد و باین آلات بزرگ و پیچ در پیچ متوسل نمیشود.

فراوانی نکند که اگر ما انسان ها کارخانه میسازیم و متوسل باین آلات میشویم برای نفس قوای جسمانی و اعضای بدن ماست.

ما چون نمیتوانیم بوسیله یکی از اعضای بدن خود حرارت خود را ضبط و متراکم نماییم که در موقع احتیاج از آن استفاده کنیم ناچاریم که متوسل بغير مادن ذغال سنگ و مادن نفت بشویم، و سپس از حرارت ذغال سنگ و نفت استفاده نماییم. ما چون نمیتوانیم بوسیله یکی از اعضای بدن خود «ازوت» هوا را ضبط و متراکم نماییم ناچاریم که برای حصول این منظور کارخانه های بزرگی بسازیم.

ولی موریانه مستقیماً بوسیله یکی از اعضای بدن خود «ازوت» هوا را جذب و ضبط کرده و متراکم نموده و در موقع لزوم از آن استفاده میکند.

خواهید گفت که این جور کارها برای موریانه مزیتی نخواهد بود برای اینکه طبیعت از روز اول او را اینطور آفریده است.

ولی چنین نیست برای اینکه موریانه از روز اول اینطور آفریده نشده بود. تمام این اکتشافات و اختراعات از زمانی شروع شده که مورچه در دنیا بوجود آمد، و موریانه را از سطح زمین رانده و وادارش کرد که با عاق زمین پناه یابد.

فردا هم اگر موجوداتی از حشرات دیگر بکوه زمین حمله ور شدند و یا در همین کوه زمین اسلحه و اختراعات مخوفی پیدا شد که زندگی را برای قسمت دیگری از نوع بشر مشکل کرد ما نیز ناچاریم که باهنگام زمین پناه ببریم و مثل موریانه خود را از قسمت آفتاب محروم کنیم و عمده و امعاء خود را طوری بسازیم که بتواند از خاک تحصیل غذا نماید.

هنوز موریانه میتواند شبها از زمین خارج شود و هنوز امیدوار است که بتواند روزی از چشم‌های خود استفاده کند و بهین جهت چشم‌ها را بکلی از بین برده است.

ولی شاید در آن روز که يك دشمن خارجی بکوه خاک حمله ور کردید و ما را وادار نمود که باهنگام زمین پناه ببریم، این اندازه امیدواری نداشته باشیم.

در هر صورت غیر از «آذوت» و بخار آب و اوکسیژن که برای تنفس آنها لازم است، موریانه‌ها گویا استفاده دیگری از هوا نمیکنند و در عوض از حرارت خورشید استفاده مینمایند.

موضوع استفاده از حرارت خورشید یکی از مظاهر بزرگ نبوغ این جانور است. ما هنوز نفهمیده‌ایم که موریانه به چه شکل این حرارت را متمرکز کرده و برای تجزیه و ترکیب مواد و بخار کردن آب و گازهای دیگر مورد استفاده قرار میدهد. در این نکته شک نیست حرارتی که در شهر موریانه مصرف میشود بوسیله خود موریانه‌ها بوجود نمی‌آید زیرا بدن آنها آنقدر حرارت ندارد که بتواند اینهمه گرما و انرژی را بیرون بدهد.

در خود شهر هم هر قدر کاوش کنید هیچ منبع حرارتی پیدا نخواهید کرد و فقط مخزن‌های عجیبی بنظر شما میرسد که پر از آب میباشد و این مخزن‌ها در قسمت تحتانی شهر قرار گرفته است.

گویا تمام راه تحصیل حرارت و استفاده از بخار آب موجود در هوا در همین مه‌زسی و ساختمان عجیب مخزن‌ها است.

عقل ما قاصر از این است که بفهمد حرارت خورشید چگونه در این مخزن‌ها متمرکز و متراکم میشود و نیز عقل ما نمیفهمد که چگونه بخار آب هوا در این مخزن‌ها متراکم گردیده و در نتیجه اختلاف درجه حرارت مبدل بآب میشود.

اگر ما با سرارد این اختراع پی میبردیم قدم بزرگی در تأمین بهداشت و تسهیل زندگی ما برداشته میشد زیرا در هر خانه یکی از این مخزن‌ها را میساختیم و همواره آب انبار ما از بهترین آب‌های سالم و گوارا ملو بود و در فصل زمستان از آب گرم و بخار آب برای شست و شو و گرم نگاه داشتن خانه استفاده می نمودیم.

موربانه‌ها آب نس آخامند لیکن بخار آب موجوده در هوا را جذب میکنند و بطوری که در بین آنها دیده میشود ناشی از بخار آب موجود در هوا میباشد. معزلهای تحتانی شهر هرگز از خواربار خالی نییافت و از این جهت چنی از حیث احتیاج آب و غذا موربانه‌ها خیلی شبیه بجانوران بزرگ و پستانداران و انسان میباشند.

عشق این جانور

یکی از علل بزرگ گرفتاری و بدبختی نوع بشر عشق است و اگر در جامعه ما عشق از این میرفت بطور اتوماتیک پنجاه درصد از بدبختیها و معرومیت‌ها و ناکامیها نیز معو میشد.

شما اگر يك آدم منصلی باشید در حین خواندن این سطور احراق خواهید کرد که عشق خیلی بزرنگی‌ها کطبه زده و اگر اهواء و امیال عاشقانه بود بطور حتم شما امروز غیر از این بودید که هستید.

در زمان جوانی عشق نظیر يك تندباد شدید ما را بهر طرف میکشاند و قوای جوانی و اوقات ما صرف عشق بازی میشود و در نتیجه از ترقی و تعالی باز میمانیم. من فراموش نمیکنم که تازه وکیل عدلیه شده بودم و در يك مراقبه نسبتاً بزرگ و بعد از یکسال دوندگی و صرف وقت چهار هزار و پانصد فرانک ببن حق الوکاله دادند.

این مبلغ در آن موقع ثروت کوچکی محسوب میشد و یکنفر آدم عاقل میتوانست این مبلغ را سرمایه کرده و بقیه عمر را «البته نیکویم براحتی» ولی بقناعت زندگی نماید.

يك شب در حالی که پول عمو صوف در جیب بنظم بود وارد یکی از کاباره‌ها شدم ولی برای حفظ حیثیات خود دقت نمودم که بجایی بروم که مرا نشانند. من معصم بودم که بیش از دو فرانک از پول خود را خرج نکنم ولی مشاهده زنهایی که در آن کاباره بودند و خصوصاً یکی از آنها همان اختیار را از دستم گرفت. بعد در حال مستی از کاباره خارج شدیم و من تا چهل و هشت ساعت بخانه خود رفتم و روز سوم که از خواب بیدار شدم و خواستم بطرف منزل خود بروم دیدم که بیش از دویسه فرانک در جیب من باقی نیست.

لطفه روحی و معنوی بزرگی که این خاطره در ذهن من باقی گذاشت تا چندماه معو نمیشد و طبیعی است شخصی که این اشتباه و خط بزرگ را کرده باید دیگر دنبال هوی و هوس نرود.

ولی بعد از چند ماه مجدداً پول خوبی «که زیاده‌تر از پول‌های روزانه و

عادی بود و نصیب من شد و يك مرتبه ديگر آن خبط بزرگ با همان وضع و صورت
مختصی در جای ديگر تکرار گردید و اين مرتبه باس و افسردگی بیشتری در روح
من باقی گذاشت .

من نپخواستم که نتیجه وثرة دسترنج چند ماهه خود را در دوشب بدهم
ولی هوی و هوس جوانی و نیروی غریزه جنسی مرا از خود بیخود میکرد و سپس
افسردگی و ناامیدی بزرگی در روح من باقی میگذاشت که خیلی بکار و پیشرفت
من لطمه میزد .

من یقین دارم که هريك از شما به نسبت شغل و درآمد و حدود زندگی خود
از اين خاطرات زیاد دارید و میدانید که اهواء و امیال جنسی در موقع جوانی چه
لطماتی به پیشرفت ها و ترقیات شما زده است .

تازه وقتی که متأهل شدیم و غریزه جنسی خود را تحت نظم در آوردیم طولی
نخواهد کشید که مشکلاتی از لحاظ بچه داری و لزوم تحایم و تربیت اطفال و تأمین
آئینه آنها برای ما پیدا خواهد شد و اين مشکلات بنوبه خود ما را از کار و فعالیت
باز خواهد داشت و با شش ماه از سل حواس ما را متفرق و پريشان خواهد کرد .

ولی موریانه اين مشکل بزرگ فردی و اجتماعی را بکلی حل کرده و افراد
خود را طوری بوجود می آورد که فاقد غریزه تناسلی هستند و در تمام شهر موریانه
فقط بکنفر با ملکه آمیزش مینماید ، و او را بارور میکند و ديگران بکلی از
عشق محروم هستند .

البته موریانه در اخذ این تصمیم تنهاییست و حشرات ديگر و از آن جمله زنبور
عسل نیز برای مصالح فردی و اجتماعی خود را از عشق محروم میکنند .

همانطوریکه در انواع پست زنبورها «برخلاف کندو» عموم زنبوران از
عشق بهره مند میشوند در انواع پست موریانه ها نیز عموم آنها از عشق برخوردار
میشوند و احیاناً در يك شهر چندین موریانه ماده هست که موریانه ها بدون رعایت
وقت و عصمت همگی با او آمیزش مینمایند ولی در شهرهای افریقائی و نقاطی که
حسکن موریانه های متبلن و مترقی است در هر شهر بیش از يك موریانه ماده «بسی
ملکه» و يك موریانه نر «بسی شوهر» از عشق برخوردار میشوند و بدون تردید
اگر این دو نفر هم از عشق برخوردار میگرددند برای حفظ نسل موریانه است و شاید
اگر موریانه میتواند بطریق دیگری لطفه موجودات جاندار را وجود بیاورد
باین دو نفر نیز اجازه میدهد که از عشق بهره مند شوند .

اتفاقاً وضع معاشرت اين زن و شوهر در شهر موریانه طوری است که نشان
میده د آنها برای انجام وظیفه بایکدیگر آمیزش مینمایند ، نه از روی عشق و علاقه .
زیرا هیچ نوع تمایلی بهم ندارند و شاید اگر اختیار در دست آنها بود
ترجیح میدادند که اصلاً در کنار هم نباشند .

در هر حال نوع موریانه با از بین بردن امیال عاشقانه یکی از بزرگترین

علل اختلاف و خصومت خود را در شهر خود ازین برده و در عین حال موجباتی را که باعث وقفه کار و با تأخیر آن میگردد مرتفع نموده است .

درین جانوران و خصوصاً جانوران عالی مثل پستانداران و انسان عشق پیوسته از موجبات بزرگ خصومت بوده و خواهد بود .

درین کار آگاهان و مستطقیین ما اصطلاحی هست که هر وقت مواجه با یک جنایت بزرگ و مرموز میشوند و نمیتوانند که بمثل وجهات آن پی ببرند میگویند که «زن را پیدا کنید» یعنی زنی را که موجب اصلی این جنایت بوده کشف نباید تا اسرار آن آشکار شود و این نکته میرساند که بسیاری از خصومت ها و جنایات ناشی از زن یعنی عشق است .

درین دونه گان تا یک شیر و پلنگ حریف خود را بقتل نرساند و یا در میدان جنگ او را مغلوب نکنند نمیتوانند چلت او را تصاحب نمایند ، و از عشق برخوردار شوند و بطور کلی در زندگی دونه گان تمتع از عشق غالباً با خونریزی توأم می باشد .

گفته میشود که اگر موریانه ها خود را از عشق محروم کرده اند برای آن است که از کثرت نسل جلوگیری نمایند ولی این گفته مقرون بصحت نیست زیرا موریانه ها میتوانند از عشق برخوردار شوند و در عین سال از کثرت نسل نیز جلوگیری نمایند .

زیرا همانطوریکه این جانور عشق را از بین برد و همانطور که جهاز تناسلی ملکه را بقدری بزرگ و نیرومند کرد که هر تانیه یک تخم بگذارد همانطور هم ممکن بود که جهاز تناسلی موریانه های ماده را طوری بوجود بیاورد که اصلاً قادر به تخم گذاری و تکثیر نسل نباشد .

بنابراین لازمه جلوگیری از تکثیر نسل محرومیت از عشق نبود و موریانه ها میتوانند از عشق برخوردار شوند ، وضناً از تکثیر نسل جلوگیری نمایند .

ما باید کاملاً متوجه باشیم که سرنوشت آینده ما همین سرنوشت فعلی موریانه است و خواه نخواست ما باید از تکثیر نسل جلوگیری کنیم زیرا کره خاک برای سکونت و تنذیه تمام افراد بش تنگ خواهد شد .

ما باید متوجه باشیم که یگانه وسیله مؤثر رفع بسیاری از مفاسد و معایب اخلاق این است که بکلی ریشه عشق را خشک نماییم و اخیال تناسلی خود را ازین ببریم .

مرگ این جانور

يك چنين جانور باهوشي كه عشق را اذيين برده كه مبدا باعث تأخير كار و اختلال نظم اجتماعي او شود و توليد رقابت و خونريزي نايد و جانورهاي نر بظايريك موريانه ماده بجان هم بيفتند و يا بواسطه عدم دسترسی يك هسرويا و دلپسند چهار رشك و حسد شوند. و نيز يك چنين جانور با هوشي كه ميكروب و موجدات توليد امراض را اذيين برده كه مبدا نسل او را ضعيف و ناتوان نايد ؛ خيلي غريب است كه تاكون مرك را اذيين نبرده و خود را از چنگ اين آفت بزرگ نجات نداده است .

ذيرا چون تمدن و پيشرفت موريانه بجايي رسيده كه بطيب خاطر دختر يا پسر بوجود ميآورد و مغز هريك از افراد را طوري ميسازد كه در شغل مخصوص بعود حداقل استعداد و توانايي را از خود بروز بدهد طبعاً مي بايست كه بر مرك هم غلبه كرده باشد .

شا د شهر موريانه پنجاه نوع جانور مي بيند كه تمام آنها موريانه هستند ولي هريك از آنها براي يك كار مخصوص ساخته شده اند كه در آن كار حداقل قدرت و استعداد را دارند .

البته موريانه هاي كه مثلاً براي مصايد و يا مهندسي و يا عمليات شيميايي بوجود آمده اند ميتوانند كارهاي ديگر (و از آن جمله جمع آوري مواد بار در خارج (الزهر) را نيز انجام بدهند ولي شغل اصلي آنها مصايد و يا مهندسي است و فقط در آن شغل است كه كمال صلاحيت و استعداد را دارا مي باشند .

اين ابتكارات بزرگ بعوي آشكار مي كنند كه موريانه خيلي پيش از ما با اسرار زندگي واقف است و اطلاعات او در خصوص سرچشمه حيات و چگونگي پيدايش زندگي خيلي از ما زيادتر مي باشد .

ما هنوز نميدانيم كه زن و شوهر چه بايد بكنند كه مغز فرزند آنها از حيث نيرومندي به پاي مغز « اديسن » يا « انشتين » برسد ولي موريانه ها بعوي از اين اسرار واقف هستند و ميدانند كه چگونه وظائف سلولهاي بدن را بايد تغيير داد و مغز را ناتوان و يا نيرومند نمود .

مثلاً سربازان و افسران موريانه جنگجويان مهيبى هستند ولي به چوپيه هوش و ذكاوت ندادند و اگر صدها رتاي آنها را در يك نقطه و در معرض باد و باران جمع كند يك خانه ميتوانند بسازند و حتي غذا نمي توانند بخورند و يزدودي با وضع فلاكت پاري جان تسليم مينمايند .

ولی اگر ۵ موریانه از نوع مهندس و مسار و متخصصین شیبانی دادریک جامع کنید بشرط اینکه چند تنم موریانه در دسترس آنها باشد بلافاصله خانه میسازند و تنه ها را در خانه ها جا داده و اول از آن تنه های موریانه ماده بیرون می آورند که ضامن حفظ نسل آینده باشد و بعد به جمع آوری خواربار پرداخته و متدرجاً تنم های جدید را تحت مواظبت قرار میدهند و انواع و اقسام موریانه های جدید ، از قبیل سلحشوران و رفتگران و اعضای اداره متوفیات از تنم ها بیرون می آورند و طولی نمیکشد که شهر موریانه که بدراً چند خانه بود دارای آبادی و رواج میگردد این است که ماحیرت میکنیم که چرا این جانور نابخه و باهوش که اینبه از اسرار زندگی اطلاع دارد موضوع مرك را از بین نبرده است .

تمام آثار و علامت نشان میدهد که اگر این جانور تصیم میگرفت و مایل بود مرك را نیز مثل امراض از بین میرد زیرا همین کفایت میکرد که در بدن موریانه ها ماده حیاتی تازه تزریق کنند که بلافاصله تمام اعضای اصلی بدن جوان بشود و وظیفه خود را از سر بگیرد .

« کردوسان » آلمانی میگوید که اگر موریانه ها مرك را از بین نبرده اند ، برای این است که به لاشه موریانه های مرده برای تهیه غذای ملکه یعنی یگانه موریانه ماده ، احتیاج دارند .

ولی ما این توضیح را مكفی نمیدانیم زیرا این جانور باهوش اگر از لاشه های موریانه ها برای تهیه غذا استفاده میکند برای این است که چیزی خیف و میل نشود و از بین نرود و گرنه وجودی که اینقدر باهوش است و این اندازه از اسرار زندگی و علم الحیات مطلع میباشد ممکن بود که با وسایل دیگری غذای ملکه را تهیه کند .

بعقیده ما اگر موریانه مرك را از بین نبرده بدلائل ذیل میباشد و یكمرتبه دیگر میگوییم که ما در ذکر این دلایل بر طبق فهم و شعور خودمان که یك نفر انسان هستیم قضاوت مینماییم برای اینکه نمیتوانیم جز از دریچه چشم انسان بطریق دیگر زندگی موریانه را مورد مطالعه قرار بدهیم :

اول اینکه موریانه از درازی عمر خسته میشود و کسالت زندگی او را وادار مینماید که بهر خود خانه بدهد فراموش نکنید که پانزده هفته عمر موریانه که در نظرها مدت قلیل و ناچیزی است برای موریانه مدت ۱۵ قرن و بلکه ۱۵ هزار سال جلوه مینماید .

بدلیل اینکه هر قدر هیکل و جثه جانوران کوچکتر باشد بهمان نسبت « زمان » و « اوقات » در نظر آنها طولانی تر جلوه میکند و برعکس هر قدر هیکل جانوران

بزرگتر باشد زمان و اوقات را کوتاه تر می بینند .

اگر هیکل و جثه شما باندازه کوه هیمالیا بود بدون هیچ تردید یکشنبه روز که مدت ۲۴ ساعت است برای شما فقط یک ثانیه بلکه کمتر از یک ثانیه جلوه میکرد .

زیرا بر طبق معادلات ریاضی (و ریاضیات چیزی نیست که بتوان منکر آن شد) هر قدر جسم بزرگتر باشد زمان برای او کمتر است .

و همین دلیل گره زمین ما که مدت یکسال اطراف خودش مینماید این دو ازمده ماه برای او حتی یک ثانیه و بلکه یکثانیه هم جلوه نمیکند .

باتوجه باینکه چون جثه و هیکل موریانه خیلی کوچک است بدون شك این ۱۵ هفته برای او ۱۵ هزار سال جلوه مینماید و از فرط کمالت و انفرادگی مرك را برزندگی ترجیح میدهد .

دومین دلیلی که ما میتوانیم برای این موضوع اقامه کنیم این است که موریانه از مرك هیچ بیم ندارد و مرك برای او مثل غذا خوردن و کار کردن يك واقعه عادی است .

ما افراد بشر که آرزو میکنیم مرك را اذین ببریم برای این است که از مرك مترسیم و نیدانیم که بعد از مرك چه بر سر ما خواهد آمد و نیز مترسیم که مباد بعد از مرك نام و نشان ما بکلی اذین برود .

ولی موریانه میدانند که بعد از مرك سرنوشت او این است که لاشه اش خوراک دیگران بشود و نیز اطمینان دارد ، که هرگز نسل او اذین نخواهد رفت و دیگران نسل او را حفظ خواهند نمود .

ما نوع بشر چون نادان و ابله هستیم خیال میکنیم که مرك يك واقعه بزرگ و بااهمیتی است و از بس خودبستند و متکبر و کوتاه فکر میباشیم خیال میکنیم که اگر ما هر روز غذا نخوریم و بیستراح نرویم « یعنی اگر هر روز زنده نباشیم » دنیا زیر و زیر خواهد شد و یا فکر میکنیم که ادامه حیات ما برای ادامه حیات دنیا لازم است و بالاخره آرزو داریم که تمام دنیا بپیرند ولی ما یک نفر زنده باشیم .

ما از بس کوتاه فکر و احق میباشیم خیال میکنیم که این ماشین کثافت سازی و این مستراح متحرک که نامش انسان است دردناک اهمیت و ارزشی دارد و تصور مینماییم که اگر ما نباشیم دنیا خود را نخواهد شناخت ، و حتما باید پای ما در میان باشد که خود شیدا و کهکشانیها خود را بشناسند و بداندند که اسم و نشان چیست .

از آن گذشته ترس ما از مرك برای این است که حس قداکاری ، و ایثار نفس ندانیم و این قدر عقلمان نپرسد که نوع بشر باید زنده باشد تا من و شما ...

ما میگوییم که بگذار تمام نوع بشر بپیرند و فقط من یک نفر زنده باشم و لسی

موریانه میگوید که بگذار من بسرم و نوع موریانه زنده باشد و بین ما و موریانه ها تفاوت از زمین تا آسمان است .

درین این فرضیات مختلف آنچه معق و بلا تردید میباشد این است که مرك در نظر موریانه هیچ اهمیتی ندارد و اصلاً از مرك بی‌تفاوتیست و بهین جهت بارهجت و تمایل « و با قلابدون ترس و وحشت » مرك را استقبال نمیکند و چون مرك هم مثل غذا خوردن و کار کردن و جنگ برای او يك واقعه عادی است و بهیچوجه جنبه دراماتیک و تأسف آور ندارد هرگز درصدد نیفتاده که آنرا ازین ببرد .

با احتمال زیاد شجاعت و رشادت محیر العقولی که سربازان موریانه از خود بخرج میدهند نیز برای این است که از مرك بیم ندارند و میدانند که اگر در میدان جنگ کشته شوند طوری نخواهد شد و آسان بر زمین نخواهد آمد و بالاخره دیگران نسل موریانه را حفظ خواهند نمود .

زیرا اوضاع و احوال جنگ هرچه باشد ... و فرضاً تمام موریانه های يك شهر بدست مورچه ها قتل عام شوند ... قلمه مرکزی شهر که محل سکونت ملکه است پیوسته الا خطر مسموم و محفوظ خواهد بود و قبل از اینکه مورچه ها از قلمه اول و دوم شهر عبور نمایند موریانه هایی که مستحفظ ملکه هستند تمام دروازه های قلمه مرکزی را با سیست مسدود میکنند و دیگر محال است که مورچه بتواند وارد قلمه مرکزی بشود و ملکه را ازین ببرد .

ولی همین ملکه که این همه مورد احترام و تجلیل است اگر یک دقیقه « آری فقط یک دقیقه » از انجام وظیفه یعنی تغذیه گذاری کوتاهی نماید بلافاصله به موجب مقررات و قوانینی که معلوم نیست از کجا سرچشمه میگردد افسران و سربازان بیجان او افتاده و با کمال قسوت و بیرحمی او را قطعه قطعه میکنند و لاشه او بوسیله اعضای اداره متوفیات بلا براتور برده میشود که بعد مبدل به خوراک بار گردد .

چگونه میمیرند ؟

وضع مرك این جانور نیز بخوبی ثابت میکند که مرك در نظر موریانه ها يك واقعه غیر عادی و با اهمیت و تأثیر آور نیست .

نه آن شخصی که میخواهد ببرد و نه آنهایی که میخواهند لاشه او را به لا براتوار ببرند هیچيك برای مرك قابل باهمینی نیستند .

مثلاً مأمورین متوفیات هر وقت که میخواهند ببرند « و صبح آنکه در ساعت دقیقه معین مرك خود بی میبرد » شخصا بهعلی که انبار لاشه های موریانه است ورود نموده و بلافاصله بیجان میشوند .

موربانه‌های دیگر هر وقت که میخواهند ببرند برای چند لحظه دست از کار میکشند و بلافاصله مرك بسراغ آنها می‌آید و چند دقیقه دیگر لاشه آنها بطرف لابراتوار حمل میشود.

تا امروز ما نتوانسته‌ایم بفهمیم که موربانه چگونه برك خود پی میبرد و احساس مینماید که دوره عمر او پایان رجیده است.

با احتمال قوی موربانه‌ها هنگام مرك هیچ نوع درد و شکنجه را احساس نمی‌نمایند زیرا هیچ آثاری که دال بر درد و شکنجه باشد در آنها دیده نمیشود.

ولی هنگامیکه مورد حمله قرار میگیرند و بدست مورچه‌ها میافتند معلوم است که دچار درد و شکنجه میشوند و اضطرابی که از خودشان میدهند و دست و پا میزنند حاکی از احساس درد ورنج میباشد.

سربازان موربانه که در شهر هیچ کاری جز غذا خوردن ندارند نیز مثل انواع و اقسام دیگر می‌برند و بهر نسبت که سربازان فوت میکنند افراد جوانی از اعماق شهر بوجود آمده، و جای آنها را میگیرند، بطوریکه شاره موالید و متوفیات همواره متناسب است و فقط در میدان جنگ این تناسب بهم می‌خورد.

معمولا افسران و سربازان شهر موربانه يك میلیون و نیم و پادو میلیون هستند و بطور متوسط هر روز ده و پانزده هزار نفر از آنها در قسمتهای مختلف شهر جان تسلیم میکنند زیرا باستانی عده مخصوصی که پیوسته مقابل دروازه‌های شهر گشت می‌دهند سایر سربازها اوقات خود را صرف گردش در شهر میکنند و از این حیث شباهت عجیبی بین سربازان موربانه و سربازان ما وجود دارد زیرا سربازان ما نیز هنگامیکه در سربازخانه کار ندارند و یا مشغول خدمت نیستند اوقات خود را در خیابانها و کافه‌ها و تئاترها می‌گذرانند.

سربازان موربانه دو هر نقطه از شهر که باشند به آنها غذا میرسد و لذا برای غذا خوردن مجبور نیستند که در مراکز مخصوصی مجتمع شوند و پیوسته یکدسته از متصدیان تغذیه در بین سربازان گردش میکنند که به آنها غذا بدهند و یکدسته از مأمورین رفت و روب زباله آنها را جمع آوری مینمایند و بالاخره یکدسته از اعضای اداره متوفیات هم دائما بین آنها گردش میکنند که لاشه های آنها را از زمین بردارند.

مفرد ما هنوز بان درجه ازنهم و شعور رنجیده که از این وضع زندگی حیرت‌ناپذیر . . . برای ما فهم این موضوع خیلی دشوار است که مرك و زندگی، و غذا خوردن و مردن اینطور در کنار هم و دوش بدوش یکدیگر حرکت نمایند.

دست و حرکتی که موربانه‌ها برای غذا دادن بر سربازان میکنند از لحاظ

کیفیت و معنی عیناً نظیر زست و حرکتی است که برای جمع آوری ذیاله آنها و یا برداشتن لاشه آنها مینمایند یعنی در هر سه مورد بآبی اعتنائی و بطور اوتوماتیک فوبدون ابراز هیچگونه عاطفه و محبت و یا نفرت این اعمال را انجام میدهند .

در زندگی ما افراد بشر با استثنای مواردی که انسان سگنه مینماید مرك پیوسته با مقدمات ناخوشی توأم میباشد و از چندین روز و بلکه چندین هفت قیسل از مرك ما دیگر نمیتوانیم غذا بخوریم و ناخوشی ما را ازها میاندازد ولی در زندگی موریانه اینطور نیست و مثلاً در این لحظه موریانه غذا میخورد و یک دقیقه دیگر میبیزد و قبل از مرك تا آخرین لحظه بكار مشغول است .

با احتمال زیاد مرك موریانه ناشی از فلج اعصاب میباشد و گرنه باین سرعت جان تسلیم نمیشد و همینکه اعصاب از كار افتاد بدون هیچ درد و رنج تمام اعضای اصلی و فرعی بدن از كار افتاده و فوت میکنند .

موریانه هائی که میخوانند بپیرند بطوری که گفته شد چند لحظه قبل از مرك متوجه میشوند که پایان زندگی آنها نزدیک است ولی متصدیان اداره متوفیات باینکه هفصل و حرقة آنها اقتضا میکند که بسرك رفتای خود پی ببرند نمیتوانند مرك آنها را پیش بینی نمایند .

کرا در اتفاق افتاده که یکی از اعضای اداره متوفیات از مقابل يك موریانه گذشته و چند لحظه دیگر آن موریانه فوت کرده است .

اگر این مأمور متوفیات میتواند که مرك رفیق خود را پیش بینی نماید لابد از مقابل او عبور نمیکرد و چند لحظه صبر مینمود تا وقتی که او فوت نماید و بعد لاشه او را به لابراتوار حمل کند ولی این قوه پیش بینی در اعضای اداره متوفیات نیست .

مع الوصف خیلی غریب است که این موجودات نابینا که از اصره محروم هستند فوراً می فهمند که یکی از رفقای آنها فوت کرد و بلافاصله لاشه او را به لابراتوار حمل میکنند که تولید میکروب و عفونت ننماید .

آیا از وجود ما مطلع هستند ؟

بعث در زندگی موریانه خیلی دامن دار است و اگر کسی بخواهد آنطور که باید و شاید در خصوص زندگی این جانور بحث کند برای هر قسمتی از آن باید يك جلد کتاب بنویسد .

بهین جهت مادر اینجا راجع بهر قسمت اشاره ای کرده و میگذریم و استنباط سایر مطالب را ب فکر و هوش خوانندگان خود واگذار مینمایم .

یکی از نکاتی که ضمن مطالعه در احوال این جانور مورد توجه ما قرار میگردد این است که آیا موریانه ها از وجود ما مطلع هستند و آیا میدانند که موجودی دودنیا

هست که اگر از حیث تمدن بدرجه آنها نرسیده لااقل بسیاری از مراحل تمدن را پیوده است .

البته چون این جانور نایب می باشد مادر آنی بیند ولی چگونه با این نایبانی وجود مورچه را از فاصله چهل متری ، و پنجاه متری و زیاده تر تشخیص میدهد .

بامیدانیم که موربانه و مورچه اقلا يك ميليون سال قبل از نوع بشر در دنیا وجود داشته اند و نیز میدانیم که قدمت موربانه خیلی زیادتر از مورچه میباشد و بطور تخمین پانصد هزار سال و یا يك ميليون سال قبل از مورچه این جانور باهوش در دنیا زندگی میکرد .

علیهذا روزی که موربانه از سطح زمین بسق کوه خاک پناه برد نوع بشر هنوز وجود نداشت که موربانه بوجود آوی بیورد .

مع الوصف آیا ممکن نیست که این جانور باهوش بعد بوجود انسان و سایر جانوران « غیر از مورچه » نیز پی برده باشد .

آیا هنگامیکه ما بوسیله دینامیت لانه موربانه را ویران مینماییم و یا بوسیله متهای مکانیکی دیوار شهر او را سوراخ میکنیم میفهمد که این ما هستیم که مرتکب این عمل میشویم ؟

آیا هنگامیکه موربانه ها بهیئت اجتماع بدهکده های ما سله میکنند میدانند که با ما نوع بشر مبارزه و بیکار مینمایند و یا اینکه ما را نیز در شمار دروغهای جنگلی و چوپهای خشک محسوب مینمایند .

چون موربانه گوشتخوار نیست هرگز دیده نشده که به يك انسان و یا یکی از جانوران حمله نماید و بخواد از گوشت آنها تغذیه کند ولی آیا این بی احتیائی دلیل بر بی اطلاعی از وجود انسان و جانوران دیگر است .

در این مسئله تردید نیست که موربانه از وجود آتشفشان « یعنی هوا » و گاز های آن مطلع میباشد و گرنه نمیتوانست از بخار آب و « ازوت » هوا استفاده نماید و همچنین از وجود خودشید و حرارت آن مستحضر است و گرنه نمیتوانست از حرارت خودشید استفاده کند .

موربانه بسیاری از قوانین طبیعی و علم الحیات را که ما هنوز بدان راه نیافته ایم میدانند و با این وصف خیلی عجیب و غیر عادی است که از وجود حیوانات و انسان بدون اطلاع باشد .

کرا را دیده شده که موربانه ای هنگامیکه خواسته است قابهای عکس را در بعضی از منازل افریقائی بخورد اگر آن تابو بطور عودی از دیوار آویزان باشد با دقت اطراف شیشه را باهمت میگردد و بوسیله سمث شیشه تابو را بدیوار میچسباند

که مبادا شیشه بیفتد و آبا این هل عجیب دلیل بر این است که موریانه از حضور انسان مطلع میباشد و میداند که اگر شیشه بیفتد صدای شکستن آن توجه انسان را جلب میکند و برای او اسباب زحمت خواهد شد.

شاید این سئوالات در نظر خوانندگان بدون اهمیت جلوه ننماید و بگویند بیا چه که موریانه از وجود انسان اطلاع دارد بانه ؟

ولی توجه بدین نکته لازم است که پاسخ این سؤال از لحاظ مانوع بشر دارای اهمیت میباشد.

ذیرا وقتی يك چنین جانور باهوشی مثل موریانه از وجود انسان اطلاع نداشته باشد و با اینکه ما دمی بیند و یا بوجود ما می میرد نداند که ما چگونه زندگی میکنیم و هدف و ایده آل و طرز فکر ما چیست و بالاخره اطلاع نداشته باشد که ما نسبت باو دوست هستیم یا دشمن ... در این صورت بعید نیست که مانیز از موجودات باهوش و چیز فهم و با اطلاع دیگری که در این دنیا هستند بی اطلاع باشیم.

شاید هم اکنون که من این سطور را مینویسم و یا شما آنرا میخوانید موجوداتی در اطراف شما هستند که مثل شما هوش و فکر و شعور دارند و آنها شما را بغوی می بینند و میدانند که شما بچه کاری مشغول هستید ولی شما آنها را نمی بینید بهمان دلیل که ما موریانه ها دمی بینیم و بغوی ناظر و شاهد اعمال آنها هستیم ولی آنها ما را نمی بینند و یا اگر می بینند میدانند که طرز فکر و عقیده ما چیست و مانیت با آنها دوست هستیم یا دشمن !

انسان بعد از مشاهده عملیات موریانه و بی اعتنائی وی اطلاعاتی آنها نسبت به ما ... و اینکه ظاهرا از وجود ما اطلاع ندارند ... باین فکر می افتد که عقیده پدران ما دایر بر اینکه در جهان موجودات دیگری مثل انسان وجود دارد و ما آنها را نمی بینیم شاید بکلی بوج و بدون معنی نیست.

پدران ما اسم این موجودات را پری، جن، هزاد و یا چیزهای دیگر میگذاشتند ولی اگر مشاجره لفظی را کنار بگذاریم میتوان گفت که شاید در همین کره خاک و در پیرامون خانه و مزرعه و شهرهای ما موجوداتی زندگی میکنند که مثل ما غذا میخورند و میخوانند و در بعضی از موارد طرز فکر آنها مثل ما است و مملک ما نمیتوانیم آنها را ببینیم.

از کجا معلوم همانطوریکه ما خانه موریانه را خراب میکنیم و او میداند که چرا خانه اش خراب شده و ما از این خرابی چه منظوری داریم و اصلا چه کسی خانه او را خراب کرده است .. شاید همینطور طوفان و زلزله نیز موجودات چیز فهم و باهوش هستند که خانه ما را خراب میکنند بدون اینکه ما بدانیم منظور آنها از این خرابی چیست.

و تئیکه مالانه موریانه را خراب میکنیم او ما را نمی بیند ولی عمل ما یعنی خرابی لانه را مشاهده مینماید ... همینطور وقتی طوفان و زلزله خانه ما را خراب میکند ما خود آنها را نمی بینیم ولی عمل آن ها یعنی خرابی منازل خودمان را مشاهده مینماییم .

تصور نکنید که تفحص و تجسس در طوفان و زلزله موریانه و عقیده و نظریه ای که این جانور نسبت به ما دارد فقط دارای همین یک نتیجه میباشد . زیرا اگر ما زبان موریانه را بفهمیم و بدانیم که مثلاً این جانور چگونه بطیب خاطر پسری یا دختر بوجود میآورد یک مرتبه چند قرن در تمدن و اکتشافات علمی جلو میرویم .

و این نخستین مرتبه نخواهد بود که ما از مطالعه در احوال جانوران نتایج بزرگ میگیریم .

همه میدانند که فن ساختمان سکن سفاین در نتیجه مطالعه در اوضاع و احوال ماهیها کشف شد .

و وقتی مهندسین مشاهده کردند که ماهیها بوسیله تکان دادن دم خود بطرف چپ و راست متغایل میشوند تصمیم گرفتند که برای کشتی نیز یک «دم ماهی» بسازند که با حرکت آن بطرف چپ و راست متغایل شوند . امروز نیز هواپیماهای ما بوسیله حرکت «دم ماهی» در فضا چپ و راست متغایل میشوند .

مدت مدیدی است که نوع بشر بواسطه مطالعه در احوال پرندگان تصمیم گرفته است که پرواز کند ، و بالاخره این آرزو در قرن بیستم عملی گردید . و نیز مطالعه در احوال مهاجرت دسته جمعی ماهی ها . . . و خط سیری که دسته های ماهی هنگام مهاجرت طی مینمایند سبب شد که نوع بشر بتواند بفهمد که کره خاک و اقیانوس های بزرگ آن در چند میلیون سال چه شکلی داشته است .

بنابر این مطالعه دقیق ، و مفصل در احوال موریانه برای ما نتایج گرانبایی خواهد داشت و خصوصاً از لحاظ علم الحیات ؛ و نیز یک و شیمی خیلی مفید است . دیگر از نکاتی که در زندگی موریانه مورد توجه ما میباشد اینست که بدانیم معتقدات مذهبی آنها چیست ؟

خواهید گفت ، که موریانه چون جزو حشرات میباشد ، معتقدات مذهبی ندارد . ولی منظور ما در اینجا ، از معتقدات مذهبی ، معنای اعم و دامنه دار آنست و گمان نمیکنیم که در دنیا موجودی وجود بدارد و معتقدات و هدف و ایده آلی نداشته باشد .

شاید بین افراد بشر ممکن است که باشعاری برخوردارند که بقول معروف لامذهب باشند و هیچ دین و آئینی را قبول نکنند .

ولی همین افراد بی دین و لامذهب بالاخره معتقداتی دارند برای اینکه نمی-

توانند معتقداتی نداشته باشند .

انسان بقدری محتاج دین و آئین « بمعنای دامن دار و اعم آن » میباشد که اگر لا مذهب شد و متکرو وجود خداوند گردید طبعاً دنبال عقاید و مرام های سیاسی ، و مادی می رود زیرا ناچار است که بالاخره عقیده و مسلک و نظریه ای داشته باشد . کونیست ها باینکه بخداوند عقیده ندارند و میگویند همه چیز مطیع قواعد و قوانین اقتصادی است و غیر از قوانین اقتصادی و مادی هیچ چیزی در دنیا تأثیر ندارد در مرحله آخر بهین قوانین مادی و اقتصادی عقیده دارند و در واقع اعتقاد به قوانین مادی و اقتصادی همان دین و آئین آنهاست .

جانوران حسب الظاهر دین و آئینی ندارند ولی بطوری مشاهده میکنیم که پست ترین و بیپوش ترین حیوانات از قبیل خرگوش و موش و الاغ و غیره دارای هدف و ایده آلی هستند و ایده آل آنها این است که نفس خود را حفظ کنند و اطفال خود را پس رشد برسانند .

فراشوش نکنید که دین و مذهب در زندگی ما افراد بشر همان هدف و ایده آل نهایی ما است .

ما افراد بشر بطوری دریافته ایم که مسائل دنیوی و تحصیل جاه و مقام و ثروت و عشق و افتخارات چیزی نیست که ما را راضی کند و بعبارت دیگر چیزی نیست که لایق باشد هدف نهایی و ایده آل نهایی ما را تشکیل بدهد .

ما بطوری دریافته ایم که جوانی و زیبایی و عشق و ثروت و جاه و مقام و افتخارات چیزهایی است که فقط تا وقتی که ما زنده هستیم ارزش دارد و همینکه فوت نمودیم ارزش آنها از بین میرود .

و چون این افتخارات و امتیازات بامرک انسان از بین میرود لذا کوچکتر و بی اهمیت تر از آن است که هدف و مقصود و ایده آل نهایی ما باشد .

این است که در حد افتادیم هدف و منظور و ایده آلی برای خود تعیین کنیم که بعد از مرگ ما باقی باشد و این هدف و ایده آل همانا اعتقاد بخداوند متعال و داشتن دین و مذهب است .

اما این اعتقاد « با این هدف و ایده آل » در تمام افراد بشر یکسان و متساوی نیست .

صحيح است که باستانی کونیست ها و بعضی از قبایل وحشی صوم افراد بشر بخداوند عقیده دارند ولی طرز فکر آنها نسبت بخداوند یکسان و متشابه نیباشد و هر کسی برطبق فکر و سلیقه خویش و یا برطبق سرگذشت ها و مطالبی که در کتابها خوانده و یا از پدران خود شنیده دوباب خداوند فکر میکنند .

هر قدر فکر و عقیده شما درباره خداوند بررکتر و پاکتر و دقیق تر باشد بهمان

نسبت خدای شما بزرگتر و پاک تر و دقیقتر است .

بن بگوئید که خدای شما کیست تا بشما بگویم چه جور آدمی هستید و یا بن بگوئید که چه جور آدمی هستید تا بشما بگویم که خدای شما کیست .

زیرا هر کسی خدای خویش را با فکر و اندیشه خود تصور مینماید و از این حیث انسان و جانوران هیچ فرقی با هم ندارند .

خدای آن دروستانی ساده دل عبارت از مرد محاسن سفیدی است که آن بالا یعنی بالای آسمان نشسته و کتاب بزرگی مقابل خود نهاده که مثل دفاتر محاسبات ما صفحه و است آن مخصوص واردات و صفحۀ چپ آن مخصوص صادرات است و هر وقت آن دروستانی کار توایی میکنند خدای او عاقل را در صفحه راست مینویسد و هر وقت گناهی مینماید عاقلش را در صفحه چپ مینویسد و در آخر روز با کمال دقت حساب نوابها و گناهان را نگاه داشته و نتیجه آنرا وارد دفتر بزرگ که دفتر ماهنامه است میکند .

ولی خدای « انشین » عبارت از نیروی عظیم و توانائی است که بشنای تمام این دنیای بزرگ را که کلفتی یا قطر آن شش هزار میلیون سال نوری است اداره مینماید و تازه این دنیای عظیم که روشنائی برای طی آن « با سرعت ثانیه ای سیصد هزار کیلومتر » باید شش هزار میلیون سال در راه باشد تا از اینطرف بطرف دیگر برسد ... آری تازه این دنیای عظیم ، قطعه است کوچکی از دنیای بی پایان دیگری است که خدای انشین آنرا اداره مینماید .

با توجه بنکات فوق اگر موریانه ها معتقد بشدند باشند ، با احتمال قوی خدای آنها « یعنی خدائی که در ذهن و فکر آن ها جا میگیرد » خیلی بزرگتر از خدای ماست .

بدلیل اینکه ما انسانها با اینکه ادعای خداشناسی میکنیم واقعاً شش یا هفت هزار سال است که خداشناس هستیم هنوز نفواسته و یا نتوانسته ایم که جان خود را فدای ممنوع خود نمائیم برای اینکه خدای ما میگوید که حفظ بدن از جمله واجبات است .

ولی موریانه بطیب خاطر جان خود را فدای ممنوع خود میکند یعنی خود را از بین میبرد و فدا مینماید که ممنوع او براضی زندگی کند زیرا هدف و ایده آل او اینطور اقتضا مینماید و بیارت دیگر خدای موریانه با و دستور میدهد که جان خود را برای ممنوع خویش فدا نماید .

من میدانم که شما بن ایراد میگیرید و میگوئید ممکن است که اصلا موریانه هیچ اعتقادی بشما و دین و مذهب نداشته باشد .

ولی گفتیم که مقصود ما از خداوند و دین و مذهب همان هدف و مقصود و ایده آل نهائی هر موجود جاندار میباشد که سرچشمه تمام فضائل و صفات پسندیده است .

من تصدیق میکنم که در بین افراد بشر نیز کسانی پیدا میشوند که بنام دفاع از وطن و آب و خاک و ناموس نیز جان خود را فدای هنوع میکنند .

من اعتراف میکنم که در بین نوع بشر دوشیزگانی هستند که در بحبوحه جوانی و زیبایی و پاداشتن چند نفر عاشق و خواستگار عمر خود را در دام خانه های چین افریقا صرف پرستاری و معالجه جذامیان می نمایند و در نتیجه مبتلا برض جذام میشوند و بهین بیماری فوت میکنند .

ولی اولاً شاره این افراد نسبت با کثرت نوع بشر قلیل است و لذا فداکاری و جان نثاری در بین افراد بشر عمومیت ندارد .

ثانیاً این افراد عموماً بشری پاداش مبادرت باین فداکاری ها میکنند و میخواهند نام آنها بنیکی یاد شود و اسشان در زمره شهداء و یا معصومین ثبت گردد ، و اگر در بین آنها کسانی باشند که بدون هیچ قصد و منظور تن بفداکاری بدهند شاره آنها قلیل است .

ولی موریانه از جان نثاری هیچ نوع پاداشی نمیخواهد و میداند که هیچکس از او سپاسگزاری نخواهد کرد و هیچ يك از رفقای او نامش را به نیکی یاد نخواهند نمود و هیچگونه اثری از وی باقی نمی ماند .

منحصر ب موریانه نیست بلکه جانوران باهوش دیگر از قبیل زنبور عسل نیز نسبت به ذات پاک خداوند تعال نظریاتی بزرگتر و مصفا تر از ما دارند و خلاصه خدا - شناسی زنبور عسل و موریانه نه فقط از من و شما زیاده تر است بلکه میتوان گفت که از بزرگان ما نیز زیاده تر میباشد .

ما هنوز نتوانست ایم که خداوند را طوری بشناسیم و عقیده و ایمان مان نسبت بخداوند طوری باشد که از شادی و مسرت یکدیگر شاد و خرسند ... و از غم و اندوه یکدیگر محزون و متأثر باشیم .

امروز اگر شما گرفتار بدبختی بشوید من بهیچوجه متأثر نمیشوم و اگر شادی و مسرتی برای شما پیش یاید من شاد و مسرور نخواهم شد ، و حتی ممکن است که از روی رشک و حسد ... غبطه بخورم که چرا شما شادمان و مسرور شده اید .

زیرا من خداوند را بخوبی نمی شناسم و عقیده و ایمان من نسبت بخداوند بآن اندازه نیست که خود را سهم و شریك نیکی بختی و یا بدبختی شما بدانم .

شما ممکن است بگوئید آقا این موضوع مربوط بفداشناسی نیست بلکه مربوط بنوع پرستی و عاطفه و شفقت اجتماعی میباشد ولی مجدداً عرض میکنم که اگر مشاجره لفظی را کنار بگذاریم این موضوع مربوط بفداشناسی است و عبارت دیگر مربوط به هدف و ایده آل و مقصود نهائی نوع بشر است که در سطور گذشته راجع بآن بحث کردیم .

ولی زنبورهای عسل چون خداوند را بهتر از ما می‌شناسند از درد و رنج یکدیگر دوچار اندوه میشوند .

وقتی که در کندوی زنبور عسل یکی از زنبورها مجروح میشود بھوی آشکار است که تمام زنبورها دچار رنج و شکنجه هستند .

در این حالت زنبورها نظیر عزاداران و سوگواران سرهای خود را یکدیگر نزدیک میکنند و حتی القدور خود را کوچکتر مینمایند و بکنوع حال تأثر و تأسفی از وضع آنها نمایان است که حتی آنها بیکه مطالعاتی در احوال این جانور نکرده اند، می-فهمند که در کندویک واقعه عجیب و غیر عادی اتفاق افتاده است .

در شهر موریانه اگر شبانکی از آنها را بقتل برساند دفعه کارها متوقف میشود و جانوران ناینکه تا آن لحظه مشغول فعالیت بودند بی حرکت در جای خود می ایستند .

گرچه هیچیک از آنها سراغ دیگران نمیرود و برخلاف زنبورهای عسل دوهم جمع نمیشوند « زیرا بر طبق قوانینی که ماهیت آن بر ما معلوم نیست موریانه ها جز در مورد تغذیه در هیچ موقع با هم تماس نمیگیرند » . اما از اعماق شهر بکنوع صدای سوت حزن آلود بگوش میرسد که صدای آن با سوت جنگ و با سوت مامورهای نظامی بکلی فرق دارد و بر اثر اهتزاز این صداموریانه ها بطرزی رقت آور سرودم خود را بیکدیگر نزدیک میکنند .

مانیخواهیم بگوئیم که موریانه دارای آداب و رسوم شیه به انسان است یعنی هنگام مرگ و سوگواری آهنگهای عزاداری حزن آلود مینوازد ولی این آهنگ، که از اعماق شهر بصدا در می آید حتی در سامعه ما نیز حزن آلود میباشد .

این جانور که در موقع جنگ کوچکترین تأثری برای مرگ سرباز خود و یا سایر اصناف نشان نمیدهد اگر یکی از موریانه ها بدست انسان بقتل برسد حزن و تأثر فوق العاده ای از خود آشکار مینماید و « گروسمان » موریانه شناس معروف آلمانی میگوید که حتی سربازان در این موقع دچار اندوه ، و تأثر میشوند .

مشروط براینکه نگوئید که این اظهار تأسف و تأثر و این حسدردی عجیب ناشی از تظاهر است ... بشرط اینکه نگوئید که موریانه ها هم مثل افراد بشر برای مصلحت روزگار و یا برای اینکه دوستان خود را حفظ کنند و از دیدایش دشمنان ممانعت نمایند خود را متظاهر باندوه و تأثر نشان میدهند .

زیرا در زندگی موریانه و مورچه و زنبور عسل آنچه اصلاً وجود ندارد تظاهر و خدعه و تقلب میباشد .

در هر حال ... هدف و ایده آل اجتماعی موریانه خیلی بزرگتر از ماست و بهمان نسبت با احتمال قوی ایسان او ب خداوند بیشتر از ما میباشد .

فراموش نکنید که تمام پیغمبران بزرگ که دنیا آمدند خواستند که ما را طوری تربیت نمایند که از غم بکدیگر معزول و از شادی بکدیگر مسرور بشویم ولی موفق نگردیدند و نتوانستند که خودخواهی و غرور و بیرحمی و کبر و نفوذ ما را از بین ببرند .

ولی در شهر موریانه آنچه که وجود ندارد کبر و نفوذ است ... و آنچه که وجود ندارد خودخواهی و خودپسندی است .

در اینجا یک نفر متعلق به همه ... و همه متعلق یک نفر هستند و حسب الظاهر هیچکس نسبت به دیگری مزیت و برتری ندارد و حتی ملکه که ضامن حفظ نسل و بقای نوع موریانه میباشد دارای مزیتی نیست و او هم مثل دیگران مطیع قوانین و مقررات غیر قابل استثنای شهر میباشد .

ولی شما ممکن است که بن اعتراض کنید و بگوئید که این جانور با اینکه محتلا خداوند را بهتر از ما میشناسد و افکار او نسبت به خداوند پاک تر از ماست نه فقط مزیتی بر ما ندارد بلکه بطوری که می بینیم یا بدبختی و بیچارگی زندگی میکند البته در این نکته تردید نیست که زندگی این جانور بر آسانی و رفاه بدبختی است و حتی محبوبین سیاه چالهای ما بهتر از او زندگی میکنند ولی توجه بدین نکته لازم است که داشتن يك ایده آل بزرگ حتما ملازمه با سعادت و نیکبختی نداد .

ژاندارک را زنده ایدو آتش سوزانیدند ولی هیچکس نمیتواند منکر عظمت ایده آل او بشود .

مرتاضین هندوستان عمر خود را با تحمل رنجها و شکنجه های شدید بپایان میرسانند ولی کسی نمیتواند منکر عظمت ایده آل آنها که تصفیه و تزکیه روح است بشود .

موریانه نیز موجود بدبختی است و شاید تا پایان جهان بهین بدبختی باقی بماند ولی ایده آل اجتماعی آن ها خیلی بزرگ است و ما خیلی امیدوار نیستیم که روزی دارای این ایده آل بشویم .

اکنون که باین جا رسیدیم و دانستیم که موریانه بیش از ما سراد دنیا آشنا میباشد و محتلا بهتر از ما خداوند را میشناسد این سؤال بذهن ما میرسد که چرا موریانه دوصد اختراعات بشری بر نیامد و چرا این جانور دانشگاهائی چون دانشگاه های ما بوجود نیاورد .

جواب این سؤال آن است که اگر موریانه در صدد اختراعاتی شبیه به اختراعات انسان بر نیامد برای این است که احتیاجی با اختراع نداشت و در صفحات قبل گفتیم که بیشتر و بلکه تمام اختراعات مانا ناشی از نقصان اعضای بدن و یا مغز ماست . ماناچار بودیم که برای مخابرات خود تلگراف و تلفون و بی سیم اختراع کنیم

ولی موریانه که دفعتاً وبدون هیچ واسطه میتواند با رفقای خود مغایره نماید احتیاجی بتلفون وتلگراف ندارد.

وقتی در شهر موریانه مایکی از افراد آنرا بقتل میرسانیم يك مرتبه و ناگهان تمام کارها تعطیل میشود و آنهنگ از اغواق شهر طنین انداز میگردد و بطور قطع این جانوران باواسایلی که در مفر آنهاست « وما از آن بی خبریم » سرعت برق می-فهمند که یکی از همقطاران آنها بقتل رسیده است.

وطبعی است که وقتی چنین وسائل مغایره سریعی در منزل آنها بود دیگر احتیاج بتلفون وتلگراف و بیسیم ندارند.

وبهان دلیل محتاج فن طبابت و جراحی و دو سازی نیستند برای اینکه هرگز بیمار نمیشوند.

از آن گذشته اگر ذوق این جانور راه دیگری « غیر از راه نوع بشر » را انتخاب کرده باشد مایباید بانظر تحقیر او را نگاه کنیم و بگوئیم که چون موریانه دانشگاه و راه آهن و کارخانه برق و اوتوموبیل ندارد لذا پست ترازم است.

فراموش نکنید که تأسیس دانشگاه نیز ناشی از تقاضای جسمانی و مغزی ماست و اگر ما فرزندان خود را طوری بوجود میآوردیم که بلافاصله بعد از تولد تمام معلومات و اطلاعات ما در مفر آنها جای بگیرد هیچ احتیاجی بدانشگاه نداشتیم که مدت بیست سال و زیاده تر فرزندان خود را بتحصیل بکاریم.

حتی شعر و شاعری و موسیقی نیز ناشی از نقصان بدن و باطرز مخصوص ساختمان بدن ماست و چون مفر ما .. و روح ما .. و ذهن ما طوری ساخته شده که احتیاج بتفریح و گردش و مشغولیات و لذات کوچک دارد این است که ما خود را ناچار می بینیم که شعر و شاعری و یا موسیقی مشغول شویم و ساعتی خود را ازغم و غصه و خیالات دنیا فارغ نماییم.

ولی موریانه که غم و غصه و خیالات ندارد و در تمام عمر کار میکند و هیچوقت دنبال تفریح نیروی طبعا احتیاجی بشعر و شاعری و موسیقی ندارد.

گفتیم که اگر ذوق این جانور راه دیگری « غیر از راه زندگی انسان » را در پیش گرفته ما نباید با نظر تحقیر او را نگاه کنیم و بگوئیم که او قابل ملاحظه و توجه نیست.

شما یکنفر مهندس بل سازی و یک ذراع و یک نفر شیمی دان و یک کشیش را در يك اطاق جمع کنید . مشروط بر اینکه قبلاً با یکدیگر دوستی و آشنائی و یا سابق خانوادگی نداشته باشند... و بعد از اینکه آنها را بهم معرفی کردید از اطاق خارج شده و پشت درب اطاق و یا در اطاق مجاور بایستید و کوش بدهید که آنها با یکدیگر چه میگویند.

با احتمال قوی این چند نفر سکوت خواهند کرد و بناسبت تفاوت ذوق و مسلک نمیتوانند باهم صحبت کنند .

و اگر مبادی آداب و اهل معاشرت باشند برای دفع برودت مجلس قدری ذاجع بآب و هوا و گرمی و سردی صحبت میکنند ولی صحبت های آن ها هرگز از حد و مطالب مبتذل و پیش پا افتاده تجاوز نمینماید .

خواهید گفت که علت سکوت و یا کناره گیری اینها بواسطه عدم آشنائی است و چون سابقاً یکدیگر را نمیشناختند نمیتوانند باهم گرم بگیرند .

در صورتیکه چنین نیست و اگر شما دو نفر نویسنده ... دو نفر شاعر ... دو نفر مهندس پل سازی ... و یا دو نفر کشیش را بهم معرفی کنید .. ولو اینکه قلابیچ آشنائی باهم نداشته باشند چون شغل و بنسبت زیاد ذوق آنها باهم شبیه است و زبان یکدیگر را میفهمند بزودی باهم گرم خواهند گرفت .

غرض این است که حتی در بین نوع بشر تفاوت ذوق سبب میشود که هر دسته از دسته دیگر کناره گیری نمایند و حتی آنها ای که دارای ذوق و شغل مخصوصی هستند صاحب مشاغل دیگر را شاید بنظر حقارت مینگرند .

مهندس پل سازی خیال میکند که شغل او بزرگ ترین و شریف ترین شغل دنیا است ... ذراع ... کشیش ... نویسنده ... موسیقی دان نیز تصور مینمایند که شغل آنها شریف ترین مشاغل دنیا است و هیچکس شرافت و اهیت و ارزش آنها را ندارد .

فلان نویسنده ... مهندسین پل سازی را بنظر حقارت نگاه میکنند چون تصور مینمایند که آنها ذوق ادبی ندارند و مهندس پل سازی نویسدگان را بنظر حقارت نگاه میکند چون تصور مینماید که اگر کسی تواند طول و عرض و ارتفاع و اندازه طاقهای پل را حساب نماید و بگوید که هر یک از پایه های پل بقدر سمت میخوابد و بالاخره مجموع پل چه فشاری را تحمل خواهد کرد دارای شخصیت نیست .

وقتی در بین ابناء بشر تفاوت شغل و ذوق و سلیقه اینطور بعضی از افراد را در نظر بعضی دیگر حقیر جلوه دهد در اینصورت نباید حیرت کرد که چرا تفاوت ذوق و موریانه ها باما سبب میشود که آنها را بنظر حقارت نگاه کنیم .

هدف زندگی آنها

با احتمال قوی موریانه دوره تطور و تکامل خود را طی کرده و بعد اعلای کمال رسیده و دیگر از این مرحله بالاتر نخواهد رفت .

موریانه امروز بدرجه و مقامی در تمدن رسیده که اگر وقایع ناگواری پیش نیاید انواع بشر را از بین نبرد ما انسانها در سه و یا چهار هزار سال دیگر بآن مقام درجه خواهیم رسید .

علمای موریانه شناس عقیده دارند که اقلاً از پانصد هزار سال باینطرف دیگر تطوری در زندگی موریانه پیدا نشده و قوس صعود خود را این جانور تا پانصد هزار سال قبل طی کرده است.

از طرف دیگر بطوریکه گفتیم بواسطه اینکه موریانه ها چندین میلیون مرتبه کوچکتر از انسان هستند بهین نسبت طول زمان در نظر آن ها زیادتر جلوه مینماید ، و شاید مدت يك روز در نظر آنها چندین هزار روز و بلکه زیادتر جلوه کند .

آنوقت این سؤال بذهن ما میرسد که اصولاً چرا موریانه ها باین زندگی ادامه میدهند و برای چه سلاسل نسل معدوم شده باز فرزند ان جدیدی بوجود میآورند بدون اینکه تغییری در زندگی آن ها حاصل شود .

پانصد هزار سال که در نظر موریانه شاید پانصد هزار قرن است این جانور با همین وضع و همین پرنسپ و همین اصول زندگی میکند و دیگر تغییری در زندگی او داده نشده و هیچ معلوم نیست که اصلاح را باین زندگی ادامه میدهد .

حال فکر کنید که اگر مانیز روزی از حیث ترقی و تمدن بیای موریانه برسیم تمام امراض را ازین ببریم و بطیب خاطر مهندس و شیمی دان و پسر و دختر از بطن مادرها بوجود بیاوریم و منزه هایک از ما یا ایستگاه بیسیم باشد که اخبار و اطلاعات را از نقاط دیگر گرفته و بایه آن ها اخبار و اطلاعات بدهد در آن روز آیا مانیز مینظور بدون هدف خواهیم بود .

مگر این جانور با این هوش خارق العاده نمیداند که تکرار يك سلسله اعمال بکنواخت هیچ نتیجه و سودی ندارد .

بنابر این چرا خود را ازین نمیرد که بکمتر به باین زندگی آمیخته بزجر و شکنجه خاتمه بدهد .

در زندگی ما افراد بشر حسب ذات بقدری زیاد است که مانیتوانیم خود را ازین ببریم ولی موریانه آتقدر ترقی کرده که دارای حب ذات نیست و میداند که جان او بدون قیمت است و در این صورت چرا خود را ازین نمیرد و باین زندگی چهنی خاتمه نمیدهد .

این بدبخت در تمام عمر باید در شهر ظلمات زندگی کند و همواره ناینا باشد ، و در تمام عمر بدون يك ساعت تفریح و استراحت جان بکند و زحمت بکشد .

ما انسانها اگر جان میکنیم و زحمت میکشیم اقلاً آتقدر تسلی داریم که از عشق و تسکین نیروی غریزی برخوردار شویم و حتی آنهاییکه عیال ندارند آتقدر تسلی دارند که بوسائل غیر قانونی و با آمیزش با زن های جلف خود را تسکین بدهند .

ولی این جانور بدبخت از عشق و نیروی جنسی نیز بی بهره است و قوس ترقی

و تکامل او نیز بدرجه کمال رسیده و با اینوصف باز جان میکند باز زحمت میکند ... باز شکنجه دائمی را در شهرظلمات بر خود هوار مینماید هیچ معلوم نیست که در شهر موریانه و یادخارج از آن شهر چه شخصی و چه مقامی و چه مؤسسه ای ... وجود دارد که از اینهمه جان کندن و رنج و زحمت برخوردار میشود و این فایده‌ها به جیب او میرود .

یا للعجب . چرا این دنیا - طبیعت جهان - این قدر بی رحم است که اساس زندگی این جانور را بر روی بدبختی و شکنجه و زحمت و ناکامی گذاشته است ؟ کسی که این جانور بدبخت را آفریده چه لذتی میبرد که موریانه اینطور گرفتار عذاب و بدبختی هیشگی باشد ؟

آیا ممکن نبود که این جانور هم مثل پروانه‌های رنگارنگ در مقابل پرتو آفتاب و در فضای روح انگیز پرواز نماید و گاهی عطر گلها را استشاق کند و زمانی غنچه‌های بهاری را بوسد و گاهی زیر علفها خود را پنهان کرده و با پروانه‌های نریا ماده برآز و نیاز عاشقانه مشغول باشد .

موریانه بدبخت چه گناهی کرده بود که باید گرفتار این بدبختی باشد و پروانه حلایی رنگ چه ثوابی کرده بود که باید آنطور سعادتمندانه زندگی کند ؟

میگویند گناه ما این است که حضرت آدم در بهشت از امر خدا اطاعت نکرد و میوه درخت ممنوعه را خورد و در نتیجه تمام فرزندان آدم گرفتار بدبختی هیشگی شدند .

ولی آیا موریانه هم در بهشت از میوه درخت ممنوعه خورده بود که باید این طور بدبختی ببیند و زجر شکنجه بکشد ؟

اصلاً چرا موریانه بوجود آمد زیرا ما هر چه فکر میکنیم می بینیم اگر موریانه بوجود نمی آمد هیچ جای دنیا بر نمیخورد زیرا موریانه حیوان مستغنی است که حیوان دیگری از او بوجود نیاید و متلا مثل میمون نیست که بگوئیم ایجاد او لازم بود که به انسان از او بوجود بیاید .

از لحاظ طبیعی هم موریانه فایده‌ای برای خاک و زمین و آب و هوا ندارد و مثلاً مثل آب و یا درخت نیست که بگوئیم اگر بوجود نمی آمدند دنیا قفسان داشت و سایر موجودات بدون آب و درخت نمیتوانستند زندگی کنند .

پس معلوم میشود که طبیعت یا هراسم دیگری که میخواهید روی او بگذارید این جانور بدبخت را فقط برای این آفریده که بدبختی ببیند و شکنجه بکشد .

درین زندگی موریانه و نوع بشر و جوه مشابهت زیادی وجود دارد باین معنی که ما بدریج از اختراعات و اکتشافاتی که سابقاً نصیب موریانه شده بود استفاده

میکنیم و متدرجاً سعی می‌نماییم که نسل خود را قوی‌تر کنیم و امراض و میکروبها را ازین ببریم.

یکی از وجوه مشابهت .. فیساین زندگی انسان و موریانه این است که ما نیز بتقلید موریانه « برای اینکه موریانه قدیمی‌تر ازماست » صف مخصوصی بنام ارتش بوجود آورده‌ایم که هیچ کاری جز جنگ و پیکار ندارند و عیناً مثل موریانه قسمت اعظمی از نتایج مساعی و زحمات ما صرف بودجه‌های هنگفت ارتش میشود ولی همانطوری که وجود این ارتش برای موریانه لازم است برای ما نیز کمال لزوم را دارد .

با این تفاوت که سربازان موریانه باید هموطنان خود را از مضطربت جنس دیگری که مورچه میباشد نجات بدهند و ارتش ما باید مارا از شر متنوع و همچنین خودمان که مثل ما انسان هستند حفظ نمایند .

از لحاظ استفاده از آب و رعایت نظافت و عملیات شبیهائی نیز زندگی موریانه خیلی شبیه بزندگی ماست با این تفاوت که موریانه در این مراحل نازل ترقیاتی شده است که ما بزودی بآن مقام و مرتبه نخواهیم رسید .

لیکن بعد از این همه مساعی و ترقیات سرنوشت موریانه این است که زجر بکشد و بدبختی ببیند و شب و روز مصائب حیات را تحمل نماید .

با این علامت و آثاری که امروز در زندگی نوع بشر پیدا شده ماینز مثل موریانه خواهیم شد برای جلوگیری از تکثیر نفوس ناچاریم که عشق را ازین ببریم و سیستم اقتصادی و وضع زندگی اجتماعی ما طوری خواهد شد که خواه نخواه مارا بطرف زندگی اشتراکی و سوسیالیستی و کمونیستی میرود .

پرواضح است که در اینجا موضوع بحث ما خوبی یا بدی کمونیسم نیست بلکه می‌خواهیم بگوئیم که عاقبت زندگی ما از تمام جهات و حتی پناه بردن به اعماق زمین مثل موریانه خواهد شد .

اکنون باینکه ما از هوا و آفتاب و عشق و غذاهای لذیذ و موسیقی و شعر استفاده می‌نماییم خود را بدبخت می‌بینیم برای اینکه مصائب و ناکامیهای زندگی مادر قبل خوشی‌ها و مرفقیتهای آن قلیل است .

بطریق اولی وقتی که از لحاظ تمدن بدرجه موریانه رسیدیم بدبخت تر خواهیم شد هر چه راه فرار و یا وسیله امید برای ما باقی نخواهد ماند .

همانطوری که امروز نیدانیم که هدف زندگی ما چیست در آن موقع که بدبخت تر و بیچاره تر از امروز شدیم نیز نخواهیم دانست که هدف و ایده آل ما چه خواهد بود .

ما فقط می‌توانیم خود را باین دل‌خوش کنیم که هدف و ایده آل ما

خداشناسی است .

ولی در این قسمت مهم موریانه از ما جلوتر است و خداوند متعال را خیلی بهتر از ما می‌شناسد و بطوریکه در صفت‌ها گذشته گفتیم خلوص و اعتقاد موریانه نسبت به خدا خیلی زیادتر از ما و بلکه خیلی زیادتر از بزرگان ماست .

با این وصف خداشناسی موریانه هم مانع از بدبختی و شکنجه دائمی او نیست . در این صورت دیگر برای ما چه امیدی باقی می‌ماند . . . و ما به چه چیز می‌توانیم خود را دلخوش کنیم .

زندگی موریانه يك مثال روشن و آشکاری است که ثابت می‌کند که طبیعت - جهان و سایر اسم دیگر که برای او انتخاب می‌کنید این جانور را فقط برای ذبح و بدبختی بوجود آورده است .

و متأسفانه تمام علامت و آثاریکه در زندگی ما مشاهده می‌شود نیز بشیون می‌رساند که ما هم برای تحمل بدبختی و ناکامی بوجود آمده‌ایم .

.. بشرط اینکه نگویید که شاید خداوند ما را آفرید که او را بخوبی بشناسیم و عظمت او بی‌یریم .

ذیرا خداوند موجوداتی مثل موریانه دارد که خیلی بهتر از من و شما او را می‌شناسند و بیش از من و شما به عظمت او پی برده‌اند .

بشرط اینکه نگویید که اصولاً فهم ما قادر نیست که بداند برای چه ما را آفریدند ؟

ذیرا بالاخره ما ناچاریم که همه چیز را بر طبق عقل خود مورد قضاوت قرار بدهیم چون غیر از عقل هیچ وسیله ، و تراولی برای فهم علل پیدایش نوع بشر نداریم .

و حال که عقل ما قادر نیست که بفهمد ما را برای چه بوجود آورده‌اند ما هیچ گناهی نداریم و همین عقل به ما می‌گوید که ما گرفتار ظلم و بدبختی و شکنجه هستیم .

اگر تمام قلابه جهان بخواهند ثابت کنند که ایجاد نوع بشر برای مصلحت خاصی بوده بالاخره این فکر از مغز ما خارج نخواهد شد که ایجاد ما توأم با بدبختی و مصائب و شکنجه‌ها بوده است چون مغز ما هیچ‌وجه قادر نیست که بطرز عقلانی و منطقی که جزء انسان و عقیده ما بشود ، باین مصلحت پی ببرد . ناچار این عقیده برای ما باقی می‌ماند که ما را فقط برای تحمل شکنجه و بدبختی آفریدند .

و ناچار در يك گوشه از این دنیا شخصی . . . مقامی . . . یا قوه‌ای هست که از بدبختی و مصائب ما لذت می‌برد و با این بدبختیها و شکنجه‌ها بفرح او تمام می‌شود و با این مصائب و بدبختی‌ها ما باید تحمل کنیم که آن شخص با مقام یا قوه و انرژی بزرگی و فرمانروایی خود اذاعه بدهد .

ما برای توضیح علل پیدایش نوع بشر ممکن است که دنبال حکایت و داستان

بروید ولی من در این راه شمارا تعقیب نخواهم کرد و قطعاً دنبال آن چیزی میروم که
مغزما قبول مینماید و عقلاً ما آنرا می پسندد.

من تصدیق میکنم که آن شخص و یا قوه از پس بزرگ است شاید بدبختی مارا
نی بیند « ولی آنچه این چیزی ممکن است » و من نمیخواهم در ساحت بزرگ نیروئی که
این جهان را آفریده بهیچوجه شکوه و کله گزادی نمایم « ولی برای ما و در حدود زندگی
ما این حیات جز بدبختی و مصیبت چیز دیگر نیست.

یکی از چیزهای عجیب این جانور طرز جفت گیری آنست.

این جانور باهوش و با احتیاط هر سال یکمرتبه در موقع جفت گیری مبتلا بجنون
میشود و در اینصورت ما نباید جوانان خود را مورد شانت قرار بدهیم که چرا
بر اثر طغیان قوای جوانی گاهی دیوانه میشوند و یا حرکات دیوانه وار از آن
ها سر میزنند.

از مدتی قبل از جفت گیری یکمده موریانه بالدار که هکی جزء جنس ذکور
هستند در شهر بوجود میآیند.

متخصص موریانه شناس بایک نظر این موریانه های بالدار را « که در روز -
های نخست بدون بال هستند » میشناسد و میدانند که صنف مخصوصی را تشکیل میدهند
که باید بایگانه موریانه ماده شهر جفت گیری نمایند.

توجه باین نکته لازم است که ازین ده پانزده هزار و بلکه سی و چهار هزار
موریانه بالدار فقط یکی از آنها باید با موریانه ماده جفت گیری کند مملک خیلی غریب
است که این جانور مقصد و صرفه جو سی هزار و یا چهار هزار موریانه تر بوجود
میآورد که تنها یکی از آنها قابل استفاده هستند و بقیه بطوریکه خواهیم دید بسا
خواری و زاری و گرسنگی ازین میروند.

آیا این دیوانگی نیست که این جانور صرفه جو و باهوش چهار هزار موریانه
ترا در مدت چند هفته در شهر مورد پرستاری قرار بدهد و بآن ها خوراک بخورد که
فلاں روز فقط یکی از آنها با موریانه ماده « که بایگانه موریانه ماده شهر است » جفت
گیری کند و بعد سی و نه هزار و نهصد و نود و نه موریانه تر را بدون هیچ عاطفه و
ترحم در خارج از شهر بدست باد و باران و گرسنگی و جانورهای موریانه خوار و مورچه
بپارند که هر چه میخواهند بر سر آنها بیآورند.

اخلاقاً عین همین دیوانگی بطوریکه در کتاب زنبور عسل توضیح دادیم در زندگی
زنبور عسل نیز دیده میشود و زنبور عسل هم صدها زنبور تر و گردن گلفت و یک کار و بی -
مصرف را مدتها مورد مواظبت و پرستاری قرار داده و تغذیه مینماید که فقط یکی از
آنها با زنبور ماده یا « ملکه » جفت گیری کند و بلافاصله بعد از جفت گیری سایر
زنبورهای ترا بدون هیچ عاطفه و ترحم بقتل میرسانند.

گرچه از زنبور عسل که هنوز از حیث تمدن و اکتشافات بیایه موریانه نرسیده

این دیوانگی زیاد بعید نیست ولی از موربانه که در انتظام و انضباط و صرفه جویی
براستی قابل تحسین میباشد خیلی بعید است که اینهمه غذا و قوه و نیرو و انرژی را
بیهوده تلف نماید در صورتیکه فقط یک موربانه ترک کفایت میکرد که با موربانه ماده
جفت گیری نماید.

موربانه های نر که دارای آلت تناسلی جنس ذکور هستند در شهر موربانه یک
موجودات استثنائی بشمار می آیند که سالی یکمرتبه بوجود آمده و زود از بین میروند و
کومی که سکنه این شهر که عشق را بر خود حرام کرده اند نمیتوانند وجود این موربانه های
بالدار را تحمل نمایند!

این موربانه های بالدار و مذکور در شهر موربانه اصلاً بال نیزند و مثل
این است که هیچ اطلاع ندارند که دارای بال میباشد و فقط مثل دیگران روی زمین
راه میروند.

ولی در روز معین و ساعت معین یکمرتبه دروازه های شهر بروی موربانه های
ملکرباز میشود و نقطه همین موقع است که اینها می فهمند و بخاطر می آورند که بال
دارند و در حالیکه موربانه ماده « یگانه موربانه ماده » که اوهم بالدار میباشد در
وسط آن هاست همگی از شهر خارج میگرددند و دیگران یعنی سربازها و متخصصین غذا و
اصناف دیگر کماکان در شهر باقی میمانند.

علمای موربانه شناس و جهانگردان که به افریقا رفته اند آتقدر در خصوص
وقایع این روز و پرواز موربانه ها توضیح داده اند که ما هرچه بگوییم زیادی و تکرار
مکررات است.

ولی انتظام فصول این کتاب اقتضا داد که ما نیز چند کلمه در این خصوص
صحبت کنیم.

دراماکنی که شهرهای موربانه فراوان است بقدری موربانه مذکر و بالدار
از شهرها خارج شده و در فضا به پرواز در می آیند که خورشید را تارک میکنند و
مانع از تابش آفتاب زمین میشود و مثل این است که قطعات ابر روی خورشید را
پوشانیده است.

« والدنیرک » موربانه شناس هلندی میگوید که از بعضی از شهرها از
ششصد هزار تا یک میلیون موربانه نر خارج میشود که این موضوع زیاده تر موجب حیرت
میکردد و ما تعجب میکنیم که چرا این جانور صرفه جو و با انضباط زمان اندیش اینهمه
نیرو و انرژی را بیهوده تلف مینماید.

موربانه ماده در این روز بعد از خروج از شهر مستقیماً راه فضا را در پیش
گرفته و بالا میرود و موربانه های نر او را تعقیب مینمایند و بهیچانی میرسد که سنی با
دوربین نمیتوان خط سیر آنها را تعقیب کرد.

بتدریج قسمتی از موریانه های نر که بالا رفته بودند مراجعت میکنند و میبازند و اردشهر بشوند ولی سربازان با خشونت آنها را میرانند و اگر اصرار کنند با بیرحمی آنها را بقتل میرسانند و بهیچوجه اجازه نمیدهند که آنها بوطن و مسقط الرأس خود مراجعت نمایند.

این پرواز طولانی طوری موریانه های ذکور را خسته و کوفته میکند که بعد از قدری کوشش (برای ورود بشهر) و نگرستن نتیجه روی زمین میافتند و دیگر نمیتوانند برخیزند و یا پرواز نمایند ولی دروازه های شهر کماکان باز است و سربازان در مدخل شهر مواظب هستند که کسی واردشهر نشود.

ناگهان يك جفت موریانه نر و ماده که در فضا جفت گیری کرده اند دنبال یکدیگر فرود آمده و خود را بدروازه شهر میرسانند.

آثار و علامت جفت گیری بخوبی در قفای آلت تناسلی موریانه ماده نمایان مییابد و سربازان همینکه ورود این زن و شوهر را دیدند راه میدهند و آنها وارد شهر میشوند و از آن پس بفاصله چند دقیقه دروازه های شهر یکی مسدود میگردد و تمام موریانه های ذکور که در خارج شهر هستند مطلقاً محکوم بقتل میباشند.

این نکته را هم بگویم همینکه زن و شوهر واردشهر شدند چند نفر از سربازان با آنها نزدیک گردیده و دو بال آنها را قطع مینمایند، سپس شهر موریانه زندگی همیشه خود را از سر میگیرد. طولی نمیکشد که تمام جانوران بیابان اعم از پرند و دوازه موریانه های ذکور که در خارج از شهرها روی زمین افتاده اند حله ور شده و شروع به خوردن آنها میکنند و موزچه ها که مدت یکسال انتظار چنین روزی را داشته اند لاشه موریانه ها را کشان کشان بطرف لانه های خود میبرند و پرندگان صحرا آهنگر موریانه میخورند که دیگر نمیتوانند منقارهای خود را جفت نمایند.

با اینوصف مقدار زیادی لاشه موریانه باقی میماند که اگر در اطراف زارعینی باشد برای مصرف کود از آنها استفاده مینمایند.

خیلی غریب است که يك جانور باهوشی مثل موریانه در مسئله جفت گیری طوری دیوانه وار رفتار مینماید که با سایر حیوانات فرقی ندارد.

خیلی غریب است که نه فقط در موریانه بلکه در تمام حیوانات و حتی نوع بشر مسئله عشق و جفت گیری یکی چشم عقل را کور میکند و جانوران و انسانها مرتکب حرکاتی میشوند، که جز دیوانگی نام دیگری به آن نمیتوان گذاشت.

هیچکس نمیتواند منکر شود که قضیه جفت گیری در جانوران از لحاظ حفظ نسل دارای اهمیت بزرگ و بسزائی است.

و هر منصفی تصدیق میکند که این موضوع شالوده بقای هر جانور و اساس حفظ نسل او میباشد.

با این وصف اغلب جانورانی که ما می‌شناسیم و حتی خود نوع بشر در این امر اسباب و حیاتی بجای اینکه تابع عقل باشند تابع جنون هستند.

يك قسمت از جانوران بعد از جفت‌گیری از بین می‌روند و آنقدر باقی نمی‌مانند که فرزندان خود را ببینند و آن دسته‌ای هم که بعد از جفت‌گیری باقی می‌مانند نامدنی باید کفاره دیوانگی‌های دردم‌عشق و جفت‌گیری را ادا نمایند.

ما میخواهیم که از این نمونه و سرمشق يك نتیجه کلی و عمومی بگیریم و بگوئیم حال که اساس حفظ نسل در جانوران یعنی جفت‌گیری بجای اینکه دینی بر عقل باشد بر اساس جنون استوار شده از کجا معلوم که در این طبیعت پهن‌آور چیزهای دیگر نیز بر اساس دیوانگی استوار شده باشد.

ما میخواهیم بگوئیم که تفاوت فی‌مابین عقل و دیوانگی از نظر کلی بقدری کم است که نمیتوان گفت آیا این سنگ و درخت از روی اصول عقل بوجود آمده یا نه... برای اینکه در همین زندگی خودمان وقتی که يك دیوانه برخورد می‌نماییم مشاهده میکنیم که او خود را عاقل میدانند و تصور میکنند که تمام مردم به اشتباه او دیوانه هستند.

ولی در مرصورت این دیوانگی غیرمنتظره و ناگهانی حیوانات در موقع عشق و جفت‌گیری عبرت‌آورد است.

باری . وقتی که يك جفت موریانه نر و ماده وارد شهر شدند فوراً یکمده پرستار اطراف آن‌ها دو را میگیرند و هر دو را بقتل مرکزی شهر که محل سکونت آنهاست راه‌نمایی مینمایند و از این موقع بعد دیگر موریانه نر از زوجه خود جدا نمیشود و همواره با او زندگی مینماید.

بزودی موریانه ماده بارور میشود و جهاز تناسلی او طوری وسعت بهم می‌رسد که در پایان طول آن بهفت ساعته می‌رسد.

در بعضی از شهرها جهاز تناسلی موریانه ماده طوری بزرگ میشود که هفت هزار برابر موریانه‌های عادی میگردد و دیگر موریانه ماده نمیتواند از جای خود تکان بخورد و دیگران مرتباً غذا در دهان او می‌گسارند و زباله او را جمع‌آوری میکنند.

موریانه نر نظیر طفل بسیار کوچک و ترسوئی زیر شکم یعنی زیر چهار تناسلی موریانه ماده جا میگیرد و این‌جا هم با او فلسفه و خاصیت معاشرت این زن و شوهر بدون اطلاع هستیم زیرا بهیچوجه این دو موریانه در شهر با هم جفت‌گیری نمیکنند و جفت‌گیری آنها فقط منحصر بیک مرتبه است که در بیرون شهر با هم آمیزش مینمایند و ما شرح آنرا در دستور قبل از نظر خوانندگان گذرانیدیم.

موریانه ماده هیچ کاری ندارد جز اینکه مرتباً تخم بگذارد و بطور متوسط هر ثانیه‌ای يك تخم از شکم او خارج میشود ولی گاهی از اوقات بر طبق صدای يك تانک ساعت یعنی در هر ثانیه دو یا سه تخم از شکم او خارج میشود و این در صورتی است که موریانه‌ها لازم بدانند که با سرعت نسل سگ شهر را زیاد کنند.

تخم‌ها همیشه از شکم ملکه خارج شد بطوریکه در صفحات گشت اشاره

نمودیم. بویله دایه های مخصوصی بخانه های جداگانه برده میشود و مورد مواظبت قرار میگیرد که سپس اصناف مختلف موریانه از آن بیرون بیاید.

بطور محسوس آشکار است که موریانه ها برای ملکه قائل با احترام خاصی هستند یعنی با دقت بیشتری از او پرستاری میکنند و دقت دارند که برای او رقیب پیدا نشود. باین منی که اگر ملکه مدت دو و یا سه سال متوالی مرتباً تخم گذاشت سال دیگر و قتی که يك موریانه ز و ماده جفت گیری کردند و او در شهر شدند اطاق و محل مینی را برای نگاهداری زن و شوهر جدید اختصاص میدهند اما دیگر در عدد تقویت جهاز تناسلی ملکه جدید بر نمی آیند و این ملکه با شوهرش در منزل مخصوص خود هستند و زن دیگری میکنند تا و قتی که ملکه سالخورده از تخم گذاری باز بماند و آنوقت ملکه جدید را به آپارتمان ملکه قدیم انتقال داده و غذاهای مخصوصی باو میخورانند که جهاز تناسلی او تقویت شود و بتواند تخم بگذارد.

باین ترتیب همواره در شهر موریانه دو و یا سه ملکه جدید با او و هراشان در ذخیره هستند و هنگام احتیاج از وجود آن ها استفاده میکنند. در بعضی از شهرها اتفاق افتاده که يك سال و دو سال موریانه ها از ایجاد موریانه های بالدار و مهاجرت آن ها از شهر خودداری کرده و میکنند زیرا بقدر کافی ملکه شوهر کرده و در اختیار خود دارند.

این نکته نیز نشان میدهد که عقل و شعور موریانه « که ما اسن را غریزه گذاشته ایم زیرا نمیدانیم که چیست » آنطور که بعضی از علماء میخواهند نشان بدهند کور کورانه و اتوماتیک عمل نمیکند بلکه بر طبق يك منطق و مصلحتی که ماهم ادراک میکنیم گاهی از مهاجرت موریانه ها جلوگیری مینمایند زیرا میدانند که احتیاجی به مهاجرت ندارد.

تا آنجا که اطلاعات و بضاعت قلیل ما اجازه میداد وضع زندگی موریانه را از نظر خوانندگان گذرانده ایم.

بیش از دو سه میلیون سال است که این جانور بایک پشتکار و جدیت بلا انقطاع در عدد تکمیل خود برآمده و امروز بجائی رسیده که باحتیال زیاد از لحاظ تمدن اشرف مخلوقات دنیا است.

ممکن است که پانصد هزار سال و یا يك میلیون سال دیگر موریانه بزندگی خود ادامه بدهد و شاید بشریات جدیدی نائل آید و بتواند مطلقاً خود را از شر مورچه خلاص کند ولی آیا فکر کرده ایم که در پایان این همه پشتکارها و فعالیتها و زحمات چه نتیجه ای عاید موریانه خواهد شد.

باحتیال قوی یگانه نتیجه ای که عاید موریانه میشود این است که بر طبق آزمایش های معرفت الارضی ناگهان هوای قاره آفریقا که محل سکونت موریانه است

تثیر مینماید و منطقه گرمسیر افریقائی مبدل بنطقه سرد سیر میشود و یا مثل مناطق متدله بجهار فصل تقسیم میگردد و دیگر موریانه نضواهد توانست که برودت زستان راتصل نماید و در ظرف چند روز و یا چند هفته بکلی اذین میرود و نسل موریانه در جهان قطع میگردد .

آری در ظرف چند روز و یا چند هفته بر اثر يك هوس طبیعت . که هوای قاره اروپارا مبدل بهوای گرانه و یا انگلستان مینماید نتیجه سه میلیون سال زحمت موریانه که در نظر آن جانور از سیصد میلیون و بلکه سه هزار میلیون سال طولانی تر بوده اذین میرود و آن همه مطالعات و زحمت و اختراعات و اکتشافات نقش بر آب میگردد .

یک مرتبه دیگر ما مواجه با این پرسش بشویم که پس منظور طبیعت از اینهمه آزمایشها و تجربیات چیست و کیست که از این آزمایشها برخوردار میگردد .
آبادریك گوشه از این دنیا انباری هست که نتیجه تمام این آزمایشها در آن ضبط و جمع میشود که بعد مورد استفاده قرار بگیرد !

در پاسخ میگوئیم که ظاهر باید همینطور باشد زیرا امروز مطالعات نجومی آشکار کرده که ستارگان در کد دنیا بعد از میلیارد ها سال اذین میروند و بعد ستارگان دیگری بوجود میآیند و لذا بعید نیست که طبیعت و دنیا هنگامی که ستاره جدیدی را بوجود می آورد از آن آزمایشها برای ایجاد نطفه زندگی و از آن جمله تجدید نسل موریانه استفاده مینماید .

ولی این چه کاری است که طبیعت نسل يك موجود رشید و بالغ و کامل را که بعد اعلای ترقی و تکامل خود رسیده یک مرتبه از بین میبرد که بعد از هزار میلیون سال و زیادتیر ، از آزمایش هایی که در آن انبار ضبط و متراکم کرده برای ایجاد همین موجود استفاده نماید .

اصلا این چه تجربه و آزمایشی است که هرگز پایان ندارد و آیا طبیعت که این همه تجربه کرده هنوز اطلاعات کافی و لازم را تحصیل ننموده که باز مجبور است تجربه نماید !

دیگر اینکه ما مشاهده مینمایم که این تجربیات یکنواخت و يك شکل است و تجربیات بعدی هیچ تفاوتی با تجربیات دیگر ندارد .

مثلا دنیای خورشیدی ما که مرکز آن خورشید میباشد هر سیصد میلیون سال یک مرتبه يك دایره را در فضا طی مینماید و بعد از سیصد میلیون سال مجدداً همین دایره را به همان شکل اول در پیش گرفته و بیابان میرساند .

و تا انتهای دنیا این حرکت یکنواخت را ادامه میدهد .
همچنین ذرات کوچکی که در اتم هستند و ما آنها را الکترون میخوانیم بطور

یکنواخت در اطراف هسته مرکزی گردش میکنند و این گردش همواره یک شکل است. در اینجا بطور مترضه میگویم که تصور نکنید که از حیث طول مدت گردش خورشید و دنیای شسی در فضا ... با گردش الکترون ها در اطراف هسته مرکزی اتم ... و یا با گردش قرقره اطفال هنگام بازی فرق داشته باشد.

مدتی که دنیای خورشیدی صرف گردش در فضا میکند و در نظر ما سیصد میلیون سال است ... چنانچه اندازه مدتی است که یک قرقره یک مرتبه در اطراف خود طی مینماید و ما چون در صفحات قبل هنگام بحث درباره عمر موریانه ... راجع باین موضوع توضیح داده ایم ... دیگر تکرار نمیکنیم.

پس این آزمایش ها نه فقط از لحاظ شکل یکنواخت است ... بلکه از لحاظ طول مدت نیز یکنواخت میباشد و در نظر طبیعت گردش یک کهکشان در فضا که هزار ها میلیون سال طول میکشد با گردش یک ذنبور در اطراف لانه خود هیچ فرق ندارد و مدتی که آن کهکشان صرف یک دوره گردش و طی یک دایره یا « بیضی » در فضا میکند در نظر طبیعت چنانچه اندازه مدتی است که آن ذنبور صرف یک دوره گردش در اطراف لانه خود میکند.

من و شما هم اگر از حیث چنانچه اندازه کره زمین بودیم و اطراف خورشید گردش میکردیم یک دوره گردش در برابر امون خورشید باندازه یک چشم بر هم زدنی برای ما طول نمیکشید. و اما فرض اینکه در خارج از حدود این کهکشان ها و این خورشید ها و ستارگان که همگی با محتویات خود مشغول گردش هستند ... یک دنیای ثابت و بی حرکت دیگری هست که نتیجه تمام این آزمایش ها و تجربیات در آن ذخیره میشود نیز معقول نیست برای اینکه آن دنیای ثابت و بی حرکت هر چه باشد و هر جا که باشد و هر شکل که داشته باشد ... باز جز همین هستی و جهان است و نمیتواند غیر از این باشد.

بنابراین اگر انبار و مظهر ای برای تراکم تجربیات وجود داشته باشد در هر حال خارج از این جهان نیست بلکه انبار مزیور در همین جهان قرار گرفته و بالاخره همین هستی است.

باری همانطور که طبیعت با هوس ناگهانی موریانه را ازین خواهد برد و نتیجه تمام زحمات و اختراعات و اکتشافات او بر باد خواهد داد بایک هوس نیز روزی ما را که نوع بشر هستیم از بین میبرد.

همینقدر کافی است که کره زمین از حرکت وضعی بازماند و بایک سنگ بزرگ آسانی بزمین تصادم کند و یا یک میکروب چپب و نو ظهور و بدون سابقه از یکی از ستارگان بزمین برسد که بلافاصله نوع بشر و تمام جانوران بکلی از بین بروند و نتیجه تمام مطالعات و اکتشافات و اختراعات ما افراد بشر نقش بر آب گردد.

از این نابودی و محو ناگهانی ... ممکن است که در این جهان کسانی و یا امواجی استفاده نمایند، ولی برای من و شما و فرزندان ما که در این غاله از بین رفته ایم هیچ فایده ای منظور نخواهد بود و اینقدر هم وسیله تسلی نداریم که در یک گوشه از این دنیا مقتصرائی از نام و نشان ما که روزی نوع بشر برویم باقی بماند. راستی که زندگی نوع بشر چه فایده دلغرائی و یاس آوری است که کوچکترین روزنه امیدواری در آن یافت نمیشود.

بایان مبحث مربوط به موریانه

بخش ((۳))

ستارگان سنگین آسمان

ستارگان سنگینی آسمان

ابرهای سیاه

یکی از اسرار عجیب آسمان وجود ستارگانی است که منجمین و خصوصاً منجمین انگلیسی نام آنها را ابرهای سیاه یا «دوده‌های سیاه» گذاشته‌اند برای اینکه ستارگان مزبور پشت عدسی دوربین رصد خانه به شکل دود سیاه رنگی جلوه نمایند و با شبیه بابر سیاه است.

هنوز منجمین جهان بیش از چهار ستاره از این نوع کشف نکرده‌اند ولی معتقدند که از این ستارگان عجیب که از دور مثل دود سیاه رنگی جلوه نمایند در جهان فراوان می‌باشد.

اگر شما این ستارگان را نسبت به کواکب ثابت «یعنی خورشیدهای دنیا» بسنجید مشاهده می‌نمایید که خیلی کوچک هستند برای اینکه بزرگترین این ستاره‌ها از حیث حجم بیش از هجدهم خورشیدها نیست و قطعاً میدانید که خورشید مایکی از کوچکترین و ناتوان‌ترین خورشیدهای جهان می‌باشد.

ولی اگر حجم این ستارگان کوچک است یعنی از حیث درازی و پهنی و کلفتی بیای خورشید نرسند در عوض وزن آنها خیلی ... آری خیلی زیادتر از آن است که تصور می‌کنید.

همین قدر بدانید که اگر یک فنجان کوچک کنیاک خوری را پر از خاک و سنگ این ستاره‌ها بکنید وزن آن از پنج تون تجاوز خواهد نمود و البته وقتی که می‌گوئیم «خاک و سنگ» مقصود موادی است که ستارگان مزبور از آن ساخته شده‌اند.

چرا اینطور شده ؟

برای چه وزن این ستارگان اینقدر زیاد شده است ...

در جواب می‌گوئیم که بقول دانشمندان امروز علت سنگینی وزن این ستاره‌ها آنست که ذرات آن خیلی متراکم می‌باشد یعنی در بین ذرات آن هیچ فضای خالی نیست زیرا علت این که پنبه از آهن سبکتر می‌باشد برای آن است که بین ذرات آن فضای خالی زیاد یافت می‌شود در صورتی که بین ذرات آهن فضای خالی کم است ولی بقول دانشمندان علت سنگینی «ماده» این کواکب آن است که الکترونها (اتم) آن از بین رفته و دیگر وجود خارجی ندارند که دور هسته مرکزی اتم گردش کنند و چیزی که باقیانده همان هسته مرکزی آنهاست که یکدیگر چسبیده‌اند و کوچکترین فضای خالی بین آنها وجود ندارد.

ولی من این نظریه را قبول نمی‌کنم زیرا محال است که ذره یعنی هیچ اتمی در جهان وجود داشته و الکترون نداشته باشد زیرا بدون وجود الکترون اصلاً جسم و با

ماده که کوچکترین مقدار آن يك ذره است وجود خارجی ندارد.
ولی چیزی که هست الكترونهای ذرات این کواکب آنقدر بهم فشرده شده اند که هیچ محلی برای حرکت ندارند.
در هر حال وزن موادی که این ستاره ها از آن ساخته شده اند از حیت سنگینی هفت هزار برابر طلای سفید است در صورتیکه ما میدانیم که طلای سفید سنگین ترین جسمی است که در روی زمین وجود دارد.

ما هم دودسیگار هستیم

شما وقتی که سیگار خود را میکشید دود آنرا از دهان بیرون میآورید می بینید که دود سیگار خیلی سبک میباشد و باندک وزش باد متفرق میشود.
ولی وقتی که من و شما خود را با این ستارگان می سنجم و سنگینی و تراکم مهیب مواد آنرا در نظر میآوریم مشاهده میکنیم که گوشت و پوست و استخوان ما در قبال آن تراکم ذرات و آن سنگینی مواد حکم دود سیگار را نسبت بیک تخته سنگ خارا دارد.

حتی الماس و طلای سفید که محکمترین و سنگین ترین اجسام ما است در قبال آن ستارگان شبیه به دود سیگار نسبت بسنگ خارا میباشد بنابراین هرگز کبر و غرور نفروشد که وزن بدن شما ۸۰ کیلو گرم و یا زیادتر میباشد.

چه نیروئی است ؟

این چه نیروئی است که ذرات ستارگان مزبور را آنقدر تحت فشار قرار داده که هیچ نوع فضای خالی در آن باقی نگذاشته و هیچ يك از الكترونهای ذرات بواسطه فقدان فضای خالی قدرت حرکت ندارند ؟

شما اگر زیتونی را تحت فشار قرار دهید و روغن آنرا بیرون بیاورید باز در ذرات و اتمهای زیتون مقدار زیادی فضای خالی باقی میماند ، و الكترونهای ذرات « یعنی اتمهای آن » همچنان با سرعت ثانی ای چهل و هشت هزار کیلومتر در اطراف هسته مرکزی حرکت میکنند .

ولی در ذرات این ستارگان هیچ نوع حرکتی دیده نمیشود و چون هیچ حرکت ندارند گویی که زنده نمیباشند و مرده اند و این در صورتی است که بتوانیم بگوئیم چیزی میبرد و از بین میرود چون هیچ چیز مردنی و از بین رفتنی نیست .

نیروی جاذبه آنها

نیوتون دانستند بزرگ انگلیسی ثابت کرده که هر قدر جسمی سنگین باشد قوه جاذبه آن زیادتر است و بنابراین قوه جاذبه جسمی که ده تون وزن داشته باشد

برابر بیش از نیروی جاذبه جسی است که يك تون وزن دارد.
خورشید ما با اینکه یکی از خورشیدهای کوچک جهان است و قسمت مهمی از
جرم آن گازهای سبک وزن میباشد معذک بواسطه وزن خود بقدری قوه جاذبه دارد
که نیروی جاذبه اوتا یکصد میلیون کیلومتر اطرافش اثر میکند یعنی اگر در صد
میلیون کیلومتری خورشید ستاره ای هست « بشرط اینکه وزن آن کمتر از خورشید
باشد » ، ناچار میباشد بتبع از نیروی جاذبه خورشید اطراف آن بگردد.
حال فکر کنید که این « ابرهای سیاه رنگ » یعنی ستارگان سنگین که مواد
آن هفت هزار برابر سنگین تر از طلا و سفید ماه است چه نیروی جاذبه مهمی دارند و
ونا کجا آن نیروی جاذبه آنها اثر میکند . علمای نجوم در گذشته و امروز کراراً
گفته اند که ما در آسمان آثار و حرکاتی می بینیم که با حسابهای دقیق ما جور
در نمی آید و بعد نیست که این حرکات غیرمنتظره و نامنظم ناشی از نیروی جاذبه
عظیم این ستاره ها باشد که قانون همیشگی افلاک را مغفل میکنند .

آغاز استیا فرجام ؟

میگویند که سرنوشت تمام ستارگان جهان و بزبان جامع سرنوشت « ماده »
آن است که بالاخره باین صورت در آید یعنی ذرات آن بقدری متراکم شوند که دیگر
ممنوع حرکتی در داخل ذرات غیر ممکن گردد و این پایان تمام ستارگان عالم است .
ولی از کجا معلوم که این آغاز دنیا نباشد و شاید همین خورشید ما نیز بدو
مثل این چهار ستاره بوده و ذرات آن میلیاردها سال هیچ حرکت نداشته اند و آنوقت
بر اثر تصادم بایک ستاره دیگر الکترونها که زنده بودند اما حرکت نداشتند (ولی آیا
زندگی بدون حرکت ممکن است ؟) بجنب و جوش درآمد و خورشید ما و عالم
شسی را بوجود آورده اند .

چه خواهد شد ؟

اگر يك تنه کوچک از این چهار ستاره که حجم آن بقدر يك الاغ و یا قاطر
باشد از آن ستاره ها جدا شده و روی زمین مایقند چه خواهد شد ؟
در پاسخ میگوئیم که آن قطعه کوچک بواسطه وزن خارق العاده خود که هزار
هابلکه صدها هزار تون خواهد بود کره خاک را منهدم خواهد کرد و یا اقل آنرا
بچند قطعه منقسم خواهد نمود .
ولی چیز غریبی است که این ستارگان عجیب و سنگین و یا وزن مهیب خود
در فضا سقوط نمیکنند که همه چیز را در سر راه خود منهدم نمایند ، و از بین ببرند .
ولی باید دانست که آنها هم اکنون در حال سقوط هستند ، و مرتباً پائین می-
افتند ولی این جهان آنقدر بزرگ و این فضا طوری بی پایان است که در حال سقوط
و پائین افتادن با هیچ ستاره و جسی مصادف نمیشوند .

پدران ما

پدران ما غیر از اجسام و بزبان جامع غیر از « ماده » چیز دیگری را در جهان نیشناختند و معتقد بودند که سنک و چوب و آب و باد و هوا « ماده » است و بطوریکه اطلاع دارید درست هم فهمیده بودند .

بعد از مدتی خواستند بفهمند که نور « یعنی روشنائی » چیست و بعد از اینکه مدتی روشنائی را تحت مطالعه قرار دادند بفکر افتادند که در جهان چیز دیگری بنام اتر و بقول اعراب « اثير » وجود دارد که فضای خالی فیما بین ستارگان را پر کرده است .

در عصر حاضر همانطوریکه سنک و چوب و آب و هوا را وزن میکنند روشنائی را هم وزن کردند ولی هنوز در این جهان کسی پیدا نشده که بتواند « اتر » و بقول عربها « اثير » را وزن کند ولی اشخاصی هستند که میگویند فضای خالی فیما بین ستارگان را « اتر » پر کرده و اگر از آنها پرسید که « اتر » چیست نمیتوانند بشما جواب بدهند .

باید دانست

ولی اگر در فضای خالی فیما بین ستارگان چیزی یافت نشد که امواج برق و روشنائی را بدوش کشیده و بزمین بیاورد ما هرگز رنگ روشنائی را مشاهده نمیکردیم و هیچوقت امواج برق ستارگان جهان و من جمله خورشید که ناامش را امواج مغناطیسی گذارده اند بزمین نمیرسید .

این است که دانشمندان ناچار قبول کرده اند که در فضای خالی فیما بین ستارگان چیزی هست که آنرا پر کرده و وظیفه آن این است که امواج برق و روشنائی را از خورشید و ستارگان دیگر بزمین و یا سایر کواکب برساند .

لیکن بعضی اینکه وارد بحث میشوند و سؤال میکنند که « اتر » چیست و از چه ساخته شده دانشمندان بزرگی چون (ادینگتون) انگلیسی و « روسل » انگلیسی و غیره از جواب دادن باز میمانند .

فضای خالی

دسته دیگر از دانشمندان میگویند که در فضای فیما بین ستارگان هیچ چیز یافت نمیشود بلکه این فضا بکلی « خالی » است .

ولی کله « خالی » هم مثل کله « نیستی » فاقد معنی است زیرا چون برق و روشنائی و چیزهای دیگر در فضا هست و یا از فضا عبور مینماید ناچار ما باید قبول کنیم که فضا برخلاف تصور دانشمندان مزبور پر میباشد ، یعنی امواج برق و روشنائی و احیاناً امواج قوه جاذبه آنرا ملو کرده اند .

اگر فضا بکلی خالی بود نظیر تلمبه عظیمی هـ، چیز را در اطراف خود میکشد و ستارگان جهان را متلاشی کرده و در خود فرو میبرد و آنوقت پرازمواد ستارگان جهان میشد و نیز اگر فضای فیابین ستارگان بکلی خالی بود بواسطه نیروی میکین کره زمین را متلاشی کرده و در خود فرو میبرد یعنی کره خاک نظیر يك گلوله صابون که وسیله بازیچه اطفال است بر اثر میکین فضا متلاشی میگردد.

یکی از دوستان من

«هانری ژولی» یکی از دوستان من در کتاب خویش بنام «نظریه جدید داجع بشناسایی اتر» میگوید که اتر یکی از عناصر جهان نیست بلکه عنصر اصلی جهان است و توضیح میدهد که شاخیال نکنید که فضای فیابین کواکب پراز «اتر» شده بلکه هـه چیز دنیا ازطرف «اتر» و بوسیله «اتر» و با خود «اتر» ساخته شده است.

بقول «هانری ژولی» سنک و چوب جز اتری که متراکم شده چیز دیگر نیست و باد و هوا اتری است که زیاد متراکم نشده و باطراف پخش میشود، و حتی «الکترون» که با سرعت ثانیه ای چهل و هشت هزار کیلومتر در اطراف هسته مرکزی «اتم» میگردد غیر از «اتر» چیز دیگر نباشد و آن حرکت سریع نیز حرکت «اتر» است.

ولی دوست من هیچ نوع دلیلی برای اثبات گفته خود نی آورد و نمیتواند بطرزی محسوس ثابت نماید که در این دنیا هـه چیز از «اتر» ساخته شده است و این بدان میباند که من بدون هیچ ارائه دلیل بگویم که ماده اصلی دنیا روشنایی و بوسیله روشنایی و با مصالح روشنایی ساخته شده و حرکت الکترون در اطراف هسته مرکزی اتم جز حرکت روشنایی چیز دیگر نیست.

ولی باید قبول کرد

چون تمام اجسام بدون هیچ استثناء مبدل بیخار یا «گاز» میشوند، و چون گازها و بخارها بر اثر حرارت فوق العاده مبدل بامواج روشنایی و برق میگرددند و چون بر اثر اختراع «راديو» و تلویزیون ثابت شده که میتوان امواج برق را مبدل بامواج صدا و امواج صدا را مبدل بامواج برق و باز امواج برق را مبدل بامواج نو و برعکس نمود لذا ناچار باید اعتراف کنیم که تمام این جهان از يك چیز ساخته شده که همانا موج است.

این حقیقت محسوس و معلوم دیگر وهم و پندار نیست که ما در وجودش شك داشته باشیم و بنابراین آنهایی که میگویند دنیا از يك چیز ساخته شده درست میگویند و همین يك چیز است که مثل آب گاهی متراکم شده و بشکل بخ در می آید و

زمانی بخار شده و بهوا میرود ولی در ماهیت او هیچ تغییری حاصل نمیشود. علمای مذهب «ودا» که دوازده هزار سال قبل از این در هندوستان افکار عجیبی از خود بروز داده‌اند که امروز ما را قرین حیرت میکنند می‌گفتند «بعض اینک چیز بی‌وجود آمد باید برای همیشه موجود باشد و همه چیز را برای همه وقت بداند».

امروز که ما تشخص داده‌ایم که دنیا از يك عنصر واحد یا يك شئی واحد ساخته شده تاچاریم که این نظریه را قبول کنیم و تصدیق نماییم که دانشندان مذهب «ودا» خوب فهمیده بودند که انسان چون بوجود آمده هرگز نخواهد مرد و چون در عنصر اصلی دنیا شریک است باید همه چیز را برای همه وقت بداند و از آغاز تا پایان دنیا باقی باشد و بشما اسرار جهان راه یابد.

اگر «اتر» موجود باشد

اگر واقعاً «اتر» و بقول عربها «اتیر» موجود باشد بقدری نیرومند است و طوری فضای بین‌الکواکب و فضای فی‌باین ذرات تمام اجسام را پر کرده که بقول «هانری ژولی» دوست من تمام موجودات دنیا غیر از «اتر» چیز دیگری نیستند و ما انسانها نیز غیر از اتر چیز دیگری نیابیم، حتی «زمان» نیز «اتر» است یعنی ما انسانها جز بوسیلهٔ مرور «زمان» بطریق دیگر نمیتوانیم مرور «اتر» را ادراک کنیم و بوجود او پی ببریم.

ولی آیا این «اتر» که نه وزن و نه بو و نه رنگ و نه صدا و نه حرارت و نه برق و نه روشنایی دارد و هرگز کم و زیاد نمیشود و برای همیشه در همه جا هست بدون اینکه ما هیچ بوجود او پی ببریم آیا هدف و مقصودی در این جهان دارد و آیا میخواهد بجائی برود.

حقیقهٔ من «اتر» اگر وجود داشته باشد مطلقاً فاقد هدف و مقصود است زیرا چون برای همیشه در همه جا هست احتیاجی به هدف و مقصود ندارد.

هرگز فراموش نکنید که هدف و مقصود و ایده‌آل و این‌جور چیزها فقط در زندگی کوچک و محدود ما دارای معنی میباشد.

يك چیزی مثل «اتر» که همیشه هست و همه چیز را برای همه وقت در همه جا پر کرده چه احتیاجی به آرزو و مقصود و ایده‌آل دارد.

او هر چه بخواهد بشود شده و هر جا که بخواهد برود رفته و هر کجا که بخواهد بکند کرده و صدهزار میلیارد سال دیگر اگر بگذرد زندگی او همین است که امروز میباشد برای اینکه گذشتن صدهزار میلیارد سال چیزی است که برای من و شما معنی دارد و برای «اتر» که مشمول مرور زمان نیست و هیچ ساعتی در جیب

خود نگذاشته که ساعات و روزها را اندازه بگیرد مطلقاً بدون منی میباشد.

«اتر» هم هست و هم نیست

(سرچس چیز) دانشمند نجوم انگلستان میگوید «اتر» چیزی است که شبیه به قطب شمال و خط استوا است یعنی هم وجود دارد و هم وجود ندارد.

این دانشمند فلکی میگوید که ما برای محاسبات جغرافیائی خود احتیاج مبرمی بخط استوا و قطب شمال و جنوب داریم ولی هر قدر شما در زمین جستجو کنید کمر بندی که نامش خط «استوا» میباشد پیدا نخواهید کرد همانگونه که نقطه ای که قطب شمال باشد پیدا نخواهید نمود.

«اتر» هم همینطور است و بدون وجود اتر نمیتوان قبول کرد که برق و روشنائی از ستارگان دیگر بر زمین برسد ولی هر قدر گردش کنید «اتر» را پیدا نخواهید کرد.

فکر و هوش اجسام

بعد نیست همانطوری که فکر ما تراوش منزما میباشد «اتر» نیز فکر جهان و تراوش اجسام و مواد آن باشد و همانطوری که ما فکر خود را مشاهده نمیتوانیم و نمیتوانیم آنرا وزن کرده و اندازه بگیریم و با این وصف میدانیم که این فکر است که زندگی ما را اداره مینماید «اتر» نیز که فکر و هوش جهان میباشد زندگی دنیا را اداره میکند بدون اینکه ما بتوانیم آنرا ببینیم.

یکمده از دانشمندان فیزیکی و نجومی عصر حاضر که در رأس آنها ادیکتون دانشمند انگلیسی واقع شده از روی مطالعاتی که متجین در رصدخانه کوه پالومار واقع در آمریکا کرده اند باین نتیجه رسیده اند که در جهان کهکشانهایی هست که بواسطه شکل خود موسوم به کهکشانهای بیضی میباشد و این کهکشانهای با سرعت ثانیه ای بیست هزار کیلومتر در فضا فرار میکنند و به سوی نقطه ای که معلوم نیست کجا میباشد میروند. مجدداً میگوییم که این چیزهایی که فراد میکنند ستاره و خورشید نییافتند بلکه کهکشان هستند و لابد اطلاع دارید که هر کهکشان از صدها میلیون و بلکه صدها میلیارد خورشید یعنی ستاره ثابت ساخته شده است.

بعد از اینکه نتیجه مطالعات دقیق علمای فیزیک و شیمی و نجوم راجع بفرار کهکشانهای دورترین اجرام آسمان نسبت به ما میباشد تکمیل گردید آیه «لتر» استاد دانشگاه معروف لووون نظریه معروف خود را ابراز کرده و گفت این دنیائی که ما در آن زندگی میکنیم نظیر یک توپ فوتبال که آنرا پراز باد کرده باشند و یک گلوله از کف صابون که آنرا پراز باد بکنند و و زبروز وسعت بهم میرساند یعنی منووم میشود.

مخالفت ما

آیه و لشر میگوید که مقصود ما از تورم دنیا آن است که دنیا در حال انفجار میباشد یعنی همانطوریکه یک بلب منفجر میشود و ذرات آن باطراف پراکنده می گردد؛ جهان نیز در حال انفجار است، و ذرات آن باطراف پراکنده میشود.

درواقع اگر دنیا در حال حاضر مثل یک بلب منفجر شده و یا بشود ما هیچ از آن چیزی نمیفهمیم زیرا وقتی که یک بلب منفجر شد و ذرات آن دفعتاً مبدل به بار گردید آن گازها با سرعت ثانیه ای ده کیلومتر باطراف پراکنده میشود و همین حرکت سریع گازها با باد بسیار است که موجب اتلاف نفوس و غرابی خانه ها و عمارات عالیه میگردد ولی سرعت حرکت باد بلب با سرعت انفجار آن در قبال سرعت حرکت بعضی از ستاره های جهان هیچ درخور ملاحظه نیست برای اینکه همین کهکشانهای بیضوی شکل که ذکرشان گذشت با سرعت ثانیه ای بیست هزار کیلومتر مشغول حرکت هستند و سرعت سیر آنها دو هزار برابر سرعت انفجار بلب های مایباشد. در اینصورت اگر بگویم که دنیای فعلی در حال انفجار است از لحاظ خودمان با توجه به سرعت سیر ستاره ها حرف درستی زده ایم.

نکته دیگر

ولی این دنیایی که مرتباً متورم میشود و یا در حال انفجار است بکجا میرود؟ ...

اگر بگویم که بخارج از جهان میرود لازمه اش اینست که در خارج از جهان مکانی باشد که دنیا در حال تورم و اتساع بآنجا برود ولی در خارج از جهان هر مکانی که وجود داشته باشد همان جهان است.

آری اگر دنیا دیوار وحد و جدی می داشت در آنصورت میتوانستیم بگویم که دنیا بعد از وسعت بهم رسانیدن آن دیوار وحد و جدی ویران کرده و خود را بخارج و ماوراء آن میرساند ولی نکته ای در این جا است که اگر جهان دیواری می داشت در ماوراء آن دیوار هم هر چه یافت میشد همان جهان بود.

پس اگر چند کهکشان بیضوی شکل با سرعت ثانیه ای بیست هزار کیلومتر که یک یا نودم سرعت سیر نور است قرار می دهند و با یک قطعه نامعلوم از فضا می روند نباید گفت که دنیا از اطراف مثل یک گلوله کف صابون وسعت بهم میرساند بلکه باید بگویم که قطعه یک قسمت از دنیا در فضای نامحدود بسوی قطعه ای که ما مشاهده نمیشدیم پیش میرود.

عکس این نظریه

اصلاً رتبه مشاهده میکنیم که چند کهکشان با سرعت ثانیه ای بیست هزار کیلومتر بسوی نقطه نامعلوم میروند ممکن است بگوئیم که دنیا عوض اینکه گشاد بشود برعکس تنگ و منقبض میگردد .

زیرا وقتی ما مشاهده کردیم که فلان ستاره با سرعت ثانیه ای بیست هزار کیلومتر از ما دور می رود دلیل بر این نیست که از ما دور می گردد و از کجا معلوم که با و یا بر مرکز دنیا نزدیک نشود زیرا ما دور شدن ، و نزدیک شدن ستارگان را فقط با چشم خود می بینیم در چشم ما ممکن است ، در این راه خیلی خطا کند .

برای چه جای دور برویم و از ستارگان صحبت کنیم و بهتر آنکه برای اثبات خطای چشم خودمان از همین زندگی زمینی صحبت نماییم .

شما اگر دریابانی ایستاده باشید و سوارانی در اطراف مشغول تاخت و تاز باشند در نظر اول تصور میکنید که فلان سوار بشما نزدیک میشود ولی بعد از چند دقیقه متوجه میگردید که اشتباه کرده اید ، و آن سوار از شما دور میشود .

و تئیه چشم ما در زندگی زمینی ایستاده خطا کند چگونه میتوان فهمید که فلان ستاره با نزدیک و یا از ما دور میگردد زیرا فرضاً روز بروز روشنائی آن ستاره زیاد شود دلیل بر این نیست که با ما نزدیک میشود و شاید دلیل بر این است که به خط منحنی از مقابل ما میگردد .

از آن گذشته وقتی ما میتوانیم بگوئیم که دور شدن فلان ستاره دلیل بر انقباض جهان میباشد که مرکز دنیا را بشناسیم و بدانیم که مرکز جهان در کجاست .

بدلیل اینکه دنیا وقتی تنگ و یا گشاد میشود که ستارگان بر مرکز او نزدیک و یا از مرکز او دور شوند و متأسفانه ما مرکز دنیا را نمی شناسیم برای اینکه دنیا مرکز ندارد زیرا اگر مرکز می داشت محدود بود و جهان محدود نیست زیرا هر چیزی در حد و سنجها باشد همان جهان است .

ماه های حوض

فرضاً تمام ستارگان دنیا از اطراف جهان بیایند و در مرکز دنیا جمع شوند (که این فرض قابل قبول نیست چون جهان مرکز ندارد) ، و با اینکه از مرکز دنیا با اطراف متفرق گردند تازه این موضوع دلیل بر تنگ شدن و یا گشاد شدن جهان نمیشود .

زیرا ستارگانیکه در این جهان بی پایان حرکت میکنند نظیر ماهیهای هستند که در یک اقیانوس عظیم و یا یک استخر و یا یک حوض شناور میباشند .

و فرض اینکه ماهیها در یک نقطه جمع و یا از یک نقطه با اطراف پراکنده شوند دلیل بر وسعت و یا تنگی حوض نمیشود بلکه این ماهیها هستند که مجتنب و یا متفرق میگردند .

بعد از این گفته ها

ولی بعد از این صحبت ها بالاخره بیدار است که مادر يك نقطه از جهان زندگی کنیم که اکنون در حال اتساع و با انفجار است و ستارگان آن با سرعت زیاد از هم جدا شده و با اطراف پراکنده میشوند و بسوی نقطه ای که نامعلوم است در حرکت میباشند همانطوریکه خود شید ما با تمام دنیای شسی خود بسوی محلی که مادیدانیم کجاست مشغول حرکت میباشد .

اما بطوریکه گفتیم عکس این نظریه هم قابل قبول میباشد و شاید ما در محلی از جهان زندگی میکنیم که در حال انقباض است و ستارگان آن گرچه بتصور ما پراکنده میشوند ولی بسوی کانون و مرکز مخصوصی روانه هستند که در آنجا مجتمع گردند زیرا چون این جهان مرکز و راست و چپ و بالا و پایین ندارد ما نمیتوانیم بفهمیم که کواکب در حین حرکت خود میخواهند در محلی مجتمع شوند و یا متفرق گردند . مع الوصف اهم از اینکه دنیا متراکم و متقبض بشود و یا متورم گردیده و دست بهم برساند ما ناچار هستیم که یکمرتبه دیگر در قبال اندیشه بزرگ دانشندان مسلك «ودا» در هندوستان سر تعظیم و تکریم فرود آوریم .
زیرا آنها عقیده داشتند که دنیا دارای یکروز « ودا » و یکشب « ودا » است که بعد از پیدایش مذهب ، « بودا » نام آنرا روز « بودا » یا « پ بودا » گذاشت .

بعقیده دانشندان هندوستان که در یکصد و بیست قرن قبل از این ابراز شده روز « ودا » هزارها میلیارد سال طول میکشد و در طی آن دنیا و ست بهم میرساند و نفس بیرون میدهد و خلل و فرج آن گشاد میشود و آثار حیات در همه جای جهان آشکار گردیده و بتکامل میرسد و از آن پس شب « ودا » فرامیرسد که البته شب نیست ولی دوره انقباض جهان است و در این دوره نیز که هزارها میلیارد سال طول می کشد بتدریج دنیا کوچک میشود و نفس خود را فرو میرد و خلل و فرج جهان تنگ میشود و آثار حیات و روشنائی ناپدید میگردد تا وقتی که مجدداً روز « ودا » فرا رسیده و دنیا حرکت اولیه را تجدید کند و نفس بیرون بدهد .

آی خیال نکن

بالاهم آن متفکرین عظیم الشأن مسلك « ودا » در صد و بیست قرن قبل از این گفته اند تو خیال نکن که چون زنده نیستی که جریان اتساع و انقباض جهان را به بینی لذا هیچ شاهد و ناظری در جهان موجود نیست که حوادث دنیا را مشاهده نماید .

جهان هیچ احتیاجی ندارد که من و تو و یا آنهایی که هزارمرتبه بزرگتر از

من و تو هستند شاهد تحول او باشند . . . جهان خود شاهد تغییرات و تحولات خویش می باشد و همان کافی است .

ما میگوئیم

ولی بدانید که گشاده شدن و تنگ شدن و انبساط و انقباض و جمع شدن و متلاشی شدن چیزهایی است که پشیمانی ناقص ما اینطور قضاوت میکند .

جهان ممکن است هم گشاد و هم در عین حال تنگ شود و هم متفرق و هم در همان لحظه مجتمع گردد .

اول و آخر و کوچکی و بزرگی و بالا و پایین و بودن و نبودن و تنگی و گشادی و صدها دیگر از این کلمات مفهومی است که فقط در مغز ناقص و محدود ناتوان ما وجود دارد و برای این جهان مطلقاً بدون معنی است . همانطوریکه طرز استنباط یک مورچه و یا یک سونک از آزمایشگاه علمی و بین المللی پاریس برای شما مطلقاً بدون معنی و فاقد اهمیت و غیر موجود است .

«شاهزاده بروکلی»

داشتند بزرگوار فرانسوی شاهزاده و بروکلی ، که در فیزیک دارای نظریات بسیار جالب توجه می باشد و در سنی و دوسالگی بدریافت جایزه فیزیکی «نوبل» نائل آمده است روزی نزد من آمد و متفقاً راجع تفکیک اتم صحبت کردیم و عقیده شاهزاده این بود که وقتی نوع بشر توانست که اتم را تفکیک نماید از نیروی عظیم آن استفاده کند بکلی قوانین جهان را زیر و رو کرده است و آنوقت میتواند با چند گرم سنگ و چوبینی با چند گرم «ماده» بیش از یک میلیون ذغال سنگ انرژی و نیرو بدست آورد .

بعد از رفتن شاهزاده

بعد از رفتن شاهزاده من فکر کردم که فرضاً نوع بشر بتواند که اتم را تفکیک کند و از نیروی آن استفاده نماید بهیچوجه قادر هواگون کردن قوانین جهان نخواهد بود بلکه توانسته است که از یکی از قوانین جهان استفاده نماید زیرا تفکیک اتم یک واقعه عادی و معمولی و پیشگی دنیا است که هر روز در صدها هزار و بلکه میلیونها ستاره تجدید و تکرار میشود و در همین خورشید ما هر دقیقه بواسطه حرارت فوق العاده و فشار زیاد ، اتمهای مواد مختلف تفکیک میشود و بالتبعیه یک جسم میبدل به جسم دیگر میگردد و اصولاً این انرژی و حرارت و روشنایی خارق العاده ای که در خورشیدهای جهان وجود دارد بواسطه تفکیک اتم است و گر نه ستاره ها دارای این حرارت و انرژی خارق العاده نمیشدند بنابراین روزی که ما توانستیم که

وسيله شكافتن و تفكيك اتم را پيدا كنيم نبايد بياييم كه ما قوانين ازلي و ابدى جهان را زيرو و رو كرده ايم بلكه فقط ييكى از قوانين جهان كه بر ما مجهول بوده است يافته ايم همچنانكه تا قرن هفدهم از قانون قوه جاذبه بى اطلاع بوديم و «نيوتون» ما را به آن قانون آشنا كرد.

شنیده ايم

شنیده ايم كه بعضى ميگويند وقتيكه ما توانستيم اتم را بشكافيم و يا تفكيك كنيم در آن صورت اجسام را از بين خواهيم برد يعنى « ماده » را نيست و نابود خواهيم كرد.

اينهم ييكى از ادعاهاى بوج و بدون اساس ماست زيرا رقتى ما اتم هاى يك كيلو گرم سنك و چوب را تفكيك كرديم و آنرا مبدل به صد هزار «كيلوات» برق و صد ميليون «كالورى» حرارت نموديم چون ديگر سنك و چوبى درميان نيست و مبدل ببيرق و حرارت شده تصور مى نماييم كه ما سنك و چوب را كه « ماده » هستند نابود كرده ايم غافل از اينكه محال است كه ما بتوانيم در اين جهان چيزى را معو و نابود كنيم و محال است كه براى « ماده » حادثه اى اتفاق يافتد كه آنرا از بين ببرد و يا موجب افزايش و كاهش آن كردد و يا آنرا ناقص و مجروح و بى فايده نمايد.

آنچه كه در نظر ما بمنزله تفكيك و انفجار اتم جلوه ميكند و خيال ميكنيم كه « ماده » را از بين برده اين جز يك تغيير حال صورت «آنها» براى ما چيز ديگر نيست.

شا وقتيكه اتم هاى يك كيلو گرم «اودانيوم» و با سرب و آهن را تفكيك و منقبض كرديد و سرب و آهن از بين رفت و مبدل به حرارت و برق شد هيچ تفاوتى براى ماده پيداننده و فقط چشم و گوش و حواس ناقص ماست كه تصور ميكند ماده از بين رفته و مبدل بچيز ديگرى شده است.

«ماده» يا «هستى» بهر صورتيكه در آيد و اعم از اينكه سنك و چوب و گاز و بخار و برق و حرارت و موج باشد همان «ماده» يا «هستى» است و محال است كه در تمام دره بى پايان جهان حتى يك لحظه از قوانين هميشگى دنيا تخلف نمايد.

حواس خسته ناتوان ما در اين جهان جز همچنان و التهاب و تضاد حثاره ها و انفجار اتم چيزى نمى بيند و خيال مى كند كه اين حوادث جزو بدبختى هاى جهان و برخلاف قوانين ازلي و ابدى است در صورتيكه تمام اين حوادث بر طبق قانون هميشگى دنيا و جزء برنامه ثابت و دائمى و تخلف ناپذير جهان است.

محال و ممتنع است

هر اتفاقی که برای اتم والکترون و پزبان ساده برای «ماده» روی بدهد و هر حادثه‌ای که برای «ماده» پیش بیاید محال است که يك لحظه از قوانین عجیب دنیا تعطیل کند. تبدیل اتم بحرارت والکتریک و تبدیل حرارت و برق به اتم جزو قوانین همیشگی و ثابت دنیا میباشد ولو اینکه در نتیجه تفکیک اتم صدها هزار خورشید در يك لحظه مبدل به «گاز» بشوند که آن نیز برطبق قانون مطلق و همیشگی جهان میباشد.

محال است که ما و هیچک از موجودات جهان بتوانیم یکی از قوانین اصلی دنیا را تغییر بدهیم و آنرا مبدل بچیز دیگر نماییم، اگر گاهی تصور میکنیم که قوانین دنیا را تغییر داده‌ایم در حقیقت نادانی و نفهمی خود را زیر و زیر کرده و تغییر میدهیم.

حرکت هستی

این حرکتی که ما در جهان مشاهده مینمایم حرکات «ماده» و یا هستی است و بقول «ژوزف لوبوش» دانشمند فرانسوی همان طوری که مثلث دارای سه زاویه است و نمیتواند که سه زاویه نداشته باشد «ماده» نیز دارای حرکت است و نمیتواند که حرکت نداشته باشد.

هیچ چیز

هیچ چیز آفریده نشده و هیچ چیز آفریده نخواهد شد زیرا اگر چیزی آفریده میشد لازمه اش این بود که قبل از آفرینش چیزی در جهان وجود بدارد که آفریده نشده باشد و چنین چیزی مشکل است.

و اگر چیزی بعد از این آفریده شود لازمه اش این است که قبلا آفریده نشده باشد و این نیز محال است.

محال است که بتوانیم دنیا را کم و یا زیاد کنیم زیرا اگر چیزی از دنیا برداریم در خارج از دنیا انبار و اشکاف وجود ندارد که آن شئی را در آن انبار بگذاریم و ناچاریم که آنچه را برداشته‌ایم در خود جهان جای بدهیم.

و نیز در خارج از این دنیا انبار و اشکاف وجود ندارد که بتوان از آن نقطه چیزی آورده و بر جهان بیفزاییم.

همین قدر بگوییم که همه چیز همواره بوده و خواهد بود و محال است که در آن جهان هیچ واقعه‌ای اتفاق بیفتد زیرا تمام وقایع که باید اتفاق بیفتد برای

همیشه اتفاق افتاده است .

دستگاه (اسپكتروسكوب)

منجین وعلای فیزیك میگویند كه چون دستگاه « اسپكتروسكوب » میتواند از روی روشنائی ستاره ها بپوادی كه در آن ستاره هست بی برد و چون بوسیله این دستگاه بپوادی تمام ستارگان بی برده و مشاهده کرده ایم كه مواد آنها شبیه به مواد كره زمین میباشد بنابراین محقق است كه در اینجهان هیچ ماده تازه ای یافت نمیشود یعنی موادی كه ستارگان جهان را ساخته اند همگی شبیه به مواد كره خاك میباشد .

ولی نکته در این جاست كه دستگاه « اسپكتروسكوب » كه بكنوع دستگاه عكاسی است واز روشنائی ستاره ها عكس بر میدارد نمیتواند تمام مواد این جهان را ببیند برای اینکه دستگاه عكاسی جز روشنائی و تاریکی چیز دیگری را نمی بیند همانطوریکه چشم ما جز روشنائی و تاریکی قادر بدیدن چیز دیگر نیست .

ببابت دیگر این چشم ما است كه بالاخره سایه و روشن صفحات عكاسی دستگاه « اسپكتروسكوب » را می بیند و جز سایه و روشن قادر بدیدن چیز دیگر نیست و از كجا معلوم كه در این دنیا هزارها ماده وجود نداشته باشد كه چشم ما نتواند آنها را ببیند ، زیرا بوسیله سایه و روشن خود را بپا نشان نیده اند .

و تئیه ما چشم بضا میدوزیم و مشاهده میکنیم كه چیزی در آن نیست میگویم كه فضا خالی از اجسام و مواد است غافل از اینکه شاید هزارها ماده در فضا هست كه چشم ما نمیتواند آنها را ببیند .

اگر چشمی باشد كه بتواند امواج برق و بی سیم و امواج صدا و امواج نیروی جاذبه را ببیند فكر كنید كه در همین فضای زمین خودمان چه چیز های ناشائی خواهد دید .

قانون معرفت

من در بعضی از كتابهای خود و خصوصا در كتاب « قانون بزرگ » ، راجع بنیروی جاذبه صحبت کرده ام و در آنجا گفتم كه نیروی جاذبه كه عجیب ترین و مرموزترین نیروی جهان است (ولی بهر جای دنیا كه نظر بیندازیم همین عجب و غرابت و رمز را مشاهده مینماییم) از طرف نیوتون دانشمند انگلیسی كشف شد و نیز تذكر دادیم كه داستان افتادن سیب از درخت و اینکه میگویند « نیوتون چون افتادن سیبی را از درخت دید بفكر افتاد كه چرا ماه روی كره زمین نمی افتد » تمام افسانه است زیرا در آن تاریخ كه میگویند نیوتون افتادن سیب را از درخت

مشاهده کرده بود نزدیک شانزده سال از مطالعات دائمی «نیوتون» در خصوص نیروی جاذبه میگذشت و تقریباً «نیوتون» محاسبات خود را برای کشف قانون نیروی جاذبه تمام کرده بود.

بهر حال بر حسب قانونی که نیوتون کشف کرده، تمام اجسام این دنیا یکدیگر را جذب می نمایند و گرچه حکمای یونان و روم در دو هزار و پانصد سال قبل نیز همین حرف را میزدند ولی نمیتوانستند که بفهمند اجسام دنیا بچه نسبت و چگونه یکدیگر را جذب می نمایند ولی «نیوتون» کشف کرد که هر قدر جسی سنگین تر باشد قوه جاذبه آن زیادتر است و هر قدر فاصله فیابین دو جسم کمتر باشد بهمان نسبت آن دو جسم بیشتر یکدیگر را جذب می نمایند ولی در اینجا یک نکته ریاضی هست که من نخواستم توضیح بدهم زیرا عادت ندارم که وارد مباحث دقیق علمی بشوم چون اصل فرمول قانون «نیوتون» این است:

«دو جسم به نسبت مستقیم جرم خود و بنسبت معکوس معذور فاصله خود یکدیگر را جذب میکنند».

ولی چون روش ما ساده گوئی است میگوئیم که هر قدر دو جسم سنگین تر باشند زیادتر یکدیگر را جذب میکنند و هر قدر فاصله آنها کمتر باشد بهمان نسبت فشار قوه جاذبه آنها بر یکدیگر زیاد است.

ولی نیوتون که این قانون بزرگ جهانی را کشف کرد تا آخرین روز زندگی خود نتوانست بفهمد که قوه جاذبه از کجا سرچشمه میگیرد یعنی آیا این قوه در خود اجسام است و یا از جای دیگر میآید و در اجسام حلول میکند و همین قدر دانست که محال است در این جهان جسی وجود داشته و قوه جاذبه نداشته باشد. امروز هم که نزدیک سیصد سال از دوره زندگی نیوتون میگذرد ما هنوز در همان مرحله هستیم و نتوانستیم به اهیت این قوه عجیب که در حقیقت ماشین نظم جهان میباشد و تمام این ستارگان را به حرکت در میآورد و در اطراف یکدیگر میچرخاند بی بیریم.

اجسام و نیروی جاذبه

ولی ما نمیتوانیم که به اهیت قوه جاذبه بی بیریم مگر اینکه بدانیم که اجسام و بزبان ساده ماده که دارای قوه جاذبه میباشد چه جوز چیزی است و متاسفانه ما هنوز نتوانسته ایم که ماده را بشناسیم و همین قدر میدانیم که هر جسی مرکب از ذرات کوچکی است که بنام اتم خوانده میشود و در آن ذرات الکترون هائی در اطراف هسته مرکزی گردش میکنند و دیگر اطلاعی از ماده نداویم، و بنابراین بگانه اطلاع ما در خصوص قوه جاذبه این است که بگوئیم که نیروی جاذبه اثر جسم در جسم است.

آیا يك قوه معنوی است

نیروی جاذبه دنك و شكل ندارد ، و دیده نمی شود و ما با هیچك از حواس
خمس خود نمیتوانیم آنرا ادراك کنیم و حرارت ندارد و هیچ بوی از آن استشام
نمی شود و هیچ صدایی هم از آن خارج نمیگردد و از این حیث خیلی شبیه ب فکر ماست .
هیچ چیز نمیتواند قوه جاذبه را از بین ببرد و با آنرا کم و زیاد نماید و
فقط خود قوه جاذبه است که میتواند خویش را کم و زیاد نماید.

این قوه از ماده یا جسم سرچشمه میگیرد و یا ما اینطور استنباط می کنیم
که از ماده سرچشمه میگیرد ولی فکر ما هم از ماده که منزه باشد سرچشمه میگیرد
و همانطور که بدون ماده قوه جاذبه وجود ندارد بدون ماده نیز فکر انسان وجود
نخواهد داشت .

علیهذا همانطوریکه فکر ما به منزله زندگی و حیات ماست آیا نیروی
جاذبه هم بمنزله زندگی و حیات اجسام میباشد.

اکنون که فکر ما در نظر نوع بشر يك قوه معنوی خیلی بزرگ بشمار میرود
در اینصورت برای چه قوه جاذبه هم قوه معنوی اجسام نباشد.

و آیا همین موضوع یکبار دیگر ثابت نمیکند که جسم و روح یکی است
منتهی چشم ما یکی از آن دو را می بیند و دیگری را مشاهده نمیکند، همانطوریکه
اگر در یکشب بارانی دو چراغ در خیابان وجود بداد که یکی از آنها روشن و
دیگری تاریک و بدون شعله باشد شما فقط چراغ روشن را مشاهده می نایید و چراغ
تاریک را نمی بینید در صورتیکه در وجود چراغ دوم هیچ تردید نیست و هر دو چراغ
هم از یک نوع و از یک ساختمان هستند .

وزن اجسام نقطه مایک طریق می توانیم که وجود نیروی جاذبه را احساس کنیم
و آنها هم بوسیله عضلات بدن ما میباشد با اینطریق که وقتی میخواهیم يك سنگ
بزرگ را از زمین برداریم احساس زحمت و خستگی و فشار می کنیم و عطش این است
که آن سنگ بانهاده جرم خود مجدوب قوه جاذبه زمین است و ما میخواهیم آنرا
از زمین جدا کنیم .

بنابر این یگانه اثر قوه جاذبه که برای ما قابل احساس میباشد وزن اجسام
است که نتیجه مستقیم قوه جاذبه است.

ولی ما حیرت می کنیم که برای چه این قانون عجیب باید یگانه وسیله و
ماشین انتظام دنیا باشد ؟

آیا نیست که قانون دیگری را بوجود آورند که دنیا را اداره نماید .

اینهم یکی از مسائلی است که ما از آن سردر نمی آوریم و همین قدمیدانیم که اگر قوه جاذبه نبود دنیا هم نبود و ما هم نبودیم که امروز این سؤال را بکنیم.

آنجائی که شخص دیوانه میشود

این خورشید ما با اینکه از ستارگان کوچک جهان است معذک نیروی جاذبه آن تا صد میلیارد کیلومتر اطرافش اثر میکند.

(پوزش در یکی از صفحات قبل مترجم اشتباهاً نوشته بود که تاثیر قوه جاذبه خورشید تا صد میلیون کیلومتر است در صورتیکه باید صد میلیارد کیلومتر باشد و مترجم از این اشتباه معذرت میخواهد - مترجم)

ضمناً یاد آوری می کنیم که فاصله کره زمین تا خورشید یکصد و چهل و نه میلیون و چهار صد هزار کیلومتر است و یک خلبانی که در هر ساعت ششصد کیلومتر پرواز کند باید مدت بیست و هشت سال پرواز نماید تا بخورشید برسد.

ستاره «نتون» که دورترین ستارگان منظومه شمسی است تا خورشید چهار هزار و پانصد میلیون کیلومتر فاصله دارد و همان خلبان با همان سرعت باید مدت هفت قرن و نیم پرواز کند تا به ستاره «نتون» برسد حال که نیروی جاذبه خورشید کوچک ما تا صد میلیارد «یکصد هزار میلیون کیلومتر» اثر میکند در این صورت فکر کنید که نیروی جاذبه ستارگانی که دهها و بلکه صدها میلیون برابر بزرگتر و سنگین تر از خورشید ما هستند تا کجا اثر خواهد کرد.

بعد از این مقدمه فکر کنید که تمام این ستارگان بزرگ بوسیله قوه جاذبه خویش کره زمین و سایر ستارگان را بسوی خود میکشند در همین حال خود از طرف ستارگان دیگر کشیده میشوند بطوریکه هر ستاره مجذوب صدها میلیون ستاره دیگر است و در همین حال صدها میلیارد ستاره را نیز جذب میکند و عجیب آنکه کره زمین و ستارگان دیگر در وسط این کش و واکش تعادل خود را حفظ مینمایند و خود را متلاشی نمی شوند.

اینجاست که فکرش میبوت میماند و نمی تواند بفهمد که برای چه در وسط این کش و واکش ها ستارگان متلاشی نمی شوند و دنیا ششم نیگردد و چه میشود که بلافاصله بعد از انفجار یک خورشید دنیا با اصطلاح امروز بطور اوتوماتیک تعادل خود را حفظ می نماید و در هم نمی ریزد و عجیب آنکه صدها هزار میلیون سال است که این وضع دوام دارد و صدها هزار میلیون سال دیگر دوام خواهد داشت بدون اینکه یک لحظه کوچکترین اختلالی دوامور جهان پیدا شود و همواره یک نیروی بی سر و صدا و مهیب و بدون ترجم یعنی نیروی جاذبه انتظام دنیا را نگاه داشته است و آنوقت از خود می پرسیم که اصلاً باید این کش و واکش ها چیست؟ و چرا باید صدها

هزار میلیون بلکه میلیارد سال این وضع دوام داشته باشد و آیا بهتر از این نبود که اصلا غیبود و این کش و واکش ها هم وجود نمی داشت؟
این جاست که فکر از ادراک علل پیدایش جهان باز میماند و حال جنون به انسان دست می دهد .

گر قطع شود

اگر ما بتوانیم همانطوریکه یک جریان برق را قطع میکنیم قوه جاذبه را نیز قطع نماییم در آن صورت چه خواهد شد ؟
آیا بر اثر قطع جریان قوه جاذبه تمام حرکات در جهان متوقف میگردد و آیا بعد از اینکه حرکات جهان متوقف گردید این جهان باقی خواهد ماند یا نه .
منته تصور نمیکند جهان بدون قوه جاذبه بتواند باقی بماند و اصلا هیچ جسمی بدون قوه جاذبه باقی ماندنی نیست و اگر روزی قوه جاذبه از بین برود باز ما نخواهیم توانست که بفهمیم اجسام بچه صورتی در می آیند برای اینکه بعد از محو قوه جاذبه اولین چیزی که از بین میرود ما انسانها هستیم ، و دیگر باقی نخواهیم بود که ببینیم اجسام بچه شکلی در می آیند .

تقدان حرکت

اگر قوه جاذبه نبود حرکت هم وجود نداشت و اگر حرکت نبود ، ستارگان از جای خود تکان نمی خوردند ، و اگر ستارگان از جای خود تکان نمی خوردند ، « زمان » با « وقت » وجود نداشت و فضا بامکان نیز غیر موجود بود .

همواره بدانید که اگر شما احساس مرور « زمان » را مینمایید و بین روز و شب و ساعت هشت صبح و چهار بعد از ظهر فرق میگذارید ، فقط برای وجود حرکت است و گرنه در نظر ما صدهزار سال قبل از این با امروز صدها هزار سال بعد از این فرق نمی داشت .

و باز همین حرکت « یعنی حرکت قلب و خون و سلولهای بدن است » که دوره کودکی ما را تبدیل ب جوانی و جوانی را تبدیل به پیری میکند و گرنه دوره کودکی و جوانی و پیری ما هیچ با هم فرق نداشت .

حتی فضا و مکان هم بر اثر حرکت بوجود می آید زیرا اگر ستارگان حرکت نمی کردند و ما نیز حرکت نمی کردیم و همواره در یکجا ثابت بودیم و حتی بلك چشم های خود را نمیتوانستیم حرکت بدهیم در آن صورت آنچیزیکه ممکن با فضا نامیده میشود اصلا در مغیله ما نمی گنجید زیرا فضا با مکان بر اثر جابجاشدن ماه و ستارگان در مغیله ما می گنجد لاغیر .

در صورت تقدان حرکت ، زمان و مکان مطلقا برای ما بدون معنی بود ، همانطوریکه امروز احساسی ما برای گل لاله عباسی بدون معنی است .

کسانی هستند

کسانی هستند که میگویند زمان بخودی خود وجود دارد ولی ما نمی توانیم این گفته را قبول کنیم برای اینکه فرضاً زمان بخودی خود وجود داشته باشد ما جز بوسیله حرکت وجود زمان را احساس نمی نمایم و بهر حال از لحاظ ما که انسان هستیم زمان فقط بوسیله حرکت وجود خود را آشکار می نماید لا غیر.

همچنین فضا یا مکان نیز فقط بوسیله حرکت وجود خود را به نشان میدهد و ما جز بوسیله حرکت هیچ وسیله ای نمی توانیم بوجود فضا بی ببریم زیرا هیچ نوع صعب و احساسی به ما نداده اند که ما بتوانیم در خارج از حرکت وجود فضا را احساس کنیم.

شما می گوید آنا این چه حرفی است؟ من بخوبی فشارا می بینم برای اینکه سر را بلند میکنم و چشم من يك آسان پهناور می افتد و می فهمم که این «فضا» است. ولی در پاسخ شما عرض می کنم که شما همانطوریکه فرمودید «می فهمید» که این فضا است و گرنه با چشم خود فشارا نمی بینید زیرا وقتی سر بلند میکنید چیزی که نیست خالی و نامحدود چیزی بی چشم شما نمی رسد و چون هیچ چیز را نمی بینید خیال می کنید که آنچه را نمی بینید همانا «فضا» است اما چیزی که این خیال را برای شما پیش می آورد وجود «حرکت» است و اگر حرکت نمی بود شما هر قدر سر را بلند میکردید فکر فضایا «مکان خالی» اصلاً در مغضه شما خطور نمی کرد.

اگر زمان توقف میکرد

اگر «زمان» توقف میکرد چه میشد؟

یعنی اگر ساعت هشت صبح مبدل بساعت ۸ بعد از ظهر نمی گردید چه اتفاقی می افتاد؟

در پاسخ میگویم که هیچ اتفاقی نمی افتاد برای اینکه «زمان» هیچیک از قوانین ثابت دنیا «مثل حرکت یا قوه جاذبه» نیست که توقف آن تاثیری در اوضاع جهان داشته باشد.

«زمان» چیزی است که فقط برای من و شما وجود دارد نه برای این جهان و هنگامیکه من فوت کردم «زمان» برای من متوقف میشود ولی هیچ اتفاق ناگواری در جهان نیافتد.

در همین زندگی معمولی ما - کرا را اتفاق می افتد که «زمان» متوقف میشود ولی هیچ اثری در دنیا ندارد.

مثلاً در دود جوانی هنگامیکه يك عاشق برای ملاقات مشوقه بیجاگاه

میرود و مشاهده می‌نماید که هنوز ده دقیقه بآمدن مشوقه مانده لحظه بلعظه نظر بساعت میاندازد و با کمال حیرت و خشم می‌بیند که عقربه ساعت الاجاتکن نیخورد و آن ده دقیقه در نظرش ده ساعت جلوه می‌نماید ولی آیا طولانی شدن زمان که شبیه بوقفه آن است هیچ اثری در خارج دارد و آیا جز برای آنجوان برای دیگرانهم قابل توجه و اهمیت است.

البته خواهید گفت نه ... علیهذا هم روزی که «زمان» مطلقا متوقف گردید فقط از لحاظ ما که انسان هستیم این واقعہ دارای اهمیت است و از لحاظ کائنات کوچکترین اهمیتی نخواهد داشت.

ولی از لحاظ ما که نوع بشر هستیم زمان متوقف نمیشود، مگر بدو طریق:
اول اینکه ما بپذیریم، که در اینصورت چون هیچ حرکتی را استنباط نمیتوانیم مرور زمان را هم احساس نمیکنیم.

دوم اینکه ما زنده باشیم ولی حرکت در جهان از بین برود که این غیر ممکن است زیرا اگر حرکت از بین برود دنیا از بین خواهد رفت و باین طور که ما مشاهده میکنیم نخواهد بود که در آنصورت ما نیز از بین خواهیم رفت و فقدان حرکت دنیا را احساس نخواهیم نمود.

از دیاد وزن زمین

چند سال قبل از این در کتاب « قانون بزرگ » بعنوانندگان نشان دادیم که چون زمین در طی حرکت خود در فضا مرتباً ذرات مخداف را که در فضای بین الکواکب هست جذب مینماید هر سال هزارها و بلکه میلیونها تون بر وزن کره زمین افزوده میشود و بهر نسبتی که وزن کره زمین زیادتیر می‌گردد، بر طبق قانون نیوتون قوه جاذبه آن زیادتیر می‌شود و هر قدر که قوه جاذبه زمین زیادتیر شد بهمان نسبت روی عضلات و استخوان بندی ما فشار می‌آورد و مانع از رشد سریع آن می‌گردد.

یکی از عللی که سبب میشد اجداد ما در گذشته قامت های بلند و استخوان بندی های درشت داشته باشند آن است که در گذشته وزن کره زمین و در نتیجه نیروی جاذبه آن کمتر از امروز بود در صورتیکه اکنون وزن کره زمین و نیروی جاذبه آن زیادتیر شده و بواسطه فشاریکه روی استخوانهای ما می‌آورد ما مثل پدران خود رشد نمیکنیم و اگر وزن کره زمین آنقدر زیادتیر گردد که دو برابر این بشود چون بهمان نسبت قوه جاذبه آن زیادتیر خواهد گردید فرزندان ما در اعصار آینده اصلاً نخواهند توانست که دست و پای خود را حرکت بدهند و ناچارند که مثل مار روی زمین بچزند.

روزهای بلند

در گذشته وزن کره زمین کمتر از این مقدار بوده زیرا بطوریکه گفتیم هر قدر کره خاک در فضا بیشتر گردش نماید زیاده‌تر اجسامی را که در فضای بین‌الکواکب هست بخود جذب می‌کند و در نتیجه وزن آن زیاد میگردد .
چون وزن کره خاک در گذشته کمتر از این بوده « شاید » سرعت حرکت آن بیش از این بوده است .

زیرا ما هنوز هیچ قاعده‌ی مطلق در دست نداریم که ثابت کند هر قدر وزن ستارگان زیاده‌تر باشد سرعت حرکت آنها کم میشود .
بدلیل اینکه هم اکنون مامی بینیم ستارگانی در جهان هستند که هزار برابر خورشید ما می‌باشند و با اینوصف سرعت حرکت آنها صد برابر و بلکه هزارها برابر سرعت حرکت زمین است .

بنا بر این می‌گوییم که « شاید » در گذشته سرعت حرکت زمین زیاده‌تر از این بوده و پاتلسی زیاده‌تری اطراف خویش حرکت می‌کرده است .

امروز کره زمین در هر ساعت ۱۶۶ کیلومتر در اطراف خود حرکت مینماید .
و اگر در گذشته هر ساعت دویست کیلومتر اطراف خود حرکت میکرد در آنصورت روزها و شبهای گذشته خیلی کوتاه‌تر از روزها و شبهای امروز ما بوده است .
ولی در قبال این نظریه بعضی از دانشمندان و از آنجمله « ادینگتون » دانشمند انگلیسی معتقد هستند که سرعت حرکت زمین در گذشته خیلی کندتر از امروز بوده و شاید سرعت حرکت وضعی زمین از ساعتی صد کیلومتر تجاوز نمی‌کرده است .

در اینصورت شبها و روز های قدیم خیلی بلندتر از این بوده ولی اگر کره خاک در گذشته فقط ساعتی پنجاه کیلومتر در اطراف خود حرکت میکرد باز ما هیچ وسیله نداشته و نداریم که بفهمیم آیا روز های قدیم بلندتر از امروز بوده است یا نه ؟

برای این بدان ماهواره فاصله یک شبانه روز را از طلوع آفتاب تا طلوع آفتاب روز دیگر می‌شمارند و این فاصله اگر بیست و چهار ساعت و یا چهل ساعت بود در نظر آنها فرق نمیکرد .

هزارها و بلکه دهها هزار سال گذشت تا نوع بشر توانست علاوه بر طلوع و باغروب آفتاب مقیاس دیگری را که همانا ساعت باشد برای سنجش وقت شبانه روز بدست آورد ولی چون این ساعت از بیست و چهار قسمت تجاوز نینماید اگر شبانه روز در دره‌ی لومی چهاردهم نیم ساعت از شبانه روز فعلی ما زیاده‌تر بوده ما هیچ از آن سرد

نی آوریم زیرا از وقتی که ساعت اختراع شده شبانه روزها بیست و چهار قسمت و هر يك از این قسمتها شصت دقیقه است و اگر صدهزار سال دیگر شبانه روزها نصف این مقدار و یا دو برابر آن بشود ما هیچ از آن سر در نیآوریم و همچنان شبانه روز مایست و چهار ساعت و هر ساعتی شصت دقیقه خواهد بود.

موج و ارواح

از وقتی که موجهای برق و بی سیم و غیره کشف شده و ما فهمیده ایم که در این جهان چیزهایی هست که بدون داشتن جسمیت از یکطرف دنیا بطرف دیگر میروند و صداها و کلمات و اشکال و صور را بدون کشیده و بجای دیگر میفرستند ناچاریم که بگوییم نظریه صاحبان ادیان راجع بوجود روح صحیح بوده است.

زیرا اکنون که موج کشف شده هیچ بعید نیست که بر طبق گفته صاحبان ادیان در این جهان بی پایان معنوی یا کیهانی وجود داشته باشد که در آن افکار و بدون داشتن جسم حکمرانی نمایند که این افکار همانا روح است.

من عقیده دارم که علمای روحانی ما برای اثبات گفته های مذهبی در علوم جدید دلائل بزرگ و متینی پیدا کرده و می توانند که از آنها استفاده های شایان بکنند.

آهن ربا

اگر مقول را اطراف یک میل آهن « بشرط اینکه آهن نرم باشد » پیچید و بدجریان برق را از آن مقول عبور بدهد آن میل آهن دارای خاصیت آهن ربائی میشود ولی قوه جاذبه آن خیلی زیادتر از آهن ربای طبیعی است. از کجا معلوم که یک چنین قوه ای در جهان وجود نداشته باشد که وقتی از اجسام گذشت آنها را دارای قوه جاذبه بشاید و با این قوه جاذبه نظم جهان باقی میماند.

اگر بخواهد

در دفعات سابق گفتیم که معال است در این جهان جسمی بدون قوه جاذبه وجود داشته باشد و اگر خالق جهان بخواهد در یک لحظه دنیا را ویران کند کافی است که قوه جاذبه را از اجسام یا « ماده » بگیرد.

در آنصورت بلافاصله تمام ستارگان و تمام اجسامی که در این دنیا هست مبدل چیزی می شود که در هیچ زبان ، هیچ اسمی یا مفهومی برای آن نیست - توان یافت.

زیرا در یک چشم برهم زدن اجسام یا « ماده » تفکیک و تجزیه گردیده و اتم ها و الکترونهایی که اطراف آن می گردند مبدل چیزی میشوند که نمیتوان گفت « هیچ » است ، چون « هیچ » نه وجود خارجی دارد و نه قابل فهم میباشد .

در همان لحظه تمام حرکات عالم متوقف می گردد و اجسام که نمی توان فهمید چه شده اند در محلی که حتی نمیتوانیم نام آنها قضا بگذاریم محکوم به رکود مرک می شوند زیرا فضا بطوریکه سابقاً گفتیم مثل «زمان» بر اثر حرکت بوجود می آید و اگر حرکت نباشد «فضا» و «زمان» وجود نخواهد داشت .

وزن يك كيلو آهن

در کره خاک بواسطه قوه جاذبه زمین تمام اجسام دارای وزن هستند یعنی قوه جاذبه زمین «که هر قدر بر مرکز آن نزدیک شویم زیادتر میشود» اجسام را بطرف خود میکشد و در عین حال بطوریکه در صفحات قبل گفتیم خود این زمین نیز مجذوب ستارگان دیگر است :

حال اگر ما يك گرم سنگ و یا آهن را از کره زمین بخارج یعنی بجای بیريم که هیچ قوه جاذبه در آنجا وجود نداشته باشد آیا باز هم آن كيلو گرم آهن همان يك كيلو خواهد بود و یا وزن آن کم و زیاد خواهد شد ؟

منته که گمان نکنیم که وزن آن زیاد شود بلکه در محلی که هیچ قوه جاذبه «اعم از جاذبه زمین و یا ستارگان» وجود نداشته باشد يك كيلو گرم آهن اصلاً وزن نخواهد داشت و این در صورتی است که این آهن بتواند جرم و حجم و شکل خود را حفظ کند برای اینکه اگر در محلی هیچ قوه جاذبه وجود نداشته باشد در آن صورت اجسام از بین میروند و معلوم نیست که چه خواهند شد .

شريك دنیا

ما واقعا شريك دنیا هستیم ، وزندگی ما ارتباط نزدیکی با زندگی ستارگان وزندگی ستارگان رابطه بسیار نزدیکی با زندگی ما دارد .

شما فکر کنید که اگر این ستاره ها نبودند و با قوه جاذبه خود قوه جاذبه زمین را غنی نمی کردند در آن صورت فشار قوه جاذبه زمین آن قدر زیاد بود که ما اصلاً نمیتوانستیم دست و پای خود را تکان بدهیم .

امروز اگر ما دست و پای خود را تکان میدهیم و حرکت و ورزش مینماییم برای این است که مثلاً ستاره ماوریون که در انتهای مجموعه ستارگان کلب اکبر است و با ما ۱۵ میلیون سال نوری فاصله دارد قوه جاذبه زمین را غنی میکند پس اگر ما راه میرویم و زندگی می کنیم و نفس می کشیم برای این است که تمام این ستارگان جهان وجود دارند یعنی همه چیز در جهان هست برای اینکه ما بتوانیم باشیم .

میگویند

میگویند همان طوریکه طول و عرض اجسام را نمیتوان کم و زیاد کرد قوه

جاذبه آنها را نیز نمیتوان کم و زیاد نمود.

من میگویم که کم و زیاد کردن طول و عرض اجسام کاری ندارد و ما ممکن است يك گلوله سرب را که مثلا نیم متر قطر « یا کلفتی » دارد آنقدر چکش بزنیم که متراکم گردد و قطر آن ۲۵ سانتیمتر بشود ولی محال است که بتوانیم قوه جاذبه آنرا کم و زیاد نماییم مگر اینکه آنرا از کره خاک مثلا بکره « ماه » و یا جای دیگر ببریم.

زیرا چون کره ماه سبکتر از زمین است قوه جاذبه آن کمتر از کره خاک میباشد و همین جهت گلوله سرب نیز در کره ماه سبکتر میشود یعنی قوه جاذبه آن کمتر میگردد.

زمان و مکان محدود

بعضی اینکه صحبت از زمان و مکان نامحدود میشود مغز ما از تفکر باز مینماید برای اینکه هرچه فکر میکنیم نمیتوانیم بفهمیم که زمان نامحدود یعنی زمانی که نه آغاز و نه انجام داشته باشد چه چیزی است.

و نیز نمیتوانیم استنباط کنیم که مکان و یا فضای نامحدود چیست، و چطور می شود که این دنیا نامحدود باشد و هیچ دیوار یا حد و سدی در پایان جهان بنظر نرسد.

مغز ما نمیتواند بفهمد که ممکن است در این جهان موجوداتی باشند که در نظرشان يك میلیون سال قبل با امروز و يك میلیون سال بعد هیچ تفاوت نداشته باشد و همه را در يك وقت ببیند و مآقادر بفهم این نکته نیستیم که در این جهان ستارگان و یا موجوداتی باشند که اصلا مشغول مرور زمان نشوند و همواره زندگی نمایند بدون اینکه بین دیروز و امروز و فردا فرق بگذارند.

ولی يك نمونه خیلی کوچک کافی است که بیانشان بدهد که واقعا چنین موجوداتی هستند که بین يك میلیون سال قبل و امروز و يك میلیون سال بعد هیچ فرقی نمیگذارند و همه را در يك وقت می بینند.

زیرا وقتی که ما مریض میشویم و مثلا پنج و یا ده و یا بیست روز در حال اغما هستیم هنگامیکه بهبودی یافته و چشم گشودیم اصلا نمی توانیم بفهمیم که چند روز از بیماری ما گذشته و اگر در آغاز ناخوشی آفتاب از پنجره ناپیده باشد و بعد از خروج از حال اغما چشم ما با آفتاب پنجره بیفتد خیال میکنیم که بیش از یکی دو ساعت و یا بعد اکثر یکروز از بیماری ما نگذشته است همین يك نمونه کوچک کافی است که نشان بدهد در این جهان ممکن است موجوداتی باشند که اصلا مشغول مرور زمان نشوند و همه وقت را برای همیشه يك منوال مشاهده نمایند.

فکر ممکن و یا فضای بی پایان بیش از فکر زمان بی پایان برای ما غیر قابل فهم است زیرا بازی بی پایان بودن زمان را با نمونه های کوچک زندگی خودمان می توانیم استنباط کنیم، در صورتیکه بی پایان بودن فضا را نمی توانیم بفهمیم و در زندگی کوچک ما که در همه جا افق محدود مقابل مانع دارد می گردد وسیله ای نیست که بتوانیم فضای بی پایان را با آن مقایسه نماییم و فقط عقل ما «بدون مداخله احساس» حکم می کند که این فضا بی پایان است زیرا اگر پایان می داشت دنیا محدود بود و بدلالی که در صفحات قبل گفتیم دنیا نامحدود است.

حرکت مخالف

نیروی که سبب میشود ستارگان اطراف یکدیگر گردش کنند، قوه جاذبه است یعنی قوه جاذبه خورشید کره خاک را به سوی خود میکشد و آنرا در اطراف خویش بگردش می آورد ولی کره خاک و هر ستاره دیگر علاوه بر نیروی جاذبه مطیع یک قوه دیگر هم هست که باید آنرا نیروی مخالف و یا قوه فرار نامید. این قوه مخالف و یا قوه فرار از آغاز جهان «که دنیا آغاز ندارد» پیوسته مخالف قوه جاذبه بوده و همواره کوشش می کرده که آنچه را قوه جاذبه میرسد مبدل بپنبه نماید.

قوه جاذبه می خواهد تمام اجسام را جذب کرده و مواد عالم را در یکجا جمع نماید ولی این نیروی مخالف با قوه فرار می خواهد پیوسته اجسام جهان را متفرق کند و مانع از این گردد که در یکجا جمع بشوند. همین قوه است که مانع از این میگردد که کره زمین مأمعجوب خورشید شده و در آن کوچه بزرگ مبدل بظا کتر گردد.

ولی ما اگر از قوه جاذبه سردر بیاوریم از این نیروی مخالف با قوه «فرار» بکلی بی اطلاع هستیم و نمیدانیم که چه چیزی است. آیا این قوه فرار مثل نیروی کشش میبند، که همه جا باید با قوه جاذبه مخالفت کند.

و اگر چنین است، مبداء آن در کجاست و از چه چیزی سرچشمه می گیرد. آیا قوه فرار همان قوه جاذبه است همانطوریکه الکتریسته مثبت و منفی یکی هستند منتی ما آنرا بدو شکل متفاوت مشاهده می نمایم، ولی فرضاً اینطور باشد و قوه جاذبه و فرار شبیه بیری مثبت و منفی باشند تازه ما چیزی از آن نفهمیده ایم همانطوریکه از برق مثبت و منفی هم چیزی نفهمیم. زیرا اگر از لفاظی و جمل سازی بگذریم بالاخره ما نتوانستیم بفهمیم که الکتریک مثبت و منفی دو قوه است یا یک قوه؟ چیزی که هست ما می بینیم که این قوه فرار شب و روز با قوه جاذبه مبارزه

میکند و يك لحظه از این مبارزه متفك نیست و مانع از این میگردد که ستارگان كوچك در حین گردش در اطراف ستارگان بزرگ مجذوب آنها بشوند.

این قوه فراد سقوط اجسام را که باید بخط قائم یا عمودی صورت بگیرد مبدل بحرکت دورانی میکند یعنی در همان موقع که يك ستاره در حال سقوط مجذوب خورشید میشود حرکت سقوطی او را ترمز کرده وادارش مینماید که دایره وار اطراف خورشید بگردد .

شما اگر در يك هواپیمای بزرگ بنشینید و از زمین اوج بگیرید و تا ارتفاع صد هزار فرسخ بالا بروید و در آنجا يك سنگ دو خرواری را از هوا پیمایان بیندازید و سپس بادورین خط سیر سنگ را تعقیب کنید البته شما انتظار دارید که این سنگ مستقیماً روی زمین بیفتد ولی با کمال حیرت مشاهده مینمایید که سنگ دو خرواری پس از اینکه يك دقیقه بخط قائم بطرف زمین سقوط کرد بطرف راست ، و یا چپ منحرف میشود و حرکت سقوطی و قائم او مبدل بحرکت دورانی میگردد و مثل کره ماه که اطراف کره خاک میگردد حرکت میکند .

آن نیروی که مانع از این می گردد که سنگ مطیع قوه جاذبه زمین بشود همان نیروی مغالط و یا نیروی فراد است.

نظریه جنینز

سر جیمز جنینز دانشمند فلکی و فیزیکی انگلستان میگوید که مبدء حرکت ستارگان در اطراف یکدیگر گرچه ناشی از قوه جاذبه است ولی در عین حال عدم ثبات گازهاست که بدو در جهان بوده و این ستارگان از آن خارج شده اند در حرکت کواکب مؤثر میباشد .

ولی این دانشمند دیگر باین نکته توجه نمی نماید که حرکت آن گازها از کجا آمده و آیا این گازها بدو حرکت دورانی داشتند یا نه ؟ ... و اگر حرکت دورانی نداشتند چگونه دارای حرکت دووانی شدند ؟

زیرا اطاعت از نیروی جاذبه باید آن گازها را بهم بچسباند و يك جرم واحد تشکیل بدهد نه اینکه گازها را در اطراف یکدیگر بحرکت درآورد.

بنابر این به فرض اینکه نظریه جنینز صحیح میبود و حرکت دورانی ستارگان امروزی از حرکت گازهای اولیه جهان بوجود میآمد تاؤه حل معما را نیکرد برای اینکه ما ننیدانستیم که چرا گازهای اولیه جهان حرکت دورانی داشته اند .

جنینز شاید میفراهد بگوید که گازهای اولیه جهان بدو دارای حرکات دورانی نبوده و بعد بتدریج دارای حرکات دورانی شده اند، ولی دلیلی برای اثبات این نظریه ارائه ننیده که اینک قوانین ثابتی که بر جهان حکومت می نماید میبایست که همواره باشد چه اگر همواره نباشد لازمه اش آن است که از چیزی بوجود بیاید که

سابقاً نبوده است و چنین چیزی هم محال میباشد.

سرجس چنین در این مورد طوری قضاوت مینماید که گویی دنیا هم مثل زندگی جامعه بشری است که بتوان تطور و تحول و تغییر قوانین آنرا اندازه گرفت و مراحل مختلف تکامل آنرا تعقیب کرد و دیگر باین نکته توجه ندارد که اگر بگوئیم تمام این جهان از یک ذره بسیار کوچک بایک « نطفه » بوجود آمده باز این فکر بوجود میآید که آن نطفه که توانسته این جهان و قوانین آنرا بوجود آورد از کجا آمده است ؟

ذیرا واقعاً بپیداست که این دنیا در آغاز یک اتم و شاید یک هسته مرکزی اتم بوده « زیرا هر چه در جهان هست در یک ذره بيسقدار و یا اتم نیز وجود دارد » ولی اشکال در این است که مفزما نمیتواند بفهمد که آن اتم از کجا آمده است.

روز اول

متأسفانه ما نمیتوانیم بفهمیم که وقتی چیزی همواره تغییر بکند بلا تغییر است و این دنیا چون همواره تغییر می نماید هیچوقت تغییر نمیکند.

اگر میخواهید بدانید که این دنیا در آغاز چگونه بوده هم اکنون چشم بستارگان جهان بدو زید و بلافاصله منظره نعمتین روز خلقت را مقابل چشم خواهید دید.

آنچه را که دانشمند انگلیسی بنام امواج گاز می خواند اکنون در میلیاردها ستاره وجود دارد و مقابل چشم ماست همانطوری که در آغاز خلقت نیز چنین بوده است. و ما هم اکنون می بینیم باینکه همگی از گاز ترکیب شده اند باز مدور هستند و اگر حرکتی بکنند دایره شکل است و کماکان قوه جاذبه و قوه فرار در آنها مؤثر است.

اوضاع امروزی جهان با صدها هزار میلیارد قرن قبل از این کوچکترین تفاوتی ندارد و بنا بر این استدلال دانشمند انگلیسی داور باینکه دو آغاز چنین بوده و بعداً چنان شده جز لفاظی و جمله سازی چیز دیگری نیست.

ولگردها

یکی از اسرار عجیبی که در عهد کلد و بابل موجب حیرت منجبین قدیم گردید و امروز هم باعث تعجب ستاره شناسان میشود مسئله ستاره های دنباله دار است که بعضی از آنها مطلقاً ولگرد و بعضی دیگر دارای حرکت منظم هستند.

ستارگان دنباله دار ولگرد آنهایی میباشند که هیچ خطسیر منظمی ندارند و معلوم نیست که از کجا میآیند و بکجا میروند و این ولگردی و بی نظمی دودنیای ما که همه چیز مطیع قواعد مدام و منظم میباشد بسیار حیرت انگیز است.

ولی بعضی دیگر از این ستاره ها دارای خطسیر و بقول منجبین مداد منظمی

می باشند و هر هفتاد سال و با هشتاد سال و با صد سال و بعضی از آنها هر هزار سال و با هزار سال و با نصد سال یک مرتبه خط سیر خود را طی کرده و در دنیای ماضی ظاهر میشوند و به چشم ما می رسند .

مثلا ستاره دنباله دار موسوم به هلی « بنام کاشف آن هلی » هر هفتاد سال یک مرتبه در دنیای ما ظاهر می شود ولی ستاره دنباله داری که در سال ۱۸۴۳ میلادی ظاهر گردید تا سال ۳۰۸۸ میلادی به چشم ما نخواهد رسید یعنی هزار و دو سست و چهل و پنج سال لازم است تا این ستاره دنباله دار مدار خود را طی کند .
در سال ۱۸۴۳ میلادی ستاره دنباله دار بزرگی در جهان نمایان شد که درازی دم آن ۳۲۰ میلیون کیلومتر یعنی دو برابر فاصله زمین تا خورشید بود و این ستاره روز ۲۷ فوریه سال ۱۸۴۳ میلادی از پنجاه و دو هزار کیلومتری خورشید گذشت .

و طوری در خورشید تولید انقلاب نمود که برآمدگی هایی با ارتفاع دو سست هزار کیلومتر در خورشید مشاهده گردید .

تمام ستاره شناسان دنیا که میدانستند روز ۲۷ فوریه سال ۱۸۴۳ میلادی این ستاره عظیم ۵۲۵ هزار کیلومتری خورشید میگذرد پیش بینی کردند که دنیای ما بیابان خواهد رسید و واقعاً میبایست همین طور بشود برای اینکه قوه جاذبه عظیم این ستاره دنباله دار باید خورشید را جذب و متلاشی نماید و یا خورشید آنرا جذب و متلاشی کند .

ولی ستاره دنباله دار تقریباً از کنار خورشید گذشت و هیچ طوره هم نشد و خیال حیرت تمام دانشمندان نجومی جهان بر خاست و از یکدیگر می پرسیدند پس قانون قوه جاذبه نیوتون در این میان چه میشود .

عجیب آنکه این ستاره های دنباله دار دارای سرو پا « مرکز » کوچکی هستند ، هرگز یا « سر » ستاره دنباله دار سال ۱۸۴۳ میلادی از نصد کیلومتر تجاوز نمی کرد و حتی باندازه درازی کوه هیمالیای ما نبود و با این وصف خورشید با آن عظمت با آن نیروی جاذبه مهیب توانست این « مرکز » را جذب نماید و ستاره دنباله دار با سرعت ثانیه ای ۵۵۰ کیلومتر از کنار خورشید گذشت تا بعد از هزار و دو سست و کسری سال دیگر آشکار شود .

راستی در اینجا قوه جاذبه خورشید چرا بدون اثر شد ؟ ... و چرا این ستاره مجذوب خورشید نگردید ؟ ... و قانون معروف نیوتون که در تمام دنیا حکم فرماست چرا در این مورد بخصوص اثر خود را از دست داد ؟

مگر در دنیا قوانین استثنائی هم هست و اگر قوانین استثنائی هست برای

چه باید این قوانین وجود داشته باشد ؟

زیرا قوانین استثنائی وقتی بوجود می آید که ویا دیگران هیچ وسیله و چاره ای جز پذیرفتن آن مستثنیات نداشته باشیم ؟ ... ولی جهان یا طبیعت یا هر اسم دیگری که میخواهید رویش بگذارید چه اجبار و الزامی داشت که قوانین استثنائی را بوجود آورد ؟

آیا این قوانین استثنائی را خود جهان بوجود آورده و یا آدم دیگری که مخالف دنیا بوده واضح آنها شده است ؟

و اگر در این جهان کسی و یا چیزی هست که مخالف دنیاست چگونه میتواند در دنیا زندگی کند ؟ ... و چگونه دنیا وجود این دشمن را تحمل مینماید و اگر این رقیب یا دشمن در خارج از دنیا زندگی میکند جای او در کجاست ؟ ... و مگر در خارج از دنیا هم مکانی هست که او در آن زندگی کند ؟ ... زیرا هر چه در هر جا باشد همان جهان است و در خارج از جهان هیچ چیز وجود ندارد .

شما ممکن است بگوئید این سؤالات بما مربوط نیست و ما باید در فکر نان و گوشت روزانه خود باشیم ولی بدبختی نوع انسان هم در همین است که تاکنون نتوانسته جز به نان و گوشت یومیه به چیز دیگر توجه نماید .

زیرا صدها هزار سال از زندگی انسان میگذرد و اگر در این مدت آن مقدار وقتی را که صرف خوردن غذا و نتایج آن میکرد صرف این سؤالات و پیدا کردن جواب آن مینمود نوع بشر امروز از این زندگی کثیف نجات یافته بود .

صدها هزار سال از زندگی انسان میگذرد و ما هنوز نتوانسته ایم که از نیروی اتم استفاده نماییم و بهین جهت برای تهیه يك مشت ذغال سنگ و یا يك چلیك نفت چنك های خونینی بر پا میشود كه میلو نها نفر در آن بقتل میرسند زیرا در تمام این مدت فقط بفكر نان و گوشت روزانه خود بودیم .

صدها هزار سال از زندگی انسان میگذرد و ما هنوز نتوانسته ایم كه خود را از چنك این ماده كه ما را بمیل بستر ا ح متحرك كرده نجات بدهیم در صورتیكه غریب هزارها سال است كه این موضوع را حل كرده و مدت چندین ماه بدون هیچ غذا زندگی مینماید و بدل ما بتعلل را از هوا و آفتاب و قوای دیگر طبیعت كسب میکند . از موضوع خارج شدیم و صحبت بر سر حركت ستاره های دنباله دار بود و گفتیم كه بعضی از آنها ولگرد هستند یعنی حركت منظمی ندارند ولی باید دانست كه اگر این ستاره های دنباله دار حركت منظمی ندارند از این جهت است كه عمر ما و پدران ما و تاریخ علم نجوم ما كوتاه تر از آن است كه بتوانیم خط سیر و یا مدار آنها را اندازه بگیریم .

«ادینگتون» دانشمند فلكی معروف میگوید ستاره دنباله داری كه در عهد

«شیل پرک» پادشاه «فرانک» یعنی در نیمه اول قرن هفتم میلادی نمایان شد و علای نجوم اروپا که آن هنگام همگی کیش‌های کلیسا بودند مشخصات آن را نوشتند. «اگر آن مشخصات بدون خطا باشد» هفده هزار سال دیگر بچشم فرزندان بشر خواهد رسید.

ما هنوز توانسته ایم بفهمیم که این ستارگان دنباله‌دار جزء ستاره‌های عالم شمس هستند و یا از دنیاهای دیگر به دنیای مامی آیند و اگر از دنیاهای دیگر به دنیای مامی آیند چطور از منظومه‌های مختلف شمسی عبور میکنند.

زیرا همانطور که محال است کره زمین مای تواند از دنیای شمس بدنیای دیگر و مثلاً بدنیای «فرس اعظم» که يك مجموعه از ستارگان جهان می باشد برود هیچ ستاره‌ای هم نتواند از دنیای دیگر وارد دنیای ما شود.

ولی ستارگان دنباله‌دار با کمال سهولت این کار را می کنند و از دنیاهای دیگر آمده و از دنیای خورشیدی مای عبور کرده و بجای دیگر می روند و از هیچ قانونی بیم ندارند باللعجب ... ما بهر طرف دنیا که نظر می اندازیم می بینیم که شباهت شگرفی بین زندگی گیاه و انسان و حیوانات و ستارگان آسمان و ذرات کوچک و اتم ها وجود دارد.

زیرا همانطور که در زندگی ما انسانها افراد و یا دولت های کردن کلفتی هستند که نیخواهند زیر بار هیچ قانونی بروند و داین جهان نیز ستارگانی هستند که نیخواهند از هیچ قانون اطاعت نمایند.

در عین حال بطوری که کرا را گفته ام ما نباید همه چیز را تا سطح زندگی بشر تنزل داده و از دریچه چشم مغز خودمان درباره آنها قضاوت نمائیم و از کجا معلوم که حرکت ستارگان دنباله دار که ما تصور میکنیم نامنظم و برخلاف قانون جهان است مطیع یکی از منظم ترین و ثابت ترین قوانین دنیا نباشد.

بیچارگی من

در پایان کتاب «زندگی در فضا» چنین نوشتم:

«من سکوت میکنم و در پیشگاه «او» سر تعظیم فرود می آورم... زیرا بهر نسبت که برای فهم این اسرار او چلو میروم اسرار وی عقب می رود و هر قدر که برای فهم این اسرار فکر میکنم می بینم که کمتر قادر بفهم آنها هستم ولی بهر نسبت که فهم من از ادراک اسرار او باز میماند بیشتر بر من معجز میگردد که «او» هست زیرا اگر «او» نبود میبایست که در جهان «نیستی» وجود داشته باشد و محال است که فکر وجود «نیستی» در مغزی بکنجد»

اکنون که بار دیگر این سطور را از مدنظر می گذرانم ناتوانی و درماندگی بیچارگی من زیاده تر در نظرم آشکار می گردد.

زیرا عمر من اذهشتاد سال گذشته و عزرائیل در آستان در ایستاده و من هنوز نظیر دوره چهل و پنجاه سالگی نادان هستم و هیچ چیز نفهیده و از این جهان می-روم و آوخ که هشتاد سال عمر من تلف شد و هیچ چیز نفهیدم ...

آوخ که اسرار جهان نخواست گوشه‌ای از چهره خود را بین نشان بدهد و من با سالخوردگی و نادانی از این جهان میروم و چیزی جز يك مشت نادانی ها و فرض های میان تپی از من باقی نماند و آنهم بمدا چند هفته و یا چند ماه دستخوش حوادث جهان گردیده از بین می رود.

اکنون خود را بسی حقیر و بیچاره می بینم و بر سر نوشت سنگی که کنار راه افتاده تاسف میخورم زیرا او چون باقی میماند امیدوار است که با سرار جهان راه پیدا کند و من چنان از بین میروم امیدی بادر آن اسرار دنیا ندارم.

گردش ستارگان

بس همانطوری که قوه جاذبه یکی از قوانین اصلی جهان است و بر تمام کائنات حکومت مینماید قوه مغایف آن نیز که قوه «فرار» باشد و تولید گردش میکند یکی از قوای اصلی جهان میباشد و بر تمام کائنات حکومت مینماید.

زیرا تا امروز ما هیچ ستاره‌ای را در آسمان ندیده ایم که بدون خود و یا در اطراف چیزهای دیگر گردش ننماید و همانطوری که محال است «ماده» بدون الکترئون باشد ستارگان بدون حرکت نیز در جهان یافت نمیشود.

ماهیچ نمی توانیم بگوئیم که يك ستاره بدون حرکت چه جور چیزی است و چه خواهد شد برای اینکه هرگز ستاره بدون حرکت ندیده و نشناخته ایم.

حتی کره «ماه» که در نظر ما يك ستاره منجمد و مرده میباشد با انتظام فوق العاده‌ای در اطراف کره زمین گردش مینماید و از چهار هزار سال باین طرف که ما حرکات «ماه» را در نظر گرفته ایم هنوز کوچکترین بی نظمی در حرکات این ستاره مرده و منجمد مشاهده نشده است.

و اگر ما هوا را در يك طرف کره ماه را مشاهده مینمائیم و طرف دیگر آنرا نبینیم از آنجهت است که ماه بر خلاف کره زمین حرکت وضعی ندارد و در اطراف خویش گردش نمیکند.

در این جا بطور مترضه میگوئیم که مخصوصاً باید مردم را از این اشتباه بیرون آورد که خیال میکنند که «ماه» مثل زمین دارای حرکت وضعی است و در اطراف خود میگردد.

در صورتیکه ماه حرکت وضعی ندارد و در اطراف خود نمیگردد بلکه فقط در اطراف کره زمین گردش مینماید و بهین جهت است که ما هوا را در يك طرف آنرا مشاهده میکنیم.

بهر حال چون مانهوز نمیدانیم که نیروی «فرار» همان قوه جاذبه است یا چیز دیگر است ناچار باید قبول کنیم که در جهان دو نیرو وجود دارد . یکی قوه جاذبه که اجسام را یکدیگر جذب میکند و دیگری قوه فرار یا قوه مخالف که از جذب اجسام یکدیگر مانع می نماید و آنها را دور میدارد که از هم دور شوند و همین قوه است که تولید حرکت ستارگان و گردش در اطراف یکدیگر می نماید .

مسافرت بر مرکز زمین

بر طبق عقیده لاپلاس دانشمند فیزیکی و ریاضی فرانسه که هنوز هیچ عقیده مخالفی نظریه او را از بین نبرده و اشتن و ادینگتون و لشر دانشمندان فیزیکی و ریاضی معاصر نظریه او را پذیرفته اند در تمام اجسام کروی شکل یعنی در تمام ستارگان مرکز و منبع قوه جاذبه مرکز آنهاست و بنا براین اگر سنگی بروی زمین می افتد برای این است که مجذوب مرکز کره خاک شده و اگر مانی وجود نداشته باشد این سنگ تا مرکز کره خاک خواهد رفت .

اینکه فرض میکنیم که کره زمین ما از قطب جنوب یعنی از این طرف تا آن طرف سوراخ باشد و یک لوله بزرگ و باتونلی بوجود آورده باشند که از قطب شمال آغاز شده و بعد از عبور از مرکز زمین از قطب جنوب سر در بیاورد و فرض میکنیم یک اطاق مثل آسانسور در این تونل حرکت نماید و مسافری را از قطب شمال بر مرکز زمین برساند .

طبیعی است که فعلا حرارت مرکزی زمین را ندیده میگیریم و نیز از این نکته صرف نظر میکنیم که جسم انسان قدرت این مسافرت را ندارد و فرض مینماییم که مامیتوانیم بدون هیچ اشکال این مسافرت را پایان برسانیم . مسافرت ما از قطب شمال آغاز میشود و برای وصول به مرکز زمین باید ۶۳۵۶ کیلومتر را طی کنیم که نسبتاً فاصله خیلی کمی است برای اینکه طیارهات ما امروز در مسافرت نصف آنرا طی مینمایند .

بعضی اینکه اطاق و یا آسانسور ما حرکت در آمد در اطاق ما آثار عجیب و غریبی ظاهر میشود و اولین اثری که بنظر ما می رسد این است که احساس میکنیم بدن ما هیچ وزن ندارد چرا احساس میکنیم که بدن ما هیچ وزن ندارد ؟ جوابش این است که مامستقیماً مجذوب قوه جاذبه مرکز زمین شده ایم و با نهایت سرعت بطرف مرکز زمین میرویم و در اطراف ما هیچ جسمی وجود ندارد که سریع تر از ما بطرف مرکز زمین برود و چون هیچ جسمی نیست که سریع تر از ما مجذوب مرکز شود یعنی بیش از ما وزن داشته باشد در آن صورت ما وزن بدن خود را

احساس نخواهیم کرد بدلیل اینکه وقتی میگویم فلان سنگ بیش از بدن ما وزن دارد. معنایش این است که او بیش از ما مجذوب مرکز کره زمین میشود.

حال اگر در عین رفتن بسوی مرکز زمین کنگی در دست داشته باشیم و آنرا رها کنیم کنگ در فضا معلق میماند و باین نیافتد برای اینکه ما و کنگ در مسافت بسوی مرکز زمین همسر هستیم و کنگ بیش از ما مجذوب قوه جاذبه نمیشود بلکه بر عکس ما بواسطه زیادی جرم خود مان بیش از کنگ مجذوب مرکز زمین میشویم و چون سرعت مجذوب شدن ما زیادتر است کنگ در وسط فضای اطاق معلق میماند. بهر نسبت که بر مرکز زمین نزدیک میشویم بر طبق حسابی که ریاضیون کرده اند سرعت حرکت اطاق ما تقلیل مییابد در صورتیکه بر حسب قاعده باید سرعت حرکت زیاد تر شود ولی لا بلاس و انشتین معتقدند که در نزدیکی مرکز زمین سرعت جذب یاسقوط خیلی کم میشود.

و همینکه بر مرکز زمین رسیدیم اطاق ما از حرکت خواهد ایستاد و نه میتوانیم راه خود را ادامه داده و بطرف قطب جنوب برویم و نه قوه جاذبه مرکز زمین اجازه میدهد که ما بقطب شمال برویم.

حال اگر از طرف قطب جنوب هم مسافری در تونل براه افتاده باشند و خود را بر مرکز زمین برسانند آسانسور آنها نیز در مرکز زمین متوقف می شود و ما با حال آنها تأسف میخوریم زیرا در نظر ما اینطور جلوه می نماید که سر آنها بطرف باین و باهایشان بطرف بالا است.

و اما اینکه در مرکز زمین بدن ما بچه حال درمی آید این موضوعی است که از آن بیغیر هستیم زیرا مرکز زمین محلی است که هیچ حرکت ندارد و بکلی ثابت است یعنی دارای حرکت وضعی نیست در صورتیکه ما در سطح خاکی با سرعت هر ساعت هزار و شصت و شش کیلو متر بتیمت کره زمین در اطراف خود او گردش مینماییم.

در هر صورت اگر ما وسیله مفیدی داشته باشیم که بتوانیم به مرکز کره زمین مسافرت نماییم اطلاعاتی که در خصوص قوه جاذبه کسب خواهیم کرد به مراتب زیادتر از آن خواهد بود که بکره ماه و یا مریخ مسافرت کنیم.

دنیای کروی شکل

انشتین دانشمند بزرگ و معروف ریاضی عقیده دارد که دنیا کروی شکل است و دیگر اینکه هیچ سرعتی مافوق سرعت سیر نور وجود ندارد.

بقول انشتین دنیای ما برخلاف آنچه پیشینها گفته اند نامحدود نباشد بلکه محدود است و عبارت دیگر دنیای ما کروی شکل میباشد منتهی يك کره ایست که بجای سه بعد که درازی و پهنا و کلفتی باشد چهار بعد دارد بعد چهارم اینکره همانا

«زمان» است.

رو به رفته بقول انشتین دنیا يك كره است دارای پایان و بدون حد و سد همانطوری که پرتقال پایان دارد و حد و سد ندارد «ولی من نمیتوانم که این گفتن انشتین را بپذیرم برای اینکه پرتقال دارای حدمی میباشد و حد پرتقال همان است که آن را از فضای خارج مجزی میکند»

ولی

ولی اگر بطوریکه انشتین میگوید دنیای کروی شکل باشد این دنیای کروی در کجا حرکت مینماید و غرضاً ثابت باشد چگونه میتوان فهمید که کروی است. زیرا برای اینکه دنیا کروی شکل باشد باید اطراف او چیزی وجود پیدا در نشان بدهد که دنیا کروی است و اگر چیزی در اطراف جهان نباشد که کروییت او را نشان بدهد چگونه میتوان حکم کرد که دنیا بشکل كره است. اگر چیزی در اطراف جهان نباشد که کروییت او را نشان بدهد باز ما بهمان دنیای نامحدود و بی پایان قدیمی خودمان بازگشت میکنیم و مثل همیشه میگوئیم که جهان ابتداء و انتها ندارد.

ولی اگر چیزی در اطراف جهان باشد که کروییت او را نشان بدهد و جهان بآن شبی محدود باشد لازمه اش این است که آن شبی در خارج از جهان وجود دارد. و اگر چیزی در خارج از جهان وجود نداشت دیگر آنچه را که «انشتین» جهان میخواند جهان نخواهد بود بلکه يك قسمت از جهان است برای اینکه جهان چیزی است که شامل همه چیز یعنی شامل مجموع هستی باشد.

من تصدیق میکنم و کراراً هم گفته‌ام که ممکن است يك قسمت بخصوص از این دنیا «کروی» و یا مکعب و یا هر می شکل و یا مخروطی باشد ولی اگر بگوئیم که تمام دنیا کروی و یا مخروطی شکل است بلافاصله با این اشکال برمی‌خوریم که در فضای این مخروط یا کره درآمده است و اگر چیزی در فضای این مخروط و یا کره بود معلوم میشود که آن کره یا مخروط جهان نیست و کره شامل همه چیز می‌شد.

انشتین میگوید که شعاع این دنیای کروی شکل هشتاد و چهار میلیون سال نوری است ولی یکی دیگر از طرفداران نظریه «نسبی» یعنی یکی دیگر از همکاران انشتین میگوید که شعاع این دنیای کروی شکل بیش از دو میلیارد سال نوری نیست و لابد میدانید که شعاع عبارت از خطی است که از سطح کره بر مرکز آن وصل شود و «قطر» عبارت از خطی است که از این طرف کره با «نارنج» فرو رفته و بعد از عبور از مرکز نارنج از آن طرف سر در بیاورد و بنابر این يك «قطر» دو برابر شعاع است.

سرچس چیز عقیده دارد که نور مدت پانصد میلیون سال در حرکت است تا وقتی يك دور اطراف این کره بزرگ که جهان باشد حرکت نماید زیرا «جنیز» عقیده دارد که نور بخط مستقیم حرکت نمیکند که بعد از این برود بلکه بخط منحنی حرکت مینماید و در قطب دنیا بیکدیگر وصل میشود.

ولی من نمیدانم که این ارقام بزرگ و کوچک متکی بچه حسابی است و برای چه این اختلافات بزرگ بین این ارقام وجود دارد در صورتیکه تمام کسانی که این ارقام را ذکر میکنند از مریدان يك مکتب هستند و همه جایگزینند که دنیا کروی شکل است و انسان و تشیکه این ارقام را میخواند نمیتواند استنباط نماید که آیا این صحبتها علمی و متکی بدلیل است و یا اینکه از روی هوا و هوس و وهم و پندار گفته شده است.

اما اگر

اما اگر فرضیه کروی بودن دنیا صحیح باشد و اگر نور برخلاف عقیده «نیوتون» و برطبق نظریه «انشتین» و «یکرل» و «جنیز» و دیگران بخط منحنی و دایره وارد اطراف جهان گردش نماید تا به یکدیگر متصل شود در آن صورت ما در این عالم ناظر نسخه بدل های خورشید و ستارگان دیگر خواهیم بود باین معنی که چون نور دایره وار اطراف جهان میگردد و هرگز ازین نیرود «بقول انشتین» در آن صورت مادر نقطه مقابل خورشید يك خورشید دیگر خواهیم دید که باندازه همین خورشید دارای درخشندگی خواهد بود و سایر ستارگان نیز هر يك نسخه دوم و نسخه سوم و نسخه چهارم خواهند داشت زیرا چون نور همواره در گردش است و پیوسته بخط منحنی حرکت مینماید در هر منطقه از جهان يك ستاره بوجود میآید که نسخه بدل ستاره اصلی است.

آنوقت این دنیای ما پراز ستارگانی خواهند شد که وجود خارجی ندارند و از کجا معلوم که همین خورشید ما هم وجود خارجی داشته و انعکاس نور يك خورشید حقیقی نباشد.

آری این است نظریه انشتین که بالاخره باین نتیجه میرسد که در این دنیا از هر يك میلیون ستاره که مشاهده مینمایم نصد هزارتای آنها نسخه بدل و فقط صد هزارتای آنها ستارگان اصلی هستند.

ولی نکته در این جاست که خورشید ما و تمام این ستارگانی که روشنائی دارند دارای حرارت نیز میباشد و اگر نور بقول انشتین و دیگران بخط منحنی و دایره وار در اطراف جهان سیر مینماید هنوز کسی نگفته که حرارت هم دایره وار اطراف جهان سیر میکند و علمیدا ستارگانی که حرارت داوند نباید نسخه بدل باشند بلکه نسخه اصلی محسوب بشوند و گر نه حرارت نمیداشتند.

هیچکس نمیگوید

خیلی غریب است که انشتین طرفداران او با این جرئت و جسارت میگویند که اذهر يك میلیون ستاره که بنظر ما میرسد نهصد هزار تایی آنها نسله بدل و یا موهوم است ولی هیچیک از آنها نمیگویند که آنچه موهوم می باشد نظریه آنها است نه ستارگان آسان.

زمان مدور

برطبق نظریه عده زیادی از طرفداران انشتین یعنی طرفداران نظریه نسبی همانطوری که جهان یا فضا مدور است زمان نیز مدور میباشد و عیناً مثل روشنائی و فضا دایره وار حرکت می کند.

من با کمال خضوع اعتراف میکنم که این مطلب را نمیفهمم و نمیتوانم استنباط نمایم که زمان چگونه دایره وار حرکت مینماید و به مبدا خود مراجعت میکند. مگر زمان بذاته دارای حرکت است که مستقیم و یا منحنی و یا دایره وار حرکت کند مگر زمان جز يك استنباط خیالی برای ما چیز دیگری هم هست و آیا استنباط خیالی را جز بوسیله حرکاتی که می بینیم و یا می کنیم بطریق دیگر می توانیم استنباط نمایم.

دو این صورت چگونه ممکن است زمان دایره وار حرکت کند و به مبدا خود مراجعت نماید.

از آن گذشته کسانی طرفدار مدور بودن زمان هستند که خود میگویند زمان نسبی است و برای دو نفر که یکی در حرکت و دیگری بیحرکت باشد زمان يك اندازه جلوه نینماید.

و هنگامی که زمان تا این اندازه بی ثبات بوده که دو نفر در حال حرکت و سکون آنرا بدو نوع استنباط کردند در این صورت چگونه ممکن است که همین اشخاص حکم کنند که زمان مدور است و یا دایره وار حرکت میکند.

من تصدیق میکنم که دو نفر که یکی در حال حرکت و دیگری در حال سکون باشند زمان را به دو نوع مختلف استنباط میکنند زیرا زمان فی نفسه وجود ندارد و تابع حرکت است ولی چگونه ممکن است که این زمان غیر موجود دایره وار حرکت کند.

يك دانشمند دیگر

«مین کوفسکی» که یکی از دانشمندان بزرگ میباشد و از استادان انشتین معسوب میشود و از کسانی است که راه را برای انشتین باز کرده در کتاب خود میگوید «فلا زمانی رسیده که ما باید زمان ممکن را بنتهائی فراموش کنیم و بدانیم که

هیچک از این دو پنهانی دارای موجودیت نیستند بلکه اجتماع و ترکیب آنها دارای موجودیت است» غافل از اینکه وقتی ما ندانستیم که زمان و مکان پنهانی چه هستند بطریق اولی نخواهیم دانست که اجتماع و یا ترکیب آنها چه چیزی بوجود میآورد. اینجا هم از مواد دی است که باز لفاظی و جمله سازی جای يك حقیقت علمی را گرفته و انشتین و طرفداران نظریه نسبیتی که نمیدانند زمان و مکان چیست آنها را ترکیب کرده اند که سپس بتوانند نظریه نسبیتی خود را برشالوده آن استوار نمایند در صورتی که از ترکیب دو چیز مجهول جز مجهول چیزی بدست نیاید.

«بکرل» میگوید

«بکرل» دانشمند فیزیکی معروف میگوید که در این جهان جز «هندسه» چیز دیگری وجود ندارد و هر چه بچشم ما میرسد همانا «هندسه» است و ستارگان و اجسام «یاماده» و زمان و مکان و غیره هنگی هندسه میباشد.

این گفته شایان توجه و دقت میباشد برای اینکه چون ما باید همه چیز را از راه چشم و گوش و حس لامسه و سایر حواس خود استنباط نماییم جز پنهانی و درازی و کلفتی چیز دیگری بینیم و وقتی خیلی میخواهیم درباره چیزی غود و مطالعه کنیم تازه آنها بحساب عدد استنباط میکنیم که آن نیز هندسه است.

مثلاً امواج برق چیزی است که با هیچک از حواس ظاهری ما استنباط نمیشود یعنی ما نمیتوانیم بوسیله هیچک از حواس ظاهری آنها تعریف بکنیم و بگوئیم که دراز یا پهن و سبک یا سنگین و یا گرم و سرد است و بهمین جهت آنها بوسیله هندسه و حساب که آن نیز جز هندسه است اندازه میگیریم و تعریف میکنیم و میگوئیم که طول موج فلان برق ۳۰۰ متر و یا شماره اهتزازات آن فلان قدر «کیلوسیکل» میباشد.

بهر حال وقتی بکرل میگوید که این دنیا جز هندسه و حساب چیز دیگری نیست از لحاظ ما که انسان هستیم کاملاً صحیح است.

چرا سنگ میافند

وقتی از «انشتین» و یا بکرل و یا مین کوفسکی و یا طرفداران نظریه نسبیتی می پرسید که اگر قانون قوه جاذبه نیوتون غلط است پس وقتی سنگی را رها میسازید چرا بزمین میافتد؟

آنوقت انشتین این جواب تازه ولی تو خالی را میدهد:

هر ماده و هر نیرویی در پیرامون خود خاصیت زمان و مکان را تولید مینماید و این خاصیت جز بوسیله آنچه که سابقاً آنرا «جاذبه» و یا وزن میخواندند بنظر ما نمیرسد.

ولی این جواب توخالی است و توضیحاتی که انشتین در پیرامون این جواب داده نیز توخالی میباشد زیرا در نظریه نسبیت انشتین و دیگران همه چیز بوسیله ترکیب زمان و مکان و خواصی که از آن ظاهر میشود حل میگردد بدون اینکه هیچکس بدانند و یا بگویند که ترکیب زمان و مکان چیست.

من نمیخواهم که سرشا را درد بیاورم و جملات پیچ در پیچ و میان تهی طرفداران نظریه نسبیت را از نظر شما بگذرانم ولی این گفته ها نیز نظیر آنچه که ما و دیگران در باب اسرار جهان و قوانین ازلی و ابدی آن میگوئیم جز يك عده مابلهای پرمدا و توخالی چیز دیگر میباشد.

کتاب ژیل بلاس

کتابی که کتاب ژیل بلاس را خوانده اند میدانند که در آن کتاب طبیعی هست که تمام بیداران خود را بوسیله آب و قصد معالجه مینماید یعنی با آنها آب میاشامند و قصد میکند و ناخوشی بیمار هر چه شد اسلوب معالجه همین است. ترکیب زمان و مکان هم در نظریه نسبیت انشتین و دیگران همینطور است یعنی پاسخی است که بشام سؤالها داده میشود.

مثلاً اگر پیرسید که ماده چیست جواب میدهند که خاصیت ترکیب زمان و مکان است و اگر بگویند که قوه جاذبه چیست میگویند که خاصیت ترکیب زمان و مکان می باشد.

البته برای اثبات این نظریه حسابها و معادله های ریاضی آنها نیز همواره درست درمی آید.

برای اینکه وقتی من و شما وسیله کنترل و تفهیش يك حساب را نداشتیم آن حساب خواهی نخواهی صحیح خواهد بود.

وقتی که انشتین میگوید که این دنیا عبارت از ترکیب زمان و مکان است و چهار بعد دارد که سه بعد آن درازی و پهنا و ارتفاع و بعد چهارم زمان میباشد و حسابهای هم روی این چهار بعد میکند طبعاً محاسبات او صحیح درمی آید.

برای اینکه اگر من بگویم که امپراطور ژاپن دارای يك اسب بالدار و يك گاو چهارچشم میباشد و پهای هریک از آن دو فلان مبلغ است و شما هیچ وسیله برای کنترل این امر نداشته باشید حساب مرا قبول خواهید کرد و یا وقتی میگویم حساب من صحیح است نمیتوانید انکار کنید.

اشتباه نشود من نمیخواهم بگویم که نظریه نسبیت خطاست ولی وقتیکه این نظریه میخواهد در خصوص آغاز و پایان جهان ابراز عقیده کند و شکل دنیا را توصیف نماید آنوقت مطالبی میگوید که با عقل تطبیق نمیشود.

در عین حال من تصدیق میکنم که حسابها و معادله‌های ریاضی انشتین صحیح است برای اینکه ریاضیات وابسته بآن چیزی است که ما در آن میگذاریم و بنزله ترازومی است که کالای فلان زاهد خداپرست را وزن میکند همانگونه که کالای فلان ماجراجوی بی اعتقاد را نیز وزن مینماید و در هر دو مورد شاهین ترازو راست میگوید و وزن کالا را همانطوریکه هست معین میکند ولی باید فهمید که ما در آن ترازو چه گذاشته ایم.

• چه فرق میکند

گفته انشتین که میگوید دنیا بر اثر ترکیب زمان و مکان بوجود آمده و اجسام دنیا ناشی از ترکیب زمان و مکان است با گفته آنهایی که میگویند این جهان را جوهر یا ائیر و یا عقل کل و یا طبیعت بوجود آورده چه فرق میکند زیرا همانطوریکه ما نمیدانیم جوهر و ائیر چیست همانگونه نیز نمی‌دانیم که ترکیب زمان و مکان چیست و بعد از نظریه انشتین باز اسرار جهان همانگونه پنهان میباشد و عقل ما بدان راه نمی‌یابد.

دو نفر دیگر

دو دانشمند دیگر موسوم به «دوسیتز» و «لید» در خصوص دنیا نظریه دیگری آورده‌اند و با نظریه انشتین تفاوت دارد.

اینها میگویند که دینا خالی است و زمان و مکان وجود ندارد (بر خلاف انشتین که میگوید ترکیب زمان و مکان وجود دارد) و هر چه در این دنیا هست امواجی است که نه بخط مستقیم و نه بخط منحنی سیر میکند و اگر ما همه چیز را مدور می‌بینیم برای این است که چشمای ما مدور میباشد.

این دو نفر نیز برای اثبات نظریه خود معادله‌هایی آورده و حل میکنند و معادلات آنها نیز مثل معادلات انشتین صحیح است زیرا بطوریکه گفتیم ریاضیات بنزله ترازومی است که همه چیز را وزن مینماید ولی هنگامیکه ما میخواهیم باقوه عقل خود بسنجیم که چه چیزی در آن ترازو گذاشته‌اند در آن صورت عقل ما نمیتواند صحت آن اشیاء و یا عوامل را قبول نماید.

سرعت سیر نور

دیگر از مبانی و شالوده‌های نظریه نسبیتی سرعت سیر نور است یعنی تمام حسابهایی که طرفداران انشتین میکنند متکی بر این نظریه است که سرعت سیر نور در هر ثانیه سیصد و هشتاد و یک کیلومتر میباشد.

ولی بطوریکه سرهنگ کورد که یکی از دانشمندان فیزیکی است میگوید :
ما باین جهت میگوئیم که نور در هر ثانیه سیصد هزار کیلومتر حرکت مینماید که
توانستیم بوسیله ساعتی خود آنرا اندازه بگیریم و ساعتی ما که در روی
زمین تحت تأثیر امواج مغناطیس و امواج دیگر قرار میگیرد نمیتواند يك مقياس
ثابت باشد .

از آن گذشته چند سال است که نظریه جدیدی پیدا شده حاکی از اینکه نور
نیز مثل اجسام دیگر تحت تأثیر قوه جاذبه قرار میگیرد یعنی همانطور که جسمی در
حال سقوط (در حال مجذوب شدن بوسیله قوه جاذبه) بتدریج کسب سرعت میکند
و در ثانیه دوم سرعت آن بیش از ثانیه اول و در ثانیه سوم بیش از ثانیه دوم است
نور نیز بر اثر قوه جاذبه سریع تر حرکت مینماید و در ثانیه دوم تندتر از ثانیه اول
حرکت میکند .

آبه «لتر» استاد دانشگاه معروف «لودون» و صاحب نظریه گشاد شدن
و یا متورم شدن دنیا که سابقاً ذکر شد از کسانی است که میگوید سرعت سیر بر اثر
قوه جاذبه زیاد میشود و هر قدر نور بنسب قوه جاذبه نزدیک گردید سرعتش
فزونى می گیرد .

دانشمند عالمقام شاهزاده «پروکلی» فرانسوی نیز که عقیده دارد نور مثل
سایر اجسام دارای جسیمت میباشد یعنی ماده است نیز همین نظریه را دارد و
متأسفانه در دنیای کوچک زمینی ما هیچ وسیله موجود نیست که ما این نظریه را
کنترل کنیم و بدانیم که آیا سرعت سیر نور ثابت است و یا تغییر مینماید .

عیب وی چونکه بگفتی ...

مذلك بار دیگر میگویم که نظریه نسبى «اينشتين» از لحاظ عقلى صحيح است
و فقط هنگامی که این نظریه میخواهد در خصوص علت آغاز و پایان دنیا و شکل
آن و ماهیت زمان و مکان ابراز نظر نماید دوچار اشتباه می شود و یا مطالبی میگوید
که از نظر عقلى قابل کنترل کردن نیست .

ما نباید فراموش کنیم که هنوز بیش از نیم قرن از نظریه نسبى نگذشته و
این نظریه هنوز در ضمن حل مصادف با آزمایشها نشده است که بطلان و یا صحت
آن آشکار گردد .

نظریه نیوتون در خصوص قوه جاذبه نیز تا مدت یکصد سال مورد اعتقاد
و بلکه انکار علمای بود ولی بعد آزمایش های دوست و پنجاه ساله صحت آنرا آشکار
ساخت و بنابراین باید منتظر بود که در اعصار آینده مطالعات و مشاهدات علمای در
جهان صحت نظریه نسبى را «در خصوص آنچه مربوط بطلل پیدایش جهان و تحریف
ماهیت آن است» تأیید نماید و یا بکلی آنرا رد کند .

چرا؟

تا هفتاد سال قبل اذین تمام توجهات ما معطوف بآسان بود و میخواستیم که اسرار جهان را از مشاهده حرکات کواکب و چگونگی ساختمان آنها ادراک کنیم ولی خوشبختانه هفتاد سال است که فهمیده ایم این ذره بی مقدار یک ذره بای ماست نیز باندازه منظومه خورشید دارای اسرار می باشد و بعد از کشف این حقیقت در صدد مطالعه راجع به چگونگی ساختمان «اتم» و استفاده از نیروی آن برآمده ایم حال که ذرات کوچک توجه ما را بخود جلب کرده «خیلی هم خوب شد که جلب کرد» موقع آن است که کوشش نمایم زبان زنبور عسل و مورچه و موریانه را یاد بگیریم و از آنها بیروسم که در خصوص ساختمان جهان و علل پیدایش آن چه نظریه ای دارند و گمان میکنیم اگر روزی زبان آنها را یاد بگیریم و از علوم آنها استفاده کنیم اسرار جدید و بی سابقه ای بر ما آشکار خواهد شد.

کارهای دنیا

در یکی از کتابهای خود سابقاً گفتم که کارهای دنیا همواره اصلاح می شود ولی افسوس که کارهای جهان پیوسته بشردر اشغالی که بدبخت و بیچاره هستند اصلاح می شود.

هنگامیکه آن کتاب را نوشتم بیش از پنجاه سال نداشتیم و امروز که متجاوز از هشتاد سال دارم و این عبارت را از مد نظر میگذرانم می بینم که هیچ تغییری در متن آن نمیتوانم بدهم.

چرا باید کارهای دنیا همواره بشردر اشغالی که بدبخت هستند اصلاح و ویران شود... و چرا باید بدبخت و بیچاره در جهان وجود داشته باشد؟ هیچ عقلی نمیتواند قبول کند که این بدبختی و بیچارگی ناشی از اراده جهان و یا خالق باشد و در عین حال در وجود بدبختی و بیچارگی نمیتوان تردید کرد... آیا موریانه و زنبور عسل که هرگز مریض نمیشوند بدبختی و بیچارگی را احساس نمینمایند؟ و آیا درد را احساس نمیکند و اگر درد را احساس نمیکند چرا هنگامی که خود را در معرض خطر مرگ می بینند فرار مینمایند. و حال که مورچه و موریانه با وجود اینکه چند میلیون سال پیش از ما سابقه تمدن دارند نتوانسته اند که درد ونج را از بین ببرند آیا ما میتوانیم که درد ورنج و بدبختی را از بین ببریم.

هزار سال قبل اذین درد ورنج بشر خیلی زیاد تر از این بود و امروز به نسبت فوق العاده از آن کاسته شده است و لذا میتوان امیدوار بود که روزی انسان درد ورنج و بیچارگی را بکلی از بین ببرد. سوسیالیسم اگر بمعنای حقیقی خود اجرا شود یعنی اگر ما بتوانیم یک جامعه نظیر زنبور عسل و مورچه و موریانه که کامل ترین طرز سوسیالیسم است وجود آوریم بدون هیچ تردید فقر و فاقه و گرسنگی از بین

میرود و باتریقات علم طب دردها و رنجهای جسمانی نیز اذین خواهد رفت .
امروز درد لاییدن و دندان کشیدن و اعمال جراحی را اذین برده اند و
بهین جهت فردا نیز ممکن است که دزدهای دیگر را اذین ببرند ولی يك انسانی
که بهیچوجه از فقر و فاقه و گرسنگی و درد و رنج بیبناک نبود آیا میتواند نیکبختی
خود را تحمل نماید و آیا جامعه ای که در آن درد و رنج و بدبختی اصلا وجود نداشت
قابل دوام هست .

وقتی که بگذشته مراجعه مینماییم می بینیم که جامعه های نیکبخت نتوانستند
که مدت مدیدی سعادت خود را تحمل نمایند و اذین رفتند و در اینصورت آیا در
آینده خواهیم توانست که مدت مدیدی سعادت و نیکبختی را تحمل کنیم و آیا بدون
درد و رنج و بدبختی نوع بشر «دولت» و فاسد نخواهد شد و آیا بزرگترین و
پسندیده ترین اخلاق و احساسات ما که رحم و نوع پرستی باشد در آن جامعه از
بین نخواهد رفت ؟

سه کتاب

تا آنجا که مشاهدات محدود و فکر کوچک و نارسای من اجازه میداد در
سه کتاب زنبور عمل و موریانه شرح زندگی این سه خانواده را از نظر خوانندگان گذراندم .
منظور من از نوشتن آن سه کتاب دو چیز بود :

اول اینکه بگویم که ما انسانها بیچار خودخواه و خودپسند هستیم که تصور
مینماییم اشرف مخلوقات میباشیم زیرا اگر اشرف مخلوقات میباشیم زیرا اگر
اشرف مخلوقات بودن وابسته به علم است این سه جانور دارای علومى هستند که
شاید تا هزار سال دیگر ما بدان دسترسی پیدا نکنیم و اگر شرافت بال خود را
داشتن سابقه در این جهان باشد باز این سه جانور بر ما اشرف هستند برای اینکه
میلیونها سال قبل از ما دنیا آمده و پیش از ما در این جهان آزمایش دارند .

دوم اینکه میخواستم به آنها اینکه با کمال حرارت از مرام سوبالیزم تبعیت
میکند و حداعلاى این مرام را که کمونیزم کامل باشد آرزو مینمایند نشان بدهم
که بابان کمونیزم یعنی کمونیزم کامل همین است که ما در زندگی مورچه و موریانه
و زنبور عمل مشاهده مینماییم .

باز مورچه و زنبور عمل نسبت به موریانه سوبالیزم اعتدالی هستند در
صورتیکه موریانه حد در حد کمونیست است برای اینکه مورچه و زنبور عمل قدری
آزادی فردی دارند ولی در زندگانی موریانه شما کوچکترین اثری از آزادی
فردی مشاهده نمینمایید و همه کس و همه چیز در همه وقت باید فدای جامعه کمونیزم
یا «جامعه اشتراکی» شود .

شما ملاحظه فرمودید که موریانه و زنبور عمل برای اینکه مبادا از لحاظ عشق هم تفاوتی فیما بین افراد باشد و یکی از افراد دارای معشوقه زیبا و دیگری واجد معشوقه زشت و گریه‌النظر شود حتی عشق را از بین ببرند و تمام افراد نسل خود را از جهاز تناسلی محروم کردند و فقط معدودی از این افراد که وظیفه حفظ نسل را دارند دادای جهاز تناسلی میباشند.

دانشندان سوسیالیزم و کمونیزم میگویند که معنی کمونیزم اینست که «ما بشام افراد که از حیث استعداد و هوش و ذکاوت بایکدیگر تفاوت دارند شانس واحدی برای پیشرفت و ترقی بدهیم» زیرا دانشندان کمونیزم خواه نخواه تصدیق میکنند که افراد بشر از حیث استعداد بایکدیگر تفاوت دارند.

ولی در جامعه کمونیستی زنبور عمل و موریانه حتی استعداد افراد را هم از بین بردند که دیگر از لحاظ معنی و هوش و ذکاوت نیز تفاوتی فیما بین افراد نباشد. شما اگر ده سال در زندگی موریانه مطالعه نمایید محال است که به بینید یکی از افراد از حیث استعداد بردیگری مزیت داشته باشد زیرا این جامعه کمونیستی هر فردی را برای کار مخصوصی ساخته و محال است که جز آن کار بخصوص هیچ کار دیگری از دست او ساخته شود.

این است کمونیزم

منظره زندگی موریانه و موریانه و زنبور عمل و خصوصاً منظره زندگی موریانه منظره کامل و بدون قضا یک جامعه کمونیستی است که هر کس باید کار کند و هیچکس بیکار نماند و حتی برای اینکه در کار وقفه حاصل نشود اینها بیماری خواب را بکلی از بین برده‌اند.

در زندگی این حشرات بزرگی و کوچکی و آقایی و نوکری نیست هر چه کوشش میکنید که بفهمید فرماندار شهر موریانه کیست او را پیدا نخواهید کرد زیرا تمام افراد بدون استثنا مطیع قانون پولادین جامعه هستند و هیچکس از این قانون تخلف نمیکند زیرا وسیله تغذیه از آن را ندارند.

در زندگی این حشرات خصوصاً موریانه تفریح اصلاً وجود ندارد همانطوریکه پاداش هم غیر موجود است.

بهیچکس برای تلافی کار خوبی که کرده جایزه و مدال نمیدهند و هیچکس انتظار دریافت جائزه و پاداش را ندارد.

موریانه فقط یک موقع استراحت میکند و آن هنگامی است که میخواهد ببرد و در این موقع دست از کار میکشد و چند لحظه توقف نموده و بعد با طاق مَرک میرود و همین که مرد بزشک مخصوص میآید و او را نماینده میکند و بلافاصله متصدیان داره

متوفیات لاشه او را بانبار میبرند و بدست شجیست ها میپارند و شیبست ها با يك ماده مخصوصی جنازه را خشك کرده و در محل مخصوصی جا میدهند که بعد آنرا تجزیه نموده و از مواد مختلف آن استفاده نمایند زیرا در این شهر قانون کلی اینست که هیچ چیز نباید از بین برود .

ولی اصلا فایده این زندگی کمونیستی چیست ... و شما را بغداد آیا ارزشی داشت که موریانه چندمیلیون سال زحمت و بشکند را بالاخره زندگی خود را مبدل باین جهنم نماید .

موریانه قبل از اینکه کمونیست شود عشق داشت و حالا عشق ندارد و قبل از جامعه اشتراکی خواب و استراحت داشت و امروز خواب و استراحت ندارد و قبل از اشتراکی شدن در سطح زمین اغذیه لذت و متنوع را میخورد و امروز غذای او مواد شیمیائی است و قبل از کمونیست شدن آرزو و امید داشت و امروز امید و آرزو ندارد .

البته ما بروحیات موریانه آشنا نیستیم که بگوئیم امید و آرزو داشت ولی عشق و اشتیاق خوردن غذاهای متنوع طبعاً در زندگی حیوانی او امیدها و آرزوهای کوچکی بوجود میآورده که امروز فاقد آن است .

موریانه قبل از کمونیست شدن آزادی داشت و امروز آزادی ندارد و قبل از جامعه اشتراکی چشم داشت و امروز نایبناست و در شهرهای تاریک زیرزمینی که ظلمات حقیقی است هیچيك از زیباییهای جهان را نمی بیند .

این است منی زندگی کمونیستی و آنهاییکه دم از کمونیزم میزنند میخواهند در پایان يك چنین سرنوشتی را برای نوع بشر تهیه نمایند .

فایده این رژیم کمونیستی چیست ؟ و این جانور چه لذتی از این رژیم میبرد . زندگی وقتی لذت بخش است که در آن لذات كوچك و امیدهای كوچك و عشق های كوچك وجود داشته باشد و همین چیزهای كوچك است که ما را بزندگی پابند مینماید .

وقتی ما انسانها رژیم کمونیستی را اختیار کردیم ناچار باید از زندگانی موریانه تبعیت نماییم و گر نه خودمان و یا دیگران را گول میزنیم زیرا اگر کمونیزم بسنای حقیقی خود وجود داشته همان زندگی مورچه و زنبور حمل و موریانه است و بقیه هوافریدی و دروغ و خدعه و تزویر میباشد .

برای اینکه

در جامعه کمونیستی امروز ما دفرمول وجود دارد که شالوده و اساس رژیم کمونیزم است .

اول اینکه بشام افراد که از حیث استعداد با یکدیگر تفاوت دارند شانس مساوی و واحدی بدهیم که بتوانند پیشرفت کنند .

دوم اینکه از هر کس باندازه کارش استفاده نمایم و باندازه احتیاجش باو بدهیم و بنابراین احتیاج فلان کارگر اگر عمارت عالی و کاخ‌های بزرگ بود نباید باو کاخ و عمارت عالی داد بدلیل اینکه میزان کار او بقدری نیست که بتوان این چیزها را باو اعطا نمود .

بربان ساده رژیم کمونیزم ما اعتراف میکند که افراد بشر از حیث استعداد با یکدیگر تفاوت دارند و کار آنها نیز با یکدیگر متفاوت است و در نتیجه باید مزد آنها نیز باهم تفاوت داشته باشد .

بهین دلیل است که ملاحظه میکنید در فلان کشور کمونیستی صد یا دویست هزار نفر در کاخ‌های عالی زندگی میکنند و از اغذیه لذت و گوارا استفاده مینمایند و میلیون‌ها نفر دیگر بنان سیاه روزانه میسازند بدلیل اینکه ارزش کارهای آنها بقدری نیست که در قسور عالی زندگی نمایند و غذاهای گوارا بخورند .

نتیجه این میشود که بعد از پنجاه یا صد سال دیگر در همین کشورهای کمونیست یک طبقه ممتاز بوجود میآید .

و این طبقه ممتاز همین اشخاصی هستند که امروز در کاخ‌ها زندگی مینمایند و یا پسران و برادران و برادرزاده‌های آنها خواهند بود .

این طبقه ممتاز طبقات دیگر را بنظر تحقیر خواهند نگریست و مشاغل و مناصب را در انحصار خود و خانواده خویش در خواهند آورد و خلاصه آنچه که در هر جامعه نوساز تاریخی وجود داشته تکرار خواهد گردید .
یعنی باز طبقات رنجبر و کارگر قیام خواهند کرد و یک انقلاب کمونیستی دیگر آغاز خواهد گردید که مساوات برقرار شود .

ببابت ساده در کشورهای کمونیست هر پنجاه و یا صد سال یکمرتبه باید انقلاب کمونیستی تجدید شود بدلیل اینکه در هر پنجاه و یا صد سال بخودی خود یک طبقه ممتاز بوجود میآید که شغل‌ها و مناصب و درآمدهای خوب را بخود تخصیص خواهد داد برای اینکه استعداد افراد بشر با یکدیگر متفاوت و تا این تفاوت در افراد باقی است همین امتیاز طبقاتی نیز باقی خواهد بود .

و بهین جهت است که میگویم زندگی اشتراکی ما زندگی اشتراکی حقیقی نیست برای اینکه همواره تفاوت طبقاتی وجود خواهد داشت مگر اینکه بگویم که زندگی اشتراکی اینست که طبقات ممتاز و طبقات بی بضاعت باهم زندگی نمایند .
فقط دریک موقع خواهیم توانست که دارای زندگی کمونیستی بمعنای حقیقی آن بشویم و آن موقعی است که نظیر موریا نه استعداد افراد را مساوی نمایم بطوریکه

هیچ فرد هیچ طبقه بر افراد و طبقات دیگر امتیاز نداشته باشد و طبیعی است که مثل موربانه باید عشق و جهاز تناسلی را ازین ببریم زیرا یکی از بزرگترین عوامل امتیاز طبقاتی در تمام اعصار این بوده که بعضی از افراد ملت میتوانند زن و یا شوهر زیبا داشته باشند و دیگران ازین نعمت محروم بوده و میبایستی به زنها و شوهرهای زشت بسازند.

زندگی کمونیستی بشر

وقتی که استعداد افراد را با یکدیگر مساوی کردیم و اعصاب و غده‌های را که تولید هیجان عشقی مینماید ازین بردیم و نظیر موربانه کودک را طوری بوجود آوردیم که از همان آغاز تولد دارای استعداد نجاری و بنا بنایی و یا مهندسی و یا خلبانی شود و سربازان و افسران را طوری آفریدیم که اگر یکروز کودتا بکنند از کرسنکی بپایند آنوقت زندگی ما به تمام معنی رژیم کمونیستی شده است.

در یکچنین جامعه کسی چیزی نمیخواهد و هیچکس هیچ آرزویی ندارد و حقد و حسد و کینه اصلاً موجود نیست و در عین حال عشق بکار و انجام وظیفه نیز وجود ندارد زیرا همه میدانند که زندگی آنها همواره تأمین خواهد شد و هیچکس هم قادر نیست که جای آنها را بگیرد.

در این جامعه کمونیستی شروغزل و رقص و موسیقی وجود ندارد برای اینکه تغزل و موسیقی وقتی بوجود میآید که زن و مردی باشند که جذب و مجذوب شوند و در این جامعه زن و مرد بمعنائی که تا امروز وجود داشته موجود نیست زندگی افراد جامعه کمونیستی نظیر حرکت عقربه‌های ساعت اوتوماتیک و بکنواخت است. هیچ نوع نیسی نخواهد و زید که سکوت و آرامش آمیخته باندوه این جامعه را از بین ببرد «ولی آیا در چنین جامعه‌ای اندوه هست؟»

و من برای بزرگترین دشمنان خود آرزو نمیکنم که حتی یکروز در چنین جامعه کمونیستی که کمونیزم حقیقی است زندگی نماید.

هدف موربانه‌ها

هدف موربانه‌ها که بزرگترین و کاملترین جامعه کمونیستی جهان هستند معلوم نیست و ما میدانیم که اینبه تشکیلات را برای چه داده‌اند...

ولی آیا ما انسانها که خود را اشرف مخلوقات میدانیم هدفی در زندگی داریم و آیا روزی که جامعه کمونیستی بشر را به معنای حقیقی آن بوجود آوردیم هدفی خواهیم داشت.

شما اگر آغاز بوجود آمدن بشر را در این خاک در مه نظر بگیرید و دوران زندگی او را تا امروز تعقیب کنید مشاهده مینمایید که نوع انسان هرگز بیک هدف نهایی نداشته و بنگاه ابدآل او این بوده که بخورد و بنشیند و بپزند.

در این صورت چرا انتظار داشته باشیم که موریانه با وجود سبقت تمدن از ایجاد این جامعه کمونیستی بزرگ هدف بزرگ و عظیمی داشته باشد ؟

فرشته ها

اگر فرشتگان يك جامعه کمونیستی تشکیل بدهند بسخودی خود و باصلاح بطور «اتوماتيك» جامعه آن ها مبدل به بهشت خواهد گردید ولی اگر ما انسانها يك جامعه کمونیستی تشکیل بدهیم بطور اتوماتيك جامعه ما مبدل بهجهم خواهد شد برای اینکه ما حرص و شهوت و خشم داریم و فرشتگان شهوت و حرص و خشم ندارند.

هرکس

هرکس دارای يك جهانی است همانطوریکه هرکس دارای افکار و خیالات و تصورات مخصوص میباشد .

جهانی که در مفر شا میگذرد غیر از جهانی است که در مفر من می گذرد و جهانی که در مفر من میباشد غیر از آن است که دانشمندان بزرگی از قبیل «ادینگتون» و «بکول» استنباط مینمایند .

جهانی که من تصور مینمایم باندازه گنجایش مفر من است و جهانی که شا تصور میکند باندازه گنجایش وظرفیت مفر شااست .

و چون هرکسی تصور مینماید که داناترین و بزرگترین و چیز فهمترین افراد بشر است و هیچکس را از حیث عقل و شعور و قوه استنباط بالاتر از خود نمیداند بهین جهت تا کنون در خصوص جهان افراد بشر بایکدیگر توافق نظر حاصل نکرده اند .

آیا روزی

آیا روزی خواهد آمد که ما از کره زمین بکره مریخ و از آنجا بنقاط دور تر مسافرت نماییم .

من نمیتوانم بطور حتم بگویم که چنین روزی خواهد آمد ولی در جای دیگر گفتم از روزیکه نوع بشر امواج بی سیم و برق و سایر امواج موجوده در فضا را کشف کرده و از زمانی که درصدد استفاده از نیروی «اتم» بر آمده بعید نیست روزی برسد که فرزندان ما باآسانی بکره مریخ و با نقاط دیگر مسافرت نمایند .

ولی فایده این مسافرت چیست و چه سودی بها خواهد بخشید ؟

ما اگر حد مرتبه بکره مریخ برویم و برگردیم روحیات ما همین است که هست و طرز استنباط ما در خصوص خوبی یا بدی فرق نمیکند و شاید

نور آن روز بواسطه کثرت کار و قلت فرصت و نداشتن وقتیکه توجه باطرافیان خود بنمائیم بیرحمت و خونخوار تراز امروز بشویم .

در جای دیگر گفتیم که سوسک اگر صد مرتبه در اطراف کسره زمین بگردد سوسک است و در روحيات و اخلاق او تفاوتی حاصل نخواهد شد .

لذات دنیا

در زمان جوانی بخاطر داشتن که بهترین یادبود زندگی من خاطره شب ماهتابی در فصل بهار بود که در زیر درختهای افاقیا که تازه گل کرده بودند یا دختری که او را دوست میداشتم قدم میزد و صد ها کله با یکدیگر رد و بدل میکردیم که یکی از دیگری لذت بیشتر مینمود .

امروز که سنین عمر من از هشتاد سالگی گذشته هروقت که یاد آن شب میافتم از بلاغت و حماقت خود حیرت میکنم که چگونه من چنین واقعه عادی و بی معنی را لذت بخش ترین خاطره زندگی خود میدانستم .

در صورتیکه من هنوز در قید حیات هستم و روح از کالبد من خارج نشده با این وصف تفاوت سن و سال و دمرخه از عمر سبب گردیده که آنچه در مرحله نخستین بنظرم زیبا و لذت بخش و منحصر بسفر جلوه می نمود اکنون بی معنی و فاقد اهمیت و بدون لذت جلوه نماید .

در این صورت چگونه ممکن است که وقتی روح از کالبد من پرواز کرد و من بدینای دیگر رفتم در آنجا حسرت لذات این دنیا را بخورم و یا لذات این دنیا در نظرم جلوه نماید و در فکر آنها باشم .

همه وقت

همه وقت بگوئیم که همه چیز همواره بوده و خواهد بود بشرط اینکه از تحقیق و تتبع باز نایستیم .

و کرچه تحقیق و تتبع ما بمنزله آن است که کلنگی بدست گرفته و منظمآ چاه نادانی خود را عمیق تر نمائیم با این وصف وظیفه ما ادامه تحقیق و تتبع است زیرا برای وصول بکشف اسرار جهان غیر از این هیچ راه و چاره ای نداریم .

ولی وقتیکه باسرار جهان راه یافتیم چه خواهد شد ؟

در پاسخ میگوئیم همان خواهد شد که برای مورچه و موریانه میشود یعنی وقتیکه ما همه چیز را دانستیم ناگهان يك تغییر ناگهانی آب و هوا و نژاد مارا یکلی نابود مینماید و این در صورتی است که يك حادثه آسمانی مثل تصادم دو ستاره ناگهان مارا از بین ببرد .

با این وصف

با این وصف چاره منحصر بفرد است و ما نباید بپذیر این که کره زمین بعد از صد میلیون سال دیگر از حرکت خواهد ایستاد و یا منجمد خواهد شد و یا بلای دیگری بر سرش می آید درویشی و گوشه گیری را انتخاب ناییم و بهین جهت باید کوشش ها و مجاهدات دائمی صد هزار نفر را که شب و روز در لایراتوار ها برای کشف اختراع ماده و یا حیات زحمت میکنند تقدیر کنیم . اگر این اشخاص و پدران آن ها نبودند امروز ما مثل اجداد اولیه خود از صدای شنیدن يك رعد بلرزه میافتادیم و یا يك کوه آتشفشان در تمام حرما را دوچار بیم و هراس می نمود .

همه چیز

آن فیلسوف معروف میگوید که همه چیز خوب است و در این جهان چیز بد آفریده نشده است ولی افسوس که نمیتوانم دردها و نا کامی هایی را که در مدت عمر کشیده و تحمل کرده ام خوب بدانم و لو اینکه مسئول آن درد ها و نا کامیها اعصاب و یا ضعف اراده من باشد .

«لاپلاس»

لاپلاس که یکی از متفکرین و ریاضی دانهای عبق دنیا بود حساب کرد که سرعت سیر قوه جاذبه صد میلیون مرتبه سریع تر از تندی حرکت نور میباشد و بباد دیگر سرعت سیر قوه جاذبه لایتناهی است یعنی همواره در همه جا هست .

بنا بر این آن هایی که میگویند خداوند همواره در همه جا هست حرفه درستی زده اند بشرط اینکه تفاوت لفظی را کنار بگذاریم زیرا برای خدا هر اسی انتخاب کنید همان خدا میباشد ولی نکته در این جاست که در یکصدویست قرن قبل از این هندیها که برای اولین مرتبه فکر الوهیت و وحدت را بوجود آوردند چطور توانستند استنباط کنند که خداوند در همه وقت در همه جا هست .

پیر هرد

مرد سالخورده اهم از اینکه بخواد یا نخواهد بخودی خود از جامه دانه میشود و باید گوشه گیری اختیار کند تا وقتی که ببرد .

این چیز هایی را که امروز ما بنام تفاهد و بازنستگی بوجود آورده ایم صدویست قرن قبل از این طرفداران مذهب «ودا» در هندوستان بوجود آورده و گفتند «مرد یا زن هینکه وظیفه تولید نسل جدید را انجام داده و فرزندان او به رشد رسیده باید از جامه خارج گردیده و در جنگل زندگی نماید و بقیه اوقات خود را بتفکر درباره اسرار خلقت بپردازد و در همان جا ببرد »

چرا؟

وقتی که دور بین رصد خانه کوه « پالومار » را در آنالونی کار گذاشته دنیای ما به اندازه ۵ میلیون سال نوری وسعت گرفت یعنی بزرگ تر و گشاد تر شد برای اینکه این دور بین کهکشان های را بنظر ما رساید که قبل از آن ندیده بودیم.

اکنون هم که دنیای ما پنج میلیون سال نوری وسعت گرفته باز حرکت یک قطره خون در عروق بدن ما بحکم قوه جاذبه باسرعتی صدها هزار مرتبه سریع تر از حرکت روشنائی در آن کهکشانها مؤثر می شود و باعث تأثیر آنها قرار میگیرد.

و آن وقت از خود میپرسیم که چرا باید اینطور بشود؟ و اگر اینطور نمی شد چه اتفاقی می افتاد؟

لیکن از این نکته غافل هستیم که همین کلمه « چرا » نیز یکی از مظاهر نادانی و ناتوانی ماست زیرا چون زندگی ما محدود و کوچک است برای هر واقعه و حادثه ای یک علت و یک معلول و یک مقصد و مقصود می خواهیم و حال آنکه در یک زندگی وسیع تر و عالی تر مثل زندگی دنیا هیچ علت و سبب و « چرا » می شاید وجود نداشته باشد یعنی جهان محتاج آن نیست که بگوید « چرا » این کار را بکنیم؟

جانوران

آیا وقتی که ما جانوران را مورد استفاده قرار میدهیم و در صورتیکه میفهمند که مورد استفاده هستند برای چه در صدد وصول حق خود بر نیایند و تشکیل سندیکا و اتحادیه نیدهند.

و در صورتی که چهار پایان بدانند که مورد استفاده ما هستند و ما از آن ها کار میکشیم از کجا معلوم که ما هم جانوران جهان نباشیم یعنی جهان برای این ما را نیافریده باشد که از ما کار بکشد و بعد ما را بقتل رسانیده و از گوشت و خون ما تغذیه نماید و اگر غیر از این بود دلیل نداشت که ما را ببراند.

دنیا

از کجا معلوم که دنیا ظالم و سفاک و خون ریز نباشد و فقط برای تسکین آتش خشم و غضب خود ما را از بین ببرد و یا برای تسکین اشتهاى مهیب خود از گوشت ما تغذیه نماید.

و حال که ما دارای خشم و کینه هستیم «در صورتیکه دنیا ما را بوجود آورده» چگونه دنیا دارای خشم و کینه نباشد؟

زیرا ما بطرزی عجیب مشاهده میشویم که هرچه در گره خاک است در نقاط دیگر هست و هرچه در وجود ما یافت میشود در جاهای دیگر نیز یافت میشود و علیهذا چه عجیب که دنیا نیز احساساتی نظیر احساسات ما و بلکه صدها هزار برابر شدیدتر داشته باشد؟

پایان مبحث مربوط به ستارگان منجم

بخش ((۴))

معتقدات اولیه درباره آفریدگار

معتقدات اولیه درباره آفریدگار

در آغاز فکر

«ماکس مولر» دانشمند شرق شناس بلند پایه آلمانی ورودولف «اشنینر» مستشرق عالیقام آلمانی هر دو چنین میگویند :

وقتی که ما بافکار و عقاید اولیه هندوستان نظر میاندازیم و چگونگی معتقدات و پیروان مسلک و یا مذهب «ودا» را از نظر میگذرانیم نمیتوانیم بفهمیم که این مسلک یا مذهب چگونه و شد کرده و بدرجه تکامل رسیده است .

زیرا وقتی که ما نایکصدویست قرن عقب میرویم که شاید بتوانیم مبداء فلسفه و مسلک «ودا» را پیدا کنیم با حیرت می بینیم که حتی در یکصد و بیست قرن قبل از این هم این مسلک دارای تکامل است یعنی بنزله کاخ رفیعی است که کاملاً ساخته و پرداخته شده و ما نمیتوانیم بفهمیم که سنگ اولیه این عمارت را چه موقع بنا نهاده اند .

بنفیده «ماکس مولر» آلمانی برای اینکه چنین افکار بزرگی در مغز هندوها پیدا شود هزارها سال تطوّر و تکامل لازم است .

ولی افسوس که این دوره تکامل و تطوّر بنظر ما نرسد زیرا هر قدر عقب بر میگردیم مشاهده مینماییم که این افکار همانگونه کامل و بدون نقص میباشد و برعکس هر قدر که بجلو میآیم و بدوران خودمان نزدیک میشویم افکار و عقاید طرفداران «ودا» آن عظمت و خلوص خود را از دست میدهد .

میگوید

یازدهم دانشمند نابغه آلمانی «ماکس مولر» میگوید : بزرگترین و عقیق ترین کتابی که از مسلک یا مذهب «ودا» باقی مانده کتاب «ریگ ودا» است که دارای ۱۰۲۸ سرود میباشد و هر سرودی مرکب از ده شعراست و بطور کلی شماره کلیات کتاب «ریگ ودا» ۱۵۳۸۲۶ کلمه است و روحانیون قدیم هندوستان فقط با قوت حافظه این یکصد و پنجاه و سه هزار و هشتصد و بیست و شش کلمه را حفظ میکردند . زیرا کاوشهای دقیق نشان داد ، که نامدتی قبل از میلاد مسیح در هندوستان نوشتن معمول نبوده و هندوها خط را نمی شناختند و وقتی نوشتن معمول گردید زبان رسمی هندوستان که «بان» (سانسکریت) باشد محدود شد یعنی فقط روحانیون باین زبان تکلم میکردند و عوام الناس دیگر نمیتوانستند بزبان سانسکریت تکلم نمایند .

بقول «ماکس مولر» آنچه محقق می‌باشد این است که سیصد سال قبل از میلاد مسیح هیچک از عوام الناس هندوستان دیگر نمی‌توانستند زبان سانسکریت تکلم نمایند و این زبان مخصوص روحانیون شد.

بالجمله امروز هم که دوهزار سال از میلاد مسیح می‌گذرد تمام براهمه هندوستان کتاب ریکودا را زبان سانسکریت حفظ دارند.

ماکس مولر میگوید خود هندیها یعنی براهمه معتقدند که این کتاب مسبق به هفت میلیون سال (۱۱) قبل می‌باشد و گرچه این گفته افراتق است ولی خواه نخواه باید پذیریم که کتاب «ریکودا» قدیمی ترین اثر فکری بشر است و ما از آن قدیمی تر کتابی نداریم.

بعد از آن

بعد از «ریکودا» که کتاب اولیه هندیهای باستانی بود سه کتاب دیگر در هندوستان بوجود آمد که در حقیقت تفسیر کتاب «ریکودا» است و این کتب سه گانه عبارت هستند از «ساماودا» «یاجورودا» «آثاروودا» و برای این سه کتاب هم براهمه بزرگ هندوستان تفاسیر دیگری نوشته‌اند و تاریخ پیدایش تمام این کتابها قبل از میلاد مسیح است.

ترجمه

متأسفانه این کتبهای ذخایر هنوز آنطور که باید باطلاع ما نرسیده برای اینکه هنوز شرق شناسان نتوانسته‌اند این کتابها و خصوصاً ریکودا یعنی کتاب اولیه را ترجمه کنند.

استاد بزرگوار «ماکس مولر» که سی سال برای ترجمه «ریکودا» زحمت کشید میگوید من معترف هستم که توانستم آنطور که باید این کتاب را ترجمه و تفسیر کنم و گمان نمیکنم تا قبل از قرن آینده کسی پیدا شود که بتواند آنرا بنحوی که صدور صد قابل فهم باشد از زبان سانسکریت ترجمه نماید و برای مثال کافی است بگوییم که چهار نفر از بزرگترین هند شناسان اروپایی بنام گراسمان - لودویک - جروت - پرکن که سه نفر آنها آلمانی و آخری فرانسوی است حتی نتوانستند در یاده ترجمه یکی از سرودهای «ریکودا» که سرود «شفق» باشد توافق نظر حاصل نمایند.

چه میگوید

سرود پیدایش کتاب ریک ودا بترجمه ماکس مولر آلمانی که سپس دارمستر فرانسی آنرا از آلمانی بفرانسه ترجمه کرده و من فعلا از متن آلمانی آن که بیشتر به مبداء نزدیک است استفاده میکنیم چنین میگوید :

«در آغاز نه هستی وجود داشت و نه نیستی و نه فضایی بود و نه آسمانی و هیچ چیز در هیچ طرف حرکت نمیکرد و کسی نبود که چیزی را در جهتی بحرکت درآورد و نه مرگ و نه حیات وجود نداشت و نه روشنائی و نه ظلمت نبود تنها چیزی که وجود نداشت «ریک» بود آری «ریک» وجود داشت و بس .

«ازمن پرس که «ریک» چه شد ؟

ازمن پرس که ریک یا «واحد» چه کرد ؟ و چگونه این جهان بوجود آمد... اگر بگویم که در او تسایلی بوجود آمد و آن تسایل مبدل بحرکت شد و از آن حرکت جهان بوجود آمد او را بخود شبیه کرده ام ... کیست که بگوید جهان چگونه بوجود آمد ؟

کیست که بگوید آیا جهان بوجود آمد یا بوجود نیامد یعنی همواره بود . تنها «ریک» میداند که جهان چگونه بوجود آمد و آیا «ریک» هم این را میداند؟ ملاحظه میفرمائید که در اینجا چگونه بشر اولیه در یکصد و بیست قرن قبل از این (ذیرا عقب تر نمیتوانیم برویم چگونه سندی در دست نداریم) سعی کرده که جهالت و نادانی خود را تسکین بدهد و برای این جهالت راه فرای پیدا کند .

تفسیر

کتاب ریک ودا اعتراف به جهل مطلق نموده و حتی نادانی را بجای رسانیده که میگوید که آیا خود «ریک» هم میداند که این جهان را چگونه و برای چه آفریده است و بدیهی است که ما هرگز جرئت نداریم که چنین کلماتی را بر زبان آوریم ولی کتابهای بدی هندوستان که اسامی آنها ذکر شد سعی کردند که این نادانی را تفسیر کنند و در این خصوص شرح و بسطهایی دادند که خیلی مفصل است و گفتند که «این جهان همان «ریک» است و خود او هرگز شناخته نشده و نخواهد شد همه چیز از او سرچشمه گرفته و در خود اوست و به او بازگشت خواهد کرد و هیچ نامی برای او نمیتوان انتخاب نمود زیرا هیچ اسمی نیست که بتواند او را توصیف نماید «دریا فقط از عمق دریا مطلع است و فضا فقط از اوسمت فضا اطلاع دارد و «او» فقط میداند که کیست و چیست ؟»

این جهان اراده اوست و حتی نمیتوان گفت که این اراده از او بشار

تفوذ نموده. وصورت آفرینش را پیدا کرده برای این که هر چه بوده همواره با او بوده و هیچ چیزی از او جدا نشده است .

بدانید

افسوس که صلحات این کتاب بمن اجازه نمیدهد که برای شما توصیف کنم که هندوبهای باستانی چگونه علت پیدایش جهان را تفسیر میکردند و چه معانی حقیق برای این منظور بکار میبردند و سعی و مجاهدت آنها این بود که بتوانند نادانی خود را صیق تر نمایند که شاید راهی بجائی پیدا کنند .

بعد از این کشفیات علمی ما هنوز از حیت توضیح و تفسیر مبداء جهان بیایه آنها نرسیده ایم و اگر هم رسیده باشیم توانسته ایم که از آنها تجاوز نمائیم . هندوبهای باستانی همانطوری که کتابهای آنها میگوید هرگز خالق را بنام صدانیکردند زیرا عقیده داشتند که هیچ اسمی در جهان یافت نمیشود که او را توصیف نماید و بهین جهت همواره او را «او» میخواندند و همین کلمه او است که بعداً بضرسرایت کرد و در آنجا بدل بکلمه نون شد و بالاخره بهر يك از مذاهب قدیم مصر و کلد و آشور و ایران و یونان مراجعه نمایند مشاهده میکنند که آراء و عقاید و در باب مبداء جهان در آنها مؤثر بوده است .

حقیقت اول

این است اولین حقیقتی که نوع انسان در هندوستان فراگرفت و متوجه شد که این جهان گرچه دارای يك آفریننده بزرگ میباشد ولی ما قادر بشناسائی او نیستیم . و دیگر اینکه ما نمیتوانیم امیدوار باشیم که با این ناتوانی و عجز خود او را بشناسیم .

و اما جهان چگونه بوجود آمده در اینجا نیز هندیها توضیعی میدهند که گرچه ناشی از نادانی است با این وصف بگانه توضیعی است که ما را از مشکلات مختلف نجات میدهد و مانع از این میگردد که در هر قدم با ستوالات بدون جواب مواجه شویم .

هندیها میگویند که خلقت وجود ندارد و هر چه هست ظهور اراده و بازگشت اراده «او» میباشد باین طریق که اراده «او» در طی مدت صدها هزار میلیون سال بروز میکند و دنیا را بفعالیت وامیدارد و آثار حیات در همه جا بوجود میآید و سپس در طی مدت چندین هزار میلیون سال همین اراده ببداء خود بر میگردد .

و همچنان و حرکت جهان کند میشود و عالم از حرکت میافتد ولی جهان هرگز نیسیرد و بلکه اراده «او» که ببداء بازگشت نموده در همان جا و با خود «او» هست تا وقتی که مجدداً بروز نماید و آثار حیات و فعالیت و همچنان در دنیا آشکار شود .

انصاف

انصاف بدهید امروز باتمام کشفیاتی که در علوم شده وبا تمام اطلاعاتی که ما درخصوص ستارگان آسمان و ذرات کوچک «اتم» الکترون» پیدا کرده ایم و با وجود کشف امواج برق و بی سیم و غیره آیا میتوانیم راجع بمبداء جهان و خلقت دنیا توضیحی بدهیم که از لحاظ عقلی کامل تر و قابل قبول تر از این باشد ؟ هزارها سال است که نوع بشر در تکیا و بوده که این داذ را حل کند و امروز مشاهده مینمائیم که بعد از این تکیا و فکر و عقل ما در خصوص پیدایش جهان از حدود افکار اجداد اولیه تجاوز نکرده است .

چگونه فهمیدند ؟

ولی اگر مغزهای بزرگ و نیرومند بر اهله هندوستان میتوانستند که این نادانی مطلق را تحمل نمایند توده قادر بلهم و تحمل آن نبود و ناچار میبایست برای توده این نادانی را مبدل بدانائی کرد و به توده فهماند که این جهان چگونه بوجود آمده است و این جاست که یکمرتبه دیگر ما با چنان افکار بزرگی مصادف میشویم که عقل ما حیران میماند .

کتاب «پاجورودا» که یکی از تفاسیر «ریکودا» است میگوید :

«واثر را بوجود آورد و از اثر هوا بوجود آمد و هوا تغییر شکل یافته و تولید روشنائی کرد و سپس هوا و روشنائی متفقاً حرارت را بوجود آوردند و حرارت تولید آب نمود و آب مصالح ساختمان تمام موجودات جاندار شد بدین طریق که بدو نطفه گیاهان را بوجود آورد و از گیاهان نطفه زندگی منتقل بموجودات مهیب و عجیبی شد که از باحلافها و مردابها سردر آوردند و در جهان پراکنده شدند ولی این موجودات مهیب یکمرتبه بوجود نیامدند بلکه اول بصورت کرم بودند و بعد مبدل بگزندگان و مارها و آنگاه تبدیل به لاک پشته ها و سپس مبدل بحیوانات بزرگی گردیدند که امروز وجود ندارند و بتدریج نطفه حیات یا انسان منتقل گردید و بهر نسبت که حیوانات جدیدی بوجود آمدند خصائل و صفات حیوانات ماقبل را بارت بردند بطوریکه هر قدر حیوانی از مبداء پیدایش دورتر باشد بهمان نسبت بیشتر ادای صفات و خصائل بوده و کامل تر است .

خوب ... از کجا پدران ما در ده دوازده هزار سال قبل از این توانستند باین حقایق که تازه دو قرن است ما از آن مطلع شده ایم پی ببرند .

و حالاکه آنها در دوازده هزار سال قبل (عقب تر نیرویم چون که مدرک نداریم) باین حقایق پی بردند آیا نمیتوان گفت که در سایر مسائل هم استنباط آنها بهتر از ما بوده است .

بالاخره تردید نیست آنهایی که در صدویست قرن قبل از این چنین حقایق را بر زبان میآوردند يك تمدن یا آزمایش و مطالعه و تحقیقات عمیقی مقابل خود داشته اند و گرنه چنین حقایق یکدفعه بفکر انسان آنهم انسان وحشی «يقول مان» نیرسد و حال که آنها دارای چنین افکار پلندی بوده اند آیا شایسته نیست که در موارد دیگر ما با دقت زیاده تری بگفتار آنها گوش بدهیم .

ولی

ولی هنگامی که نظریه اعتقادات «ودا» میانه ازمیم «که تمام مذاهب قدیمه و قبل از میلاد مسیح از آن سرچشمه گرفته اند» می بینیم با اینکه بقول هندوها مبداء کل بهیچوجه قابل شناختن نیست و محال است که ما بتوانیم بهیچ نحو و ازهیچ جهت بهیچم که «وا» چگونه است و اراده و هدف او چیست و بقول هندوها جز بوسیله «نیدانم و نادانم» نمی توانیم او را توصیف کنیم ... از همین مبداء کل رب النوع های سرچشمه میگیرند و بوجود میآیند که اسامی خاصی بنام پدر و مادر و پسر پیدا میکنند که سپس نام آنها مبدل به «برهما» ویشنو - سیوا میشود و این رب النوع ها با خدای درجه دوم بطرزی عجیب قابل شناسائی هستند و هندوها از تمام اعمال و نیات آنها آگاه میباشند و میدانند که چه میخواهند و چه میگویند ؟

آیا غریب نیست که از «وا» که درهیچ زبانی هیچ نامی برای او خلق نشده و هیچ موجودی درهیچ جا نمیتواند صفات او بی برد و همه کس در مقابل او نادان مطلق است ناگهان خداهایی بنام «برهما» یا خالق و «ویشنو» یا حافظ و ضابط و «سیوا» یا خراب کننده بوجود آیند که همه چیز آنها معلوم و مبین و مصرح باشد و آیا ازنبوغ بزرگان مذهب «ودا» یکچنین خرافه پرستی پدید نیست، این جاست که باید قبول کرد که بزرگان «ودا» عالماً و عامداً يك غیز بزرگ برداشتند و با این غیز بزرگ مفاك عظیمی را که بین مجهول و معلوم بود طی کردند و از عرصه مجهول وارد عرصه معلوم شدند و البته این اقدام عجیب و فوق العاده علت خاصی داشته که درسطور آینده خواهد آمد .

توضیح

براهمه هندوستان با اینکه میدانستند انسان در مقابل مبداء کل نادان است و هرگز هوش و فهم انسان قادر نخواهد بود که چگونگی خالق را بشناسد عالماً و عامداً از آن مبداء خدایانی بنام برهما - ویشنو - سیوا - بوجود آوردند که دارای صفات و اخلاق و مشخصات معلوم میباشند و گویی مثل ماهستند منتهی نیرومندتر میباشند و بیش از ما در این جهان زندگی میکنند .

ولی اگر قدری فکر کنیم می بینیم آنها در چند هزار سال قبل از میلاد

ناچار بودند که این کار را بکنند و از «نیدانم» میدانم و از «مجهول» معلوم را بیرون بیاورند برای اینکه هیچ مذهبی نمیتواند به بیرون خود آنهم بیرون عوام و نفهم بگوید که ما چیزی نیدانیم و هیچ اطلاعی درخصوص این جهان نداریم و در مقابل میداد کل نادان هستیم و نیدانیم که میداد چه مقصودی دارد و چه میخواهد و نمیتوانیم بفهمیم که خود او چگونه بوجود آمده و فهم ناقص و عاجز ما از ادراک این موضوع ناتوان است و چون هیچ چیز از مبدا و هدف و مقصود او نیدانیم ناچار يك سلسله قوانین و حوادث همیشگی را که در جهان می بینیم بعنوان اینکه مظهر اراده اوست قبول میکنیم که نام آن ها را برهما ویشنو و سیوا یا چیزهای دیگر میگذاریم و قلا این ها همواره رب النوع ما باشند و شاید بعد از ما اشخاص یا فهم تری پیدا شوند و بتوانند قواعد و قوانین ثابت تری را در جهان پیدا نمایند و رب النوع های جدید و دیگری را بشما عرضه دارند ولی در هر حال قلا این رب النوع هائی که ما بشما عرضه میداریم نتیجه مطالعات چندین هزار ساله ما و پدران ماست و تا کنون کسی نتوانسته بهتر از آن ها را پیدا کند .

معال بود

معال بود که براهه هندوستان و یا بزرگان هر مذهب دیگری بتوانند این گونه با عوام صحبت کنند ولی اگر قادر نبودند که با عوام الناس این طور صحبت کنند در عوض براهه هندوستان میتوانند با افراد تیزهوش و چیز فهم خود بگویند «شا خیال نکنید که ما وقتی برهما و سیوا و فیره را بعنوان «میداد» به بیرون خود معرفی کردیم میخواستیم آن ها را کول بزیم ولی اگر ما بوام الناس بگوئیم که عقل و فکر ما ناتوان تر از آن است که بتواند بذات خداوند و خالق جهان پی ببرد و اگر بآن ها بگوئیم که ما معال است که بتوانیم بفهمیم «او» چه میخواهد و چه هدفی دارد و اگر بوام بگوئیم که خالق جهان نه شکل و نه رنگ و نه مکل دارد و در هیچ جا نیست برای این که دره جا هست آنوقت عوام الناس که تاجیزی را بچشم مشاهده نمایند و بادست خود آن را لس نکنند بوجود او قائل نشوند هر کاری که دلشان میخواست میکردند و هیچ قید و بند و حد و سدی برای خود قائل نبودند و دنیا یعنی زندگی نوع بشر یکباره دستخوش اختلال میشد در صورتی که ما میدانیم که اگر نمیتوانیم صفات خالق پی ببریم در عوض می بینیم که این دنیا دارای انتظامات میباشد و اینطور نیست که هر موجودی هر کار که خواست بکند و بالاخره يك قوه بزرگی در جهان هست که همه چیز را اداره مینماید و لو اینکه ما قادر بفهم آن نباشیم .»

«علیهذا برای اینکه عوام الناس قید و بند را بر ندارند و زندگی جامعه

دستخوش اختلال نشود ناچار این قسمت را که «مبداء» بواسطه عجز و ناتوانی فکرما اصلاً قابل شناسائی نیست کنار میگذاریم و تا آنجا که ممکن است آنرا ندیده میگیریم و درعوض از اصول کتونی حرکات و قوانین جهان «که ما آنها را مظهر اراده خالق میدانیم» رب النوعهایی را بنام برهما ویشنو و سیوا برردم معرفی میکنیم که شبیه بانسان هستند و مثل انسان از خوبی خوششان میآید و از بدی متنفر میشوند و دارای هدف و اراده خاصی میباشد و باینطریق مردم که میتوانند آنها را حس کنند و وجود آنها را ادراک نمایند بهترتالیف آنها را قبول خواهند کرد.

این هم

این هم دیگر از علام نادانی مطلق بشر و درمیان حال نشانه هوش بزرگان باستانی است که آنها بعد از اعتراف بجهل بزرگ و اولیه و اینکه مبداء اصل قابل شناختن نیست غالباً و عامداً این موضوع را مسکوت گذاشته و درعوض رب النوعهایی را بانسان عرضه داشتند که شبیه بانسان است و بعد از مدتی یکدرجه پایین تر آمده و حتی گفتند که خالق در وجود انسان حلول کرده است.

ما امروز حق نداریم که باین جهل و نادانی پدران اولیه خود بخندیم برای اینکه آنها و خصوصاً پیروان مسلک «ودا» میدانستند که انسان محال است که خالق را بشناسد یعنی بمقات او پی یبرد و چون از این طرف راه بسته است ناچار انسان باید درصدد شناسائی یگانه چیزی که در دسترس او هست یعنی خود انسان برآید و نظرباینکه خدا در همه جا هست و بالتلیجه در انسان هم هست بنابراین ما یعنی «پیروان مسلک ودا» باید ازاده و هدف او را در وجود انسان جستجو کنیم. پیروان ودا میگفتند که خالق در همه جا هست و در تمام موجودات طبیعت یافت میشود و هر صدائی که از جهان بر میآید صدای خالق است ولی افسوس که ما نمیتوانیم معنی آن صداها را بفهمیم ولی معنی صدای انسان را میفهمیم و علیهذا باید گردش نماییم که بدانیم خالق که در وجود ما هست چه میخواهد و چه دستوری ب ما می دهد.

گوش کنید

خدا در همه جا هست و هر صدائی که از هر طرف برخیزد صدای خداست ولی گوش ما کراست و آن صداها را نمیشنویم و غرضاً صدای آبشار و وزش باد را در شاخه درختان بشنویم معنی آنرا نمیفهمیم و درعوض صدای انسان را میشنویم و هم معنی آنرا میفهمیم و شما ای پیروان ودا برای یافتن خدا در آسمان و آبشار جستجو نکنید زیرا معنی صدای آنها را نمیتوانیم بلکه در خودتان جستجو نماید چون خدا که در همه جا هست در شما هم هست و اگر بشنایان او گوش دادید در آن صورت

خواهید دانست که خداوند چه می‌خواهد و شما در این دنیا چگونه باید رفتار کنید
 شما خیال نکنید که برها یا کریشنا بر شما هیچ مزیتی داشتند ... نه ... آنها هم
 مثل شما انسان بودند و همان خدای که در شما هست در آنها هم بود متنبی آنها توانستند که
 بخدای خود گوش بدهند و صدای او را بشنوند و بر طبق آن عمل نمایند و حال اگر شما
 آنقدر استعداد ندارید که مثل برها بصدای خدای خود گوش بدهید اقلاً حرفهای
 برها و کریشنا را گوش کنید و ببینید که اینها شما چه میگویند زیرا هر چه آنها
 میگویند همان است که خدای شما شما می‌گفت اگر شما هم می‌توانستید بصدای خدای
 خود گوش بدهید.

باز هم ماکس مولر

ماکس مولر میگوید گر چه این عقیده بعدها يك سلسله اصطلاحات و
 نبود مذهبی پیچیده شد و معنی صاف و پوست کنده آن در قالب جملات مختلف رفت
 ولی در آغاز براههٔ مذهب «بودا» صاف و پوست کنده این نظریه را پیروان
 خود تعلیم میدادند و بول ماکس مولر می‌گفتند «تات توام هوک تو» یعنی او یا
 «خالق» همان توهستی و وقتی که همه چیز از بین رفت تو که مبدل به «ما» یا جهان
 یا خالق شده‌ای باقی خواهی ماند.

(توضیح: کلمه «ما» که در این جمله بکار رفته همین ضییر اول شخص
 جمع است که فارسی زبانان استعمال میکنند مثل ما رفتیم و ما خوردیم ولی این
 کلمه اصلاً از زبان سانسکریت اقتباس شده و در هزاران سال قبل معنی آن «همه
 چیز» یا جهان و بقول مترلینک که از ماکس مولر نقل مینماید خالق و خدا بوده است.
 مترجم)

«ماکس مولر» میگوید معانی کتاب «ریک ودا» بالاخره در «اوپانیشاد»
 یا «ودانتا» که گویا مسبق به پنج هزار سال قبل از میلاد باشد تشریح میشود
 و در این کتاب کلید تمام معانی این است «خود را بشناس» یعنی بدان آن
 «یک» بدون «دو» یعنی خالق جز در وجود تو در جای دیگر نیست یعنی در جای
 دیگر هست ولی توجز در وجود خود او را نمیتوانی پیدا کنی.

و باز بقول «ماکس مولر» وقتی که مرد یا زن بدر «وانا پرستا» رسید
 یعنی تمام قروض خود را بجامه پرداخت و نوه خود را در این حال یا در بیچنگل
 برود و دور از جامه زندگی نماید در آن صورت لازم که بهیچ چیز جز بخدای
 که در وجود او هست فکر نکند تا ببرد.

این همان است

این همان جمله است که بعد ها در تمام مسالك و مذاهب پیدا میکنیم و نظیر آن در مصر و ایران و عربستان و مغرب زمین پیدا میشود که میگوید «خودت را بشناس» «وانسان کلید اسرار جهان است» و غیره و غیره.

بنابراین بزرگان باستانی و دادرده و یا دوازده هزار سال قبل از این بدو حقیقت پی بردند اول اینکه عقل و فکر ما قاصر از آن است که بتواند خالق را بشناسد و دوم اینکه بگانه چیزی که ما میتوانیم در این جهان بشناسیم همانا انسان میباشد و چون خدایی که در همه جا هست حتماً در انسان هم هست بنابر این اگر ما به صدای خدای خود و یا بصدای کسانی که توانسته اند «بصدای خدای وجود خود گوش بدهند» گوش بدهیم تکلیف خود را در این جهان خواهیم دانست.

نظریه دیگر

از همین دلیل است که فکر سرچشمه گرفته که خالق در وجود انسان حلول مینماید و هندیهای باستانی که میگفتند که خداوند در وجود کریشنا و «بودا» حلول کرده و بصورت انسان در آمده نقطه اتکای آنها همین دلیل بود.

ولی در این جایك نکته دیگر هست و آن اینکه هندیهای باستانی عقیده داشتند که وقتی خالق در وجود انسان حلول میکند فداکاری مینماید.

یعنی از این حیث فداکاری میکند که يك درجه و یا دو درجه پائین آمده و تنزل کرده و در قالب انسان حلول نموده و بصورت انسان در آمده است.

اما معلوم نیست که این فکر فداکاری از کجا سرچشمه گرفته است و برای چه «مبداء کل» باید فداکاری کند و در وجود انسان حلول نماید و از آن گذشته خالق که حتماً در همه جا و من جمله در وجود انسان هست برای چه باید بطور اخس و بالاستثناء در وجود اشخاصی بنام کریشنا و «بودا» حلول کرده و بصورت انسان در آید و با این عمل يك فداکاری بزرگ بکند.

ناخه شرق شناس آلمانی استاد بزرگ «ماکس مولر» نیز در این خصوص توضیحی نمیدهد ولی باید نسبت که بزرگان هندوستان میدانستند هر کس که فکرس بزرگ باشد و چیزهایی را ببیند و بفهمد که دیگران قادر بادرک آن نیستند طبعاً و از اماً تحت شکنجه و آزار توده و عوام الناس قرار میگردد و علیهذا مردی که برای هدایت جامعه برخاست در واقع فداکاری بزرگی کرده برای اینکه باید پیشاپیش سینه خود را هدف تیرهای ملامت و سرزنش نماید و بدن خود را برای انواع عقوبتها و شکنجه ها آماده کند و چون این مرد بنام خدایی که در وجود اوست میخواهد

مردم را هدایت کند و نظر باینکه همه چیز ومن جمله خود این مرد «البته به عقیده هندی های باستانی» با خداوند یکی است و سوائی و جدائی ندارد علیهذا وقتی که این مرد برای هدایت خلق قیام کرد و خدائی که در او حلول نموده بود او را به هدایت خلق و ادانت آن خدا و «مبداء کل» فداکاری کرده است.

بدیها

ولی بزرگان مملک ودا که عقیده داشتند خداوند در همه جا و در همه حال هست میدانستند که معادف با مشکل بزرگی میشوند و آن مشکل این است که اگر خداوند در همه جا هست پس بدیها و دردها و شکنجه ها یا آنچه را که بشر بنام بدی و درد و شکنجه میخواند هم ناشی از «او» است.

بزرگان ودا میدانستند که اگر از این راه بروند نه فقط دچار اشکال میشوند بلکه بطور حتم زندگی جامعه مختل میگردد و قید و بندها از بین برداشته میشود.

این است که وقتی میگویند که خودت را بشناس ربا خدائی را که در وجود تو هست جستجو کن به پیروان خود توصیه میکنند که در وجود تو خدایان درجه دوم و درجه سومى هستند که تو نباید آنها را با خدای اصلی اشتباه نهی.

بدیهی است بزرگان مذهب ودا میدانستند که خدایان درجه دوم رسوم که شهوت و حرص و غرور و بغل و حسد و غیره باشند بهیچوجه خدایستند ولی همانطور که با يك خیز مناك فیابین مجهول و معلوم را طی کرده و از مبداء کل که هیچ شناخته نمیشود خدایانی بصورت انسان در آوردند در این جا نیز عدا خرافه و موهوم را که از طرف عوام بهتر قابل قبول میباشد پذیرفتند زیرا چاره دیگری نداشتند.

بهر حال تو یعنی پیرو مملک ودا نباید این خدایان درجه دوم و سوم را که ارباب بدی هستند با خدای اصلی در وجود خود اشتباه نمائی و وقتی او یعنی خالق اصلی را یافتی وظیفه داری که توجه دیگران را بسوی او جلب و سایرین را اوشاد کنی.

حیرت

فکر کنید آنهایی که در دوازده هزار سال قبل از این اساس مملک ودا را ریختند چه مردان عجیبی بودند و چه مطالعات حقیقی در روانشناسی داشتند.

آنها بعد از اینکه گفتند خالق به صورت انسان درآمده و انسان باید برای شناسائی او در وجود خود فرو برود درعین حال دو فکر دیگر را بوجود آوردند.

اول اینکه خداوند که بصورت انسان درآمده فداکاری نموده تا انسان را ارشاد نماید و دوم اینکه در ضمن جستجو در خودمان ... ما یعنی طرفداران مصلک ودا باید متوجه باشیم که فریب خدایان بدی را نفوریم .

زیرا آنها میدانستند که وقتی ما در وجود خود جستجو کردیم هیچ صدائی جز صدای عقل خود را نخواهیم شنید و عقل ما هم که مطیع استدلال است يك ماشين دريافتي خشك و بدون عاطفه ميباشد كه بدون هيچ ملاحظه به ما ميگويد كه فلان كار را بكن و فلان كار را نكن و اگر استدلال ما ديد و يا تشخيص داد كه ما مي توانيم آتش شهوت خودمان را تسكين بدهيم و يا مال فلان بينوا را بفارت ببريم بدون اينكه هيچكس قدرت داشته باشد كه بما چون و چرا بكنند هتأ اين كار را خواهيم كرد. اين است كه بزرگن ودا از روز اول اين دو نكته را برماندگردداند كه وقتی ما در وجود خود فرو ميرويم فقط مطيع احكام خشك عقل و استدلال نباشيم و هميشه اين دو نكته را بخاطر بياوريم كه اولاً براي ارشاد ما فداكاري كرده اند و ما نبايد اجر آنها را ضايع كنيم و ثانياً حواس ما جمع باشد كه هر صدائي كه از عقل ما بلند ميشود صدای خدا نيست وای بسا كه اين صداها اصوات خدایان دروغی یا خدایان بدی باشد كه ميخواهند ما را فریب بدهند .

و اگر اين دو نكته را بما « يعني پيروان خود » تذكر نديداند آنها هر صدائي را كه در وجود خود ميشنيدند « اهم از صدای خشم و شهوت و بغل و كينه و غيره » آنها صدای خدا دانسته و برطبق آن عمل مي نمودند .

بازگشت

فكر بازگشت بخدا كه نزد هندی های باستانی خیلی رواج داشته نيز از اين فكر سرچشمه گرفته است به اين طريق :

و ديكها « يعني طرفداران مصلک ودا » ميگفتند اساس و اصول هر چيزی و من جمله انسان جزو « خدا » ميباشد يعني جاويدانی است و هر كز از بين نخواهد رفت و اين جسم يعني « گوش و دست و پا و معده » بنزله حایل و مانی است كه موقتاً ما را از « مبداء كل » جدا كرده است و بهمين جهت وقتی كه بدن ما از بين رفت و روح بطور اتوماتيك به « مبداء » برميگردد و جزو « او » ميشود .

ولي خداوند به ما يا « روح » گفته كه بايد در جهان از اعمال بد پرهيز كنيم و دنبال اعمال نيکو برويم و بنا بر اين نيتوان قبول كرد كه اين روح كه با ارتكاب اعمال ناپسند خود را كيف كرده بتواند بدون تصفيه و تزكيه وارد اقيانوس پاك و بدون عيب « مبداء » يا خالق گردد و همين مسئله تصفيه و تزكيه است كه بعدها در مذاهب ديگر صودت جهنم و ا پيدا كرد .

مراجعت باینجا

وقتیکه مقرر کردید که روح بعد از تصفیه و تزکیه به بیداء خود برگردد طبعاً برای هندی‌های باستانی این فکر پیدا میشود که مجدداً روح مزبور به این دنیا مراجعت می‌نماید.

این روح هنگامی که میخواهد از این دنیا به بیداء خود برود دارای يك «کراما» و بقول امروزها دارای يك سچل کیری است که در آن تمام گناهان و ثوابهای او نوشته شده و همین است که بعدها در مذاهب مصر و مغرب زمین و غیره عنوان «نامه اعمال» را پیدا کرد.

و اما اینکه روح بعد از بازگشت و الحاق به «بیداء» چه صورتی پیدا میکند در این خصوص مسلک (ودا) سکوت مینماید و جوابی نیدهد همانطوریکه در خصوص علت آفرینش و چگونگی پیدایش این جهان سکوت کرده و جوابی نپیداد.

آنوقت

آنوقت این فکر به میان می‌آید که اگر تمام ارواح باید بیداء کنند مراجعت نمایند در این صورت فرق بین صالح و طالع چیست؟ ... زیرا فراموش نکنید در مذهب (ودا) جهنم نیست و جهنم اصطلاحی است که بعدها در سایر مذاهب مصر و مغرب زمین پیدا شد و طرفداران (ودا) همین قدر میگفتند که روح مرحله به مرحله تصفیه و تزکیه میشود تا وقتی که بیداء مراجعت نماید و دیگر توضیح نیدادند که این تصفیه و تزکیه با عذاب و شکنجه نیز توأم میباشد.

بهر حال این جا هم از مواردی است که مسلک (ودا) سکوت مینماید و نیکوید که چرا ارواح باید بیداء برگردند و چرا روح گناهکار هم باید مثل روح ثواب کار بیداء مراجعت نماید.

هرچه باشد

این بود اصول معتقدات طرفداران ودا و بطوریکه مشاهده گردید بزرگان آن مسلک غالباً و غامداً زیر بار يك سلسله از خرافات رفتند زیرا چاره دیگری نداشتند بدلیل اینکه از بیداء مجهول مطلق هیچ نوع قانونی نمی‌توانستند استخراج کنند.

ولی این خرافات هرچه باشد ما مشاهده می‌نمایم که قواعد و مقررات اخلاقی این مسلک یا مذهب بزرگترین و عالی‌ترین و پاک‌ترین اصول اخلاقی نوع بشر دواً آورده و حشی‌گری و نادانی بوده است.

در عین حال بزرگان و براهه ودا بقدری در توضیح اسرار آفرینش دقیق بودند که شما هر قدر در زبان سانسکریت جستجو کنید نمیتوانید دو کلمه آفرینش ونیستی را پیدا نمایید.

و گرچه مترجمینی که آثار ودا را زبان سانسکریت ترجمه کردند ، الزاماً دو کلمه « آفرینش » ونیستی را بکار بردند ولی در متن سانسکریت دو کلمه آفرینش ونیستی وجود ندارد زیرا براهه اولیه میگفتند که هر چه بوده همواره بوده و خواهد بود ولذا هیچ چیز آفریده نشده و هیچ چیز هم از بین نیرود که مبدل ونیستی شود .

آنها میگفتند

آنها میگفتند دنیا عبارت است از علت بی علت مبداء کل که بر طبق اراده او مبدل بساده یا جسم شده و موقتاً از روح جدا گردیده است.

و آنوقت این دنیا يك دوره تکامل دارد و مرحله بمرحله از جماد مبدل بگیاه و از گیاه مبدل بحیوان و از حیوان مبدل به انسان و از انسان مبدل بروح میشود و روح که بر اثر آمیزش با جسم یا ماده کثیف شده مراحل مختلف را میپیماید تا وقتی که تصفیه گردیده و به مبداء کل بازگشت نماید .

بزرگترین مظهر اخلاقی این نظریه یا عقیده آن است که در تمام این مراحل هیچ جهنم و بهشتی برای روح وجود ندارد و این خود روح است که در مراحل مختلف خویش را تصفیه میکند .

عبارت دیگر در خارج از وجود روح هیچ دادگاهی نیست که او را مجازات نماید و هیچ مجلس ضیافت و جشنی نیست که باو پاداش بدهد .

شما اگر مرتکب گناه شدید روح خود را کثیف کرده اید و اگر مرتکب ثواب شدید روح را تصفیه نموده اید و در همه حال قاضی شما خود شما یعنی روح شماست نه دیگران .

این چیز را که ما امروز بنام وجدان میخوانیم و میگوئیم که ناظر اعمال ماست هندوان باستانی در یکصد و بیست قرن قبل از این بنام روح پیدا کرده بودند و میگفتند روح محل پاداش و پامجازات ندارد برای اینکه هر جا بروید همانجا روح یا مبداء یا « هستی » است .

اگر روح مرتکب گناه شد رأساً خود را آزار داده و اگر مرتکب ثواب شد رأساً وسایل سعادت و آرامش خود را فراهم نموده و برای تو یا روح هیچ قاضی و مأموری جز خود روح وجود نداشته و نخواهد داشت .

انصاف بدهید که در آندوره بر بریت آبا بوجود آوردن يك چنین اصول

اخلاقی بزرگ دلیل بر نبوغ هندوان باستانی نبوده است ؟

گوش کنید

سطوری که فلا به نظر شما می رسد جملانی است که کسی نیداند چه موقع از دهان بزرگان هندوستان خارج شده و همینقدر میدانیم که بطور تخمین در طبق آثاری که اخیراً از زیر خاک بیرون آورده اند مسبق بارلین در ده تن «ردیک» بوده که مسبق یکصد و بیست قرن قبل از این است .

در آورده این جملات سینه پسینه نقل میشده تا هنگامیکه خط اختراع گردیده و آنرا نوشته اند این است قسمت کوچکی از جملات مزبور :

۱ - يك كار خوب بهتر از هزار فكر خوب است و آنهایی که كار خوب میکنند خیلی بهتر از آنهایی هستند که فكر خوب میکنند .

۲ - خردمند باید همواره وظائف اخلاقی خود را بالاتر از وظائف عبادت بداند ... عبادت را میتوان ترك كرد ، ولی اخلاق را نمیتوان ترك نمود .

۳ - پدیهایی که ما دربارهٔ هنوز خود میکنیم مثل سایه دنبال ماست و ما را ترك المیکنند .

۴ - زمین با کمال برد باری وجود کسانیکه آنرا لگدمال میکنند و پا در آن چاه میکنند تحمل می نماید و ما نیز باید وجود کسانی را که به ما پدی میکنند تحمل کنیم .

۵ - بدانید بالا ترین چیزها آن است که خود را کثیف نکنید و هنوز خود را دوست بدادید .

۶ - وقتی که وظیفه اخلاقی خود را انجام میدهید منتظر پاداش نباشید که اجر شما زیاده تر شود .

۷ - مردی که برای پاداش كار خوب میکند دو زمره زهاد است و مردی که بدون امید پاداش كار خوب میکند با «او» یگانه میباشد .

۸ - آب و خاک را همواره تمیز نگاه دارید زیرا تمیزی از وظایف اولیهٔ مرد خردمند است .

۹ - انسان با عمل نيك پاك می شود . هوش و ذکاوت با علم و دانش پاك میگردد .

۱۰ - هر کس آب جاری و یا متوقف را کثیف کرد برای کفارهٔ گناه مدت یکماه باید بجنگل برود و از میوه درختان جنگلی تغذیه نماید .

۱۱ - برای اینکه آزادی بهیچ حیوان نرسد هر وقت راه بروید زمین را نگاه کنید .

۱۲ - هرکس بدون قصد و آوردن خسارت درختی را که میوه دارد است قطع نماید باید صدبار یکی از سرودهای «ریکودا» را بخواند.

۱۳ - هرکس بدون فایده یکی از درخت های جنگل و یا گیاهان مزرعه را قطع کند باید مدت یکروز گاو ماده ای را تعقیب کرده ، و فقط از شیر او تغذیه نماید.

۱۴ - اگر کسی با چوب شا را زد و چوب را بر زمین انداخت آنرا از زمین بردارد و بار تقدیم کند .

۱۵ - هرگز حیوانات را در سن سالخوردگی رها نکنید زیرا آنها پشاه خدمت کرده اند .

۱۶ - مردان بزرگ باید زجر بکشند تا دیگرانرا ارشاد کنند همانگونه که درخت صندل و تیکه بضرر تیر قطع شد تیر جنگلها را معطر مینماید .

۱۷ - بهنگل رفتن و پوست حیوانات را در بر کردن دموهای سر و ریش را به حال خود گذاشتن تا بلند شود و تغذیه از میوه های جنگلی فایده ندارد و باید کاکرد که روح پاک باشد .

ملك زرتشت

ملك «مزداء» یا «زرتشت» بدون هیچ تردید مستقیماً از ملك «ودا» گرفته شده و سپس یهودیها و عیسویها از ملك «مزداء» یا زرتشت اقتباس های زیاد نموده اند .

تمام عقاید عیسویها در خصوص جاویدان بودن روح و مکافات و جزا و عذاب اخروی و زنده شدن اموات و جهنم و لزوم انجام کارهای خوب همگی از ایرانها تقلید و اقتباس شده است .

ملك «مزداء» یا «زرتشت» بیش از ملك «ودا» سعی کرده است که در خصوص محبوب و نوازش و پدیده های جهان توضیح بدهد باین طریق که میگوید در قبال «مبداء کل» که آفریدگار جهان است يك خدای دیگر وجود دارد که خدای دودویی و یا خدای درجه دوم محسوب می شود و او همان «آکرامن یوس» یا اهریمن می باشد .

اهریمن

اهریمن بر طبق عقیده ایرانیهای قدیم خدا نبوده بلکه موجودی بود که میخواست دعوی خدائی بکند و همواره شکست میخورده و پیوسته از کارهای خداوند تقلید میکرد ولی بجای اینکه چیزهای خوب بوجود آورد چیز های بد از قبیل

تاریکی و ناخوشی و صفات رذیله را بوجود میآورده است ولی اعمال زشت اهریمن دوام ندارد و در قبال اعمال خوب که ناشی از اراده «مزد» یا «اورمزد» است از بین میرود.

نمیگویند

ولی مؤبدان مسلک زرتشت دیگر بما نمیگویند که اورمزد یا قادر مطلق برای چه وجود این «اهریمن» را تحمل کرده و او را از بین نگیرد و چرا این موجود کثیف و پلید را که باعث تولید بدبختی‌هاست معفو نمی‌نماید که هم خود و هم نوع بشر را از شر او نجات بدهد.

نکته در اینجاست

ولی نکته در اینجاست که دو مسلک زرتشت (اهریمن) یا شیطان پدانه تولید کننده بدبختی‌ها و ناخوشی‌ها و صفات رذیله نیست بلکه بدبختی‌ها و ناخوشی‌ها و صفات رذیله است که برای نشان دادن سعادت‌ها و سلامت‌ها و اخلاص‌ها خبیثه وجود آن لازم می‌باشد.

ببابت دیگر مؤبدان زرتشتی می‌گفتند همانطوری که تا سایه نباشد ما بوجود آفتاب بی نمی‌بریم و تاریکی نباشد ما قدر روشنائی و امیدایم و اصلاً شاید قادر به ادراک روشنائی نباشیم و در يك تابلوی نقاشی تا خطوط تاریک و سایه‌دار وجود نداشته باشد محال است که عکسی روی آن تابلو مصور شود. همین طور هم وجود (اهریمن) که مظهر صفات زشت و تاریکی می‌باشد لازم است که ما بتوانیم روشنائی و سعادت و سلامت را ادراک کنیم.

صحیح است

این گفته صحت دارد برای اینکه اگر بدبختی نبود ما اصلاً نمیتوانستیم بفهمیم که يك بختی چیست و فکر يك بختی بی‌بج وجه در مغیله ما خطور نمیکرد و قابل ادراک نبود و هم چنین اگر تاریکی نبود ما اصلاً نمیتوانستیم بفهمیم که روشنائی چیست و فکر روشنائی در مغیله ما خطور نمیکرد.

بعد از «ودا»

بعد از (ودا) نخستین ملتی که در جهان دارای اصول اخلاقی فوق‌العاده جالب توجه و عالی بوده ایرانیان باستانی می‌باشند و کر چه ایرانیها مذهب خود را از (ودا) گرفتند ولی قسمت‌هایی از آن را تلطیف و تزیین کردند.

مثلاً یکی از نکات اخلاقی بسیار برجسته مسلک زرتشت یا (مزد) موضوع

وجدان است که ایرانیها برای آن توضیح خاصی را قائل شدند .

ایرانیها می گفتند که در وجود هر يك از افراد بشر يك نیروی خدایی وجود دارد (که ما امروز نامش را وجدان میگذاریم) که هدایت داده و خواهد بود و این نیرو که هیچ ارتباطی با جسم ندارد هرگز در گناهان بدن شرکت ننماید و در وسط بزرگترین و وحشت انگیزترین گناهان انسان باك و مصفا باقی میماند و هنگامی که انسان فوت کرد با او همراهی میکند و در روز جزا هنگامی که انسان میخواهد از روی پل (چنوت) عبور نماید همان نیروی خدایی یا وجدان شهادت میدهد که انسان در جهان آیا مرتکب کارهای خوب و یا کارهای بد شده است .

پس این یگانه شاهد انسان که ممکن است در روز جزا نفع و یا ضرر او شهادت بدهد همان نیروی آسمانی است که در وجود انسان نهفته و ما نامش را وجدان میگذاریم .

ملاحظه میکنید

خوانندگان ملاحظه میکنند که نزد ایرانیهای قدیم هم مثل طرفداران مصلک ودا بالاخره یگانه قاضی انسان همان روح یا وجدان اوست که همواره با او میباشد و هیچ وقت از او جدا نمیشود .

پس ما وقتی که مصلک زرتشت نظیر هر مصلک و مذهب دیگر صفا و خلوص اولیه را از دست داد و با خرافات آلوده گردید موبدان زرتشتی فکر جهنم و بهشت را بوجود آوردند و گفتند گناه کاران در جهنم می سوزند و نیکوکاران بهشت میروند ولی بطوری که داور مستر و اوژن برنوف شرق شناسان اروپائی میگویند در آغاز مصلک زرتشت که از ودا سرچشمه گرفته فاقد بهشت و دوزخ بوده و همان روح و یا وجدان گناهکاران را مجازات می کرده و به نیکوکاران اجر و پاداش میداده است .

نکته دیگر

نکته دیگری که در مصلک زرتشت بنظر میرسد و چیز نوظهوری میباشد یعنی ما نظیر آن را در ودا پیدا نمیتیم موضوع فروهر یا فرشته است . فروهر یا فرشته در مصلک زرتشت عبارت از موجوداتی است که همین انسان هستند منتهی هنوز بر زمین نیامده اند که دارای چشم و گوش و بینی شوند . عبارت دیگر هر انسان مرکب از دو موجود است یکی همین انسان که در بوی زمین زندگی مینماید و دیگری فروهر یا قالب خیالی او که در آسمان زندگی

میکنند و ذرشتی‌ها می‌گفتند که خداوند قبل از اینکه مرا بیافریند «فروهر» مرا می‌آفریند و بعد من آفریده می‌شوم.

البته این توضیح برای جوامع داده می‌شد، لیکن مؤبدان ذرشتی می‌گفتند فروهر عبارت از اراده و فکر خالق برای آفریدن انسان است.

یعنی خالق وقتی که میخواهد مردی را بوجود آورد اول اراده می‌کند که آن مرد بوجود آید و این اراده همان فروهر میباشد و بعد آن مرد از این فروهر بوجود می‌آید بدون اینکه «فروهر» از بین برود زیرا اراده خالق هرگز از بین نمی‌رود.

همین فکر است

افلاطون دانشمند یونانی دو فلسفه خود میگوید و هر جسی دارای دو موجودیت است اول موجودیت خیالی دوم موجودیت حقیقی باین معنی که اول خیال و یا فکریدایش یک جسم پیدا میشود بعد خود آن بوجود می‌آید. این نظریه را افلاطون از مسلک ذرشت و موضوع «فروهر» گرفته و یک نظریه مذهبی را مبدل بنظریه فلسفی خود نموده است.

کلاه برداران و جادوگران و حقه بازها این موضوع را دستاویز کرده و می‌گفتند که هر انسانی دارای هذات است و باید از شر هذات پرهیز کرد و غیره و غیره.

و قتیکه :

و قتیکه بافکار و عقاید مصریهای قدیم نظر می‌اندازیم و میخواهیم بفهمیم که آنها در خصوص اسرار جهان چه نظری داشته‌اند و چگونه تصور میکردند که این دنیا بوجود آمده مشاهده میکنیم که مسلک و یا مذهب قدیم مصری نیز در خصوص علت پیدایش جهان نظریات خود را از «ودا» اقتباس نموده و مثل آنها راجع به علت پیدایش جهان اظهار عجز مینماید و میگوید که ما نمیتوانیم بفهمیم که دنیا چگونه بوجود آمده است.

بعد از این اشراف مطلق بجهل مصریها نیز نظیر هندوهای باستانی و طرفداران مسلک ودا معتقد میشوند که خداوند در همه جا هست و سپس از این عقیده بوجود آمدن شدائی بشکل انسان سرچشمه میگردد.

خدایان مصری از قبیل اوزیریس و هوروس و تهوت و غیره همان خدایان هندی از قبیل کریشنا و ودا و غیره هستند که بصورت انسان درآمده‌اند ولی و قتیکه مصریهای شش هزار سال قبل از این میخواهند از این عقیده که خداوند پرای ارشاد

بشر فداکاری کرده و بصورت انسان درآمده نتایج اخلاقی استنباط نمایند آن قدرت و توانائی را ندارند که نظیر هندیهای باستانی و ایرانیهای باستانی نتایج اخلاقی خیلی بزرگ از این عقیده بگیرند .

کتاب اموات

بزرگترین کتاب اخلاقی مصریهای قدیم که از عقاید مذهبی آنها اقتباس شده کتاب اموات است که بر حسب نظریه بسیاری از شرق شناسان بعد از کتاب «دربك ودا» قدیمیترین کتاب نوع بشر میباشد برای اینکه هنگام ساختن اهرام که مسبق پنج و یا شش هزار سال است این کتاب وجود داشته و مفاد آنرا بوسیله خطوط هیروگلیف که قدیمیترین خط انسان است بر مقبره ها و کتیبه ها نوشته اند و قسمت هایی از کتاب اموات مصری که تاکنون از کتیبه های مختلف جمع آوری شده از اینقرار است :

«من هرگز کودکی را نیازدم و به يك زن بیوه و يك چوپان اذیت نكرده ام و هنگاميكه سال قطعی آمد من زمین را شخم زده و ذراعت نمودم و محصول آنرا بر مردم دادم بطوریکه زن شوهر مرده طوری زندگی میکرد که گویی شوهر او نمرده است .

من نان کسانی بودم که گرسنه بودند و آب کسانی بودم که تشنه بودند و لباس کسانی بودم که برهنه بودند و هر چه برای مردم کردم امیدوارم که او زبیریس «خدا» برای من بکند .

من با اینکه بزرگ بودم طوری رفتار کردم که گویی کوچک هستم ... من هر چه را که شنیدم همانطوریکه شنیده بودم برای دیگران تعریف کردم ... خانه من کنار جاده واقع شده بود و هرگز درب خانه را نمی بستم تا یکسانیکه عبور میکنند آب و یا نان بدهم .

عقیده عجیب

برای اینکه بدانیده بالاخره میداء تمام مذاهب قدیمه «ودا» بوده مختصراً عقیده مصریهای باستانی را در خصوص اوضاع بدن از مرك بیان میکنیم .

بعد از اینکه انسان فوت کرد در حضور (مات) حاضر میشود و (مات) خدائی است که بالاترین خداهای جهان است و مظهر و چکیده عدالت و راستی و درستی میباشد در ققائ (مات) چهل و دو نفر خدا ایستاده اند که هر يك از آنها باید در خصوص یکی از گناهان چهل و دوگانه نوع انسان (بقول کتاب اموات) رسیدگی نمایند .

علاوه بر این چهل و دو نفر، خدای وجود دارد، که نویسنده و حسابدار است، و وظیفه او این میباشد که بحساب گناهها و ثوابها رسیدگی کند.

البته خوانندگان ما که فصول سابق را خوانده اند می فهمند که این خداها بالاخره همان مظهر اعمال روح هستند و غیر از اعمال و کردار روح چیز دیگری نباشند منتهی برای اینکه عوام بفهمند مصرهای قدیم اعمال روح را بصورت خدا در آورده بودند.

بمبارت دیگر در اینجا نیز مثل مذهب (ودا) در هندوستان این روح است که به اعمال خود رسیدگی مینماید و برای روح هیچ قاضی غیر از خود روح وجود ندارد.

آنگاه چه میشود

حال اگر شخصی که مرده و در حضور مات حاضر شده ثواب کار بود آن وقت يك واقعه عجیب و غیرمنتظره ای اتفاق می افتد یعنی آن شخص مبدل به (اوزیریس) یعنی مبدل بغداد میشود.

اینهم یکی از موارد دیگر است که نشان میدهد که عقاید مصرهای قدیم چقدر شبیه به خدبهای باستانی بوده زیرا همانطوریکه دو ملک (ودا) روح بعد از اینکه چند مرتبه تلطیف شد به مبداء کل بر میگردد و جزو او میشود و هیچ با او سواهی و جدایی ندارد دو مصر قدیم نیز نیکوکار (یعنی بالاخره روح او) مبدل به (اوزیریس) یا خدا میشود و از تمام صفات و توانایی او برخوردار می گردد.

تعجب دیگرند

مصر شناسان اروپائی و قتیکه میدیدند که در مذهب قدیم مصری انسان مبدل بغداد میشود حیرت میکردند و نمیتوانستند بفهمند که این ملک و عقیده از کجا آمده است خاصه آنکه مذهب قدیم مصری نیز مثل سایر مذاهب باستانی در طی ادوار مختلف آنقدر با خرافات آمیخته شده بود که انسان نمیتوانست گیاههای طفیلی را از درختهای اصلی تمیز بدهد.

ولی بعد از اینکه (ماکس مولر) کتاب (دیک ودا) را ترجمه کرد و اسرار مذهب (ودا) را هویدا ساخت آنوقت مصر شناسان فهمیدند که مذهب قدیم مصر نیز از ملک (ودا) اقتباس شده یعنی مصریها عقیده داشتند که (مبداء کل) یا خداوند اصلا قابل شناسایی نیست ولی در همه جا هست و بنابراین در انسان هم هست و آنها برای شناختن خداوند باید انسان و با شناسند و انسان بعد از مرگ

پسیده کل بز میگردد و جزء او میشود.

نکته دیگر

در مسلك (ودا) بزرگان مذهب راجع ببردان گناهكار سكوت کرده بودند یعنی نمی گفتند که اگر آدم گناه كار باشد چه خواهد شد ؟ و آیا او هم مثل ثواب كاران جزء (مبدء كل) خواهد گردید یا نه ؟

عجب آنكه در مصر قدیم نیز كاهن راجع باین موضوع سكوت کرده بودند و نمی گفتند که اگر مردی بعد از مرك مقابل (مات) حاضر شد و گناهكار بود چه می شود و آیا او هم مثل آدم های نوابكار جزو (اوزیریس) خواهد گردید یا نه ؟

شما هر قدر در كتیبه ها و متون مصری جستجو كنید اثری از سرنوشت نهایی اشخاص گناهكار پیدا نمی كنید .

اشتباه نشود

ولی بشرط اینکه اشتباه نکنیم و سرنوشت مرده را بعد از مرك با سرنوشت روح او سهو ننماییم .

برای اینکه مصریها نظیر تمام مذاهب باستانی عقیده داشتند که هر انسانی مرکب از ۳ چیز است .

اول این جسم زمینی که بعد از مرك خاک شده و از بین میرود .

دوم خصائل و صفات و نیکوکاری و بدکاری و غیره که باقی میماند ولی بقای او از روز (مات) یا روز جزا تجاوز نمی نماید .

سوم يك سیاله یا روح یا وجدانی که هرگز از بین نمی رود و تا دنیا باقی میماند باقی است .

بر اثر همین عقیده بود که مصری ها در قبر اموات خود غذا و چیز های دیگر می گذاشتند زیرا می گفتند که مرده روز مات که زنده شد غذا میخواهد .

ولی منظور ما سرنوشت آن سیاله یا روح است که هرگز و بهیچوجه از بین نمی رود و در عقاید مصریهای قدیم هر قدر جستجو کنیم نمیتوانیم بپسیم که يك روح گناهكار بالاخره چه میشود .

آیا دلیل است ؟

و اینکه که دو مسلك بزرگ قدیم که (ودا) و مسلك مصریهای قدیم باشند در این خصوص سكوت کرده و چیزی نگفته اند آیا دلیل بر این نیست که آنها بجزای

اخروی عقیده نداشتند و آیا دلیل بر این نیست که چون می دانستند که انسان آفریده مبدء کل است مبدء کل هرگز آفریده خود را مجازات نمیکند . چه در این صورت خود را مجازات کرده و بزه آنکه خود مبدء کل هم در وجود انسان یعنی قسمت فنا ناپذیر انسان جا داشته باشد .

همین هاست

در صفحات گذشته مشاهده کردیم که چگونه مسلك های بزرگ قدیمه از قبیل ودا - زردشت - مذهب مصری و غیره به پیروان خود «ولی پیروان باهوش محرم خود» می فشانند که محال است ما بتوانیم مبدء کل را بشناسیم و محال است که موفق شویم که به نقشه ها و هدف های او پی ببریم و همین جهت ناچار باید اسرار دنیا را از دهان انسان بشنویم زیرا جز انسان کسی را نمیشناسیم و جز انسان هیچ مدائی را نمی فهمیم دهان خدا در همه جا هست ناچار در انسان هم هست و اگر با دقت بصدای انسان گوش بدهیم ممکن است که بفهمیم که خدا چه دستور هائی بنا میدهد .

موهومات

این عقیده بزرگ و متبن بعدها با خرافات و موهومات آلوده شد و مد ها فرقه مذهبی و فلسفی و درویشی در مشرق و مغرب بوجود آمدند و چون دسترس به تعلیمات اولیه « ودا » نداشتند و از اصول بی اطلاع بودند دنبال خرافات و موهومات می رفتند .

ولی امروز اگر شما به عقب برگردید و تمام این مسالك و عقاید را از نظر بگذرانید مشاهده می کنید که بالاخره در تمام آنها آن حقیقت اولیه که مسلك « ودا » بیان کرده موجود است ولی آنقدر یا شاخ و برگ خرافات و موهومات پیچیده شده که حتی خواص هم نمیتوانستند که آن را ادراك کنند .

هر کس که آمد

هر فیلسوفی که در قدیم آمد و هر درویشی که در مشرق و مغرب پیدا شد بر این خرافات افزود و ضما کیبیاگری و جادوگری با عقاید درویشی و فلسفی توأم شد و چیزی بوجود آمد که بزرگترین خواص عرقاء و درویشان و فلاسفه در آن درمانده و نمیتوانستند بفهمند که چیست .

کمال

بتدریج این موهومات و خرافات به صورت « کمال » درآمد و کمال کلمه ایست که از کلمه « کبله » مشتق گردیده و « کبله » یا « کله » به معنای چیزی است که در تمام

کتاب لغت نوشته اند معنی گفتار باستانی را می دهد .
 یهودی های قرون وسطی و حتی عیسویهای قرون وسطی عقیده داشتند که
 « کعبان » که دهان پدهان از زمان موسی تا به امروز نقل شده حاوی تمام اسرار
 است و هر کس اسرار « کعبان » را ادراک نماید همه چیز را می فهمد و دیگر دازی
 نیست که برای او آشکار نباشد .

« کعبان » مرکب از دو کتاب است که کتاب اول بنام « زوهر » و کتاب
 دوم بنام « سفر پرزده » خوانده میشود و از بین این دو کتاب در نظر طرفداران کعبان
 سفر پرزده بر وزن (شعر قصیده) دارای اهمیت بی شاری است .
 ناگفته نماند که از سال ۱۸۰۰ میلادی تا امروز و تا آنجا که من اطلاع
 دارم دوازده نفر از علمای تاریخ و شرق شناس دو خصوص کتاب سفر پرزده بررسی
 کرده و معانی آن را آشکار نموده اند .

کتاب چه میگوید :

قسمت هکمی از کتاب « سفر پرزده » از این قرار است :
 « یا - یهوه و ذبیح که خداوند بزرگ خداوند جاویدان است جهان را با
 سه کلمه آفرید : اول خود کلمه - دوم عدد و سوم حرف »
 « ده صفر بدون هیچ چیز ۲۲ حرف که سه حرف آن اصلی و ۷ حرف آن
 مضاعف ۱۲ حرف آن ساده است . »

« ده صفر بدون هیچ چیز و بر طبق شماره های ده گانه انگشتان که پنج تای
 آنها مقابل پنج نای دیگر است و « یک » در وسط آنهاست همانطوری که وسط
 زبان خط دارد »

« ده صفر بدون هیچ چیز ولی مواظب باش که ده ناست نه ۹ تا ... مواظب
 باش که ده ناست نه یاد ده تا و اگر دو این موضوع دقت کنی همه چیز را خواهی
 فهمید »

« ده صفر بدون هیچ چیز و مقیاس آن « ده » ولی بدون آنها میباشد
 اعناق مشرق و مغرب و شمال و جنوب و اعناق خوبی و بدی در آن جمع است »
 « ده صفر بدون هیچ چیز و منظره آن مثل برق ولی پایان آن بدون
 پایان است . »

« ده صفر بدون هیچ چیز و آغاز آن پایان و پایان آن آغاز است و نظیر
 شعله که به انگشت متصل باشد آغاز بی پایان متصل است ایچک یکو که آیا در مقابل
 « یک » حرف دیگری هم داری ؟ »

دوام دارد

از آغاز تا پایان کتاب «سفر بریزه» هین کلمات و همین اعداد بهین طرز نوشته شده و مفر انسان از خواندن این کلمات و اعداد خسته نمیشود. طبیعی است که وقتی کتابی با این صورت نوشته شد شما هر نوع معنایی که دلتان بخواهد می توانید برای آن پیدا کنید و کسی هم نمیتواند که متکثر شما شود.

من از خوانندگان معذرت میخواهم که این مطالب بی معنی را در اینجا نوشتم ولی چون عارفان دو آتش «کمال» در اروپا میگویند که اسرار جهان همگی در کتاب «سفر بریزه» نوشته شده خواستم چند سطر از این کتاب را با اطلاع شما برسانم تا بدانید آن عقاید بزرگ مسلک «ودا» و مسلک مزدایا «زرتشت» پراثر مرور زمان بچه صورتی درآمده است.

بروفسور «کراب» آلمانی که سالهای متوالی از عمر خود را صرف تحقیق در معانی کتاب «سفر بریزه» کرده میگوید که این کتاب میخواهد بگوید که عناصر اولیه جهان ده تا بوده اند که از شش جهت متفرق شده اند و بعد بر وسیلهٔ حروف ۲۲ گانه الفبای عبرانی و ترکیب این حروف مواد مختلف را بوجود آورده اند و طبیعی است که در این مورد حروف الفباء قدرتی نظیر قدرت خدایان پیدا میکند، میتواند چیزهایی بوجود آورد.

بالاخره

بالاخره علمای امروز مبداء کتاب «سفر بریزه» را پیدا کردند و آشکار نمودند که این کتاب آنطوری که میگویند از زمان موسی تا امروز سینه بسینه نقل شده بلکه اسقف یهودی انطاکیه موسوم به «رابی آکی» در قرن نهم میلادی یعنی نازده قرن قبل از این آن را نوشته و بعضی میگویند که «آبراهام» اسقف یهودی «انطاکیه» آن را برشتهٔ تحریر در آورده است.

و نظر عمومی این است که شخصی که این کتاب را نوشته میخواسته که تمام معلومات عصر و زمان خود را از قبیل صرف و نحو و جغرافیا و علوم طبیعی و نجوم و علم طب و علوم دینی یهودی و غیره را در یک مجموعهٔ کوچک جمع نماید و ضمناً اظهار فضل هم بکند و با عالماً و عامداً وسایل گمراهی خوانندگان را فراهم نماید که مردم خیال کنند که اسرار ازل و ابداً را میخوانند.

و از آنجا که

و از آنجا که نیروی خرافات و موهومات خیلی زیاد تر از نیروی حقایق

است بدلیل اینکه برای بدست آوردن حقیقت باید زحمت کشید و خون جگر خورد در صورتیکه خرافات را بدون هیچ زحمت و مجاهدت میتوان پذیرفت هنوز کسانی در اروپا هستند که میگویند که کتاب «سفر بریزه» که بزرگترین کتاب کمال است معنوی اسرار اولین و آخرین میباشد و اگر کسی بتواند معانی کلمات آن را ادراک نماید همه چیز را خواهد فهمید.

کتاب زوهر

دومین کتاب کمال کتاب زوهر «بروزن کهر» یعنی برق است و با اینکه طرفداران کمال برای این کتاب قائل به ارزشی نیستند بعقیده من این کتاب بیش از سفر بریزه ارزش دارد برای اینکه بالاخره در این کتاب مطالبی هست که وقتی انسان میخواند معانی آن را میفهمد.

ما میدانیم که کتاب زوهر «بروزن کهر» چه موقعی بوجود آمده ولی متن کتاب نشان میدهد که مطالب آن همان بازمانده معتقدات ودا است که سینه بسینه نقل شده و بعد از میلاد مسیح یهودیها آن را نوشته و به صورت کتاب مجلد در آورده اند.

در این کتاب خالق جهان بنام انسوف «بروزن گندم» خوانده میشود و انسوف در زبان عبری معنی بی پایان را میدهد و وقتی که میخواهد «انسوف» را توصیف نماید میگوید:

«انسوف مرموز ترین اسرار و بزرگترین رازهاست و تنها توصیفی که میتوانیم از او بکنیم این است که «تو کجستی؟» و غیر از این هر چه بگوئیم دروغ گفته ایم.»

ولی برخلاف هندیهای ودا که صریحاً اعتراف بچهل کرده و میگویند محال است ما خداوند را بشناسیم و بدانیم که او چه میخواهد و چه هدفی دارد یهودیها آن جرأت و شجاعت را ندارند که صریحاً به نادانی خود اعتراف کنند و به همین جهت سعی می کنند که از انسوف «که اصلاً شناخته نمیشود خداوندی بنام انسوف یعنی محدود و دارای پایان» بوجود آورند و خوب آشکار است که کتاب ظاهر «بروزن کهر» در اینجا مطلب را ماست مالی میکند و موضوع را مسکوت میگذارد و اصلاً نمیگوید که چطور شد از يك خدای بی پایان که ما اصلاً او را نمی شناسیم خدای بوجود آمده که دارای پایان است و کاملاً شناخته میشود؟

کتاب ظاهر

کفتم که دومین کتاب کمال همانا کتاب ظاهر «یعنی برق و بروزن کهر»

است و نشان دادیم که دو آن کتاب که بنفیدة یهودیها از بزرگترین کتابهای باستانی است :

«سوف» که خدائی ماموم و معین و مشفق میباشد از «انسوف» بوجود آمده و نیز تذکر دادیم که علمای یهودی این موضوع را ماست مالی کردند که چطور شد از (مبداء کل) یا انسوف که اصلاً قابل شناختن نیست و ما نمیتوانیم بهدفعهای او پی ببریم يك خدای معلوم و معین بیرون میآید که سابقه و طرز قضاوت او مثل انسان (منتهی يك انسان نیکوکار) میباشد .

در این کتاب شا هیچ نوع دلیل و برهانی مشاهده نمی‌نمایند و هرچه در آن نوشته شده مطالبی است که متکی به هیچ دلیلی نبیباشد و وقتی نویسنده کتاب، خود را ناچار می‌بیند که دلیل بیارد آنوقت بتشبیهِ و استعاره متوسل میشود و سعی میکند که يك راز بزرگ جهانی را با يك تشبیهِ توضیح بدهد.

مثلاً از نویسنده کتاب (ظهر) که نام او معلوم نیست می‌پرسند که آقا اگر روح جزو ذات خداوند است برای چه باید بزمین بیاید و بجسم ما حلول کند؟

او در جواب باین تشبیهِ متوسل میشود (پادشاهی بود که پسر داشت و برای این که این پسر قوی‌البنیه شود او را بیلاق فرستاد و بعد از این که پسر در بیلاق قوی بنیه شد او را بشهر آورد و خداوند هم روح را باین جهان میفرستد که نیرومند شود و بعد از نیرومند شدن او را احضار مینماید.)

شاگردان دانشمند

شاگردان «سیون بن ذماخ دوران» که یکی از بزرگترین علمای یهود در قرون وسطی و یکی از عالقدرترین مفسرین کتاب «ظهر» است از او پرسیدند ای اوستاد بزرگوار آیا بهتر آن نبود که خداوند انسان را نیافریند تا انسان بزمین نیامده و مرتکب گناه نشود؟

«سیون بن ذماخ دوران» این جواب بدون منطق را بشاگردان خود میدهد. «این طور نیست بدلیل اینکه دنیای ما باین شکل که مشاهده میکنیم بهترین اسلوب ساختمان این جهان میباشد و برای اینکه این دنیا باقی بماند باید قوانینی وجود داشته باشد که همواره اجرا شود و گرنه دنیا پایدار نیگردد و برای اینکه قوانین مزبور اجرا شود باید انسان وجود داشته باشد و علیهذا بوجود آمدن انسان در این جهان لازم است.

و باین طریق این دانشمند یهودی انسان را مرکز تقلد دنیا میکند که اگر انسان نباشد قوانین دنیا اجرا نخواهد شد.

بازگشت

در جای دیگر کتاب «ظهر» معتقد میگردد که انسان چندین مرتبه میبرد و

دوباره زنده میشود تا وقتی که روح او تصفیه گردد و برای اثبات این گفته از تورات مدرک میآورد زیرا در تورات نوشته که «من امواتی را که سابقاً مرده‌اند بیش از آنهایی که زنده هستند دارای ارزش میدانم»

آنوقت کتاب «ظهر» میگوید که مقصود «تورات» از امواتی که سابقاً مرده‌اند همانا کسانی هستند که يك مرتبه مرده و بعد زنده شده و دوباره مرده‌اند و چون بر اثر دومرک و یا زیادتر روح آفرینش از اشخاص زنده تصفیه گردیده‌باشند این بیش از آنها در نظر خداوند ارزش دارند.

رویه‌مرفته

رویه‌مرفته کتاب «ظهر» به‌عقیده دانشمندی که درباره آن تحقیقات کرده‌اند يك سلسله روایاتی است که در طی قرون متناهی مجتمع گردیده و در آغاز قرون وسطی به‌صورت کتاب درآمد است.

در این کتاب شما آثار تمام مذاهب قدیمه از قبیل بودا - زراشت - مذهب مصری - مملک رواقی - مملک افلاطونیون قدیم و جدید و بالاخره مذهب مسیحی را خواهید یافت چیزی که هست علمای یهودی سعی کرده‌اند که براندام تمام این عقاید و مسائل لباس یهودی را بپوشانند.

ولی بالاخره این کتاب هم روح و مذهب خود را از ودا می‌گیرد برای اینکه هنگام بیان اسرار ازلای وابدی که بالاترازمه خداوند میباشد ناچار اعتراف بجهل میکند.

و سپس مثل مذهب «ودا» معتقد میشود که روح درجه بدرجه تصفیه میگردد تا وقتی که بخداوند مراجعت نماید.

اما بطوری که گفتیم تمام این معانی در قالب معتقدات دین یهودی ریخته شده و علمای یهودی سعی کرده‌اند آنچه را که از دیگران می‌فهمند بخود نسبت بدهند و بگویند که تمام این حقایق را دین موسی آورده است.

توجه کنید

نکته در اینجا است که دو کتاب «صفر بریزه» و «ظهر» که شرح آن گذشت و گفتیم که هر دو منسوب به «کمال» می‌باشد به‌عقیده یهودی‌ها و مسیحی‌ها حاوی اسرار ازلای وابدی جهان هستند و میگویند که کتابی بزرگتر از این دنیست.

ولی کمال هم که بعد از بازده هزار سال پیش از «ودا» بوجود آمده نظیر ((ودا)) بالاخره اقرار بجهل میکند و فقط سعی مینماید که این اعتراف به جهل را در قالب جملات و اصطلاحات قلبه و احیاناً غیر مفهوم بگنجاند که از صراحت آن بکاهد.

از همین کمال

از همین کمال است که جادوگری و کیمیاگری قرون وسطی در اروپا بوجود آمد و اگر پیدایش جادوگری و کیمیاگری قرون وسطی مطلقاً منسوب به کمال نباشد بدون شك «کمال» و خصوصاً کتاب صغری ریزه «بروزن شمرقصیده» خیلی در جادوگری قرون وسطی مداخله داشته است.

شما وقتی که بجادوگری قرون وسطی مراجعه مینمائید حیرت می کنید که جادوگران آن دوره چقدر ابله بودند که میخواستند شیطان را احضار کنند و حاجات خود را از او بخواهند و حال آنکه این طور نبوده و موضوع شیطان و کیمیا و احضار روح شایطین و یا اجنه فقط مورد توجه عوام بوده و خواص جادوگران قرون وسطی بیک حقیقت عالی تر و بزرگ تر توجه داشته اند:

آنها می گفتند :

طبقه خواص جادوگران و کیمیاگران قرون وسطی که در آس آنهارا پارسلس «بروزن-آفاشمر» و - وان هلمون «بروزن-آب دهنو» قرار داشتند میدانستند که موضوع جن و شیطان و کیمیا و ساختن طلا را باید بدست عوام داد که مشغول باشند زیرا عوام آنقدر توانایی و استعداد ندارند که مقاصد خواص را ادراک نمایند و بفهمند که خواص دنبال چه میروند.

خواص جادوگران و کیمیاگران قرون وسطی که انصافاً باید آنها را دانشمند نامید معتقد بودند در این دنیای که ما زندگی میکنیم چیزها و عواملی هست که حواس خسته ما آنها را ادراک نمینماید ولی همین چیزهایی که ما نمی بینیم و صدای آن را نمیشنویم دزدندگی ما مؤثر میباشد و ما باید کوشش کنیم که بتوانیم آنها را کشف نمائیم و از وجود آنها استفاده کنیم.

منتهی امروز من و شما وقتی میخواهیم امواج جدیدی را در جهان کشف نمائیم بلا براتوار میرویم و سیمهای مختلف برق و شیشه ها و اهرمهای متنوع بلورین و آهنین را زیرورو میکنیم ولی آنها را بلا براتوار نداشتند و عقلاشان باین چیزها نفیرسید و میخواستند که اشیاء و عوامل نامرئی جهان را بوسیله خودشان یعنی بوسیله یگانه چیزی که در دسترس آنها بود کشف کنند و بهین جهت دنبال احضار ارواح میرفتند.

اشتباه نشود

علم ستاره شناسی یعنی تعیین مقدرات انسان از روی حرکت ستارگان و علم کیمیا برخلاف آنچه که تصور میکنند از علوم درجه اول جادوگران قرون وسطی نبوده بلکه آنچه که علم اصلی و درجه اول را تشکیل میداده همانا احضار ارواح بوده است و ناگفته نماند که احضار ارواح حقیقت دارد و خود من بیش از پنجاه مرتبه در جلسات

احضار ارواح حضور بهم رسانیده ام

منتهی آنچه را که ما تصور میکنیم که روح «ویکتور هوگو» «بالا مارتن» است همین قوه تلقین خودماست که در نظر ما مجسم میشود و چیزی جز قوه تلقین ما نیست و همین جهت است که مشاهده میکنید که معلومات و اطلاعات ارواحی که حاضر شده اند هرگز بیش از معلومات و اطلاعات کسانی که در جلسه احضار ارواح حضور بهم رسانیده اند نمیباشد.

بهر حال

آنهایی که در قرون وسطی دنبال ستاره شناسی میرفتند باز دنبال همان حقایق اولیه مملکت و دای هندوستان طی طریق میکردند منتهی چون از مبدأ آن که هندوستان باشد دور بودند نمیدانستند که از مملکت «ودا» تبعیت میکنند.

زیرا «ودا» میگوید چون ما بخداوند دست رسی نداریم و فکر ما عاجز تر از این است که باو پی ببریم ناچار باید حقیقت را اول در انسان و بعد در چیزهایی که اطراف ما هست و من جمله اجسام و در صورت امکان ستارگان جستجو نماییم.

زیرا بالاخره ما اینها را می بینیم در صورتیکه قادر بدیدن خداوند نیستیم و اجسام را بوسیله حواس خسه ادراک میکنیم و حال آنکه نمیتوانیم خداوند را با حواس خسه ادراک نماییم.

این بود که جادوگران قرون وسطی «ولی نه عوام آن ها» حقیقت را بوسیله احضار روح بدو در انسان و آنگاه بوسیله ستاره شناسی و کیمیا در ستارگان و اجسام اطراف خود جستجو میکردند.

امروز هم

امروز هم طرفداران احضار ارواح و مجامع مختلف روحی که در تمام کشورها هستند کاری نمیکند جز اینکه دنباله مطالعات قرون وسطی را گرفته اند و میخواهند بفهمند که آیا شوربایان انسان یا «روح» که تصور میکنند چیزی غیر از انسان و بکلی مجزی میباشد قادر است، که اصرار ازلی وابدی را برای انسان کند و آیا میتواند که عوم بیماری هارا درمان نماید یا نه.

در يك كتاب

من یکی از کتابهای خود موسوم به «میزبان ناشناس» را تمام اختصاص به مسئله احضار ارواح داده و تا آنجائی که مطالعات ناقص من اجازه میدهد سعی کرده ام که بگویم احضار ارواح و استفاده از ارواح برای معالجه بیماریها و پرسش از ارواح برای پیش بینی حوادث آینده ناچه اندازه صحت دارد و تا چه اندازه مغلو ط با فسانه و خدعه و تزویر است.

کسانیکه آن کتاب را خوانده اند میدانند که من منکر روح نبوده و تصدیق

کردم که از راه احضار ارواح و یا بکار بردن نیروی روح میتوان بیماریهای را معالجه کرد.

ولی بالاخره بطوریکه گفتیم طرفداران احضار ارواح و مجامع مختلف «آزمایشهای روحی» و یا «مطالعات تجربی روح» نیز مثل دانشمندان قرون وسطی کاری نمیکنند، جز اینکه میخواهند از ابتره بعقیدت برسند و در صورت امکان بفهمند که نیروی زرگی که جهان را اداره میکند، چیست؟ و تاچه اندازه این نیرو در ما هست، و ما تا چه اندازه میتوانیم از آن استفاده نماییم.

بطور کلی

بطور کلی بهر طرف که نظر بیندازید و هر مذهب و مسلکی را که از مدنظر بگذرانید «متر و شرط» برای آنکه جزء مذاهب و معتقدات بومیان وحشی افریقا و جزایر اقیانوسیه نباشد «می بینید که آثار و بازمانده عقاید مسنك و دای هندوستان در آن هست و این عقاید و مسالک بهر لباسی که درآیند و هر شکلی که پیدا کند بازمانده عقاید و دای هندوستان را میتوان در آنها شناخت و بطور کلی در مذاهب قدیمه این اصول که از «ودا» بجا مانده شناخته میشود.

این اصول

این اصول از این قرار است:

اول مبداء کل یا خداوند بهیچوجه من الوجوه قابل شناختن نیست و تاووتیکه نوع بشر این جسم و این فکر و این هوش را دارد نخواهد فهمید که خدا جهان را چگونه آفریده و آیا بین خدا و جهان فرقی هست یا نه... زیرا بعضی اینکه گفتیم خداوند جهان را آفریده فوراً ایراد بمیان میآید که خداوند را که آفریده است.

هر کس هر چه در خصوص شناسائی خداوند گفته تصوراتی است که پیش خودش کرده برای اینکه هیچ زبان و قلمی نیست که با هیچ کلمه و بیانی بتواند خداوند را توصیف نماید و اگر روزی نوع بشر بآندرجه رسید که خداوند را توصیف نماید دیگر این بشر نخواهد بود که این صدا و کلمات را داشته باشد بلکه مبدل بخدا میشود برای اینکه تا انسان مبدل به مبداء کل یا خداوند نشود محال است که بتواند بذات جاویدان و بی پایان و نامحدود و عظیم خداوند پی ببرد.

اصل دوم

اصل دومی که از عقاید «ودا» باقی مانده و شا آثار آنرا در تمام مذاهب و مسالک فلسفی و عرفانی و درویشی مشرق و مغرب زمین پیدا میکنید این است که آیا خود «مبداء کل» هم میداند که چگونه بوجود آمده و این جهان را چگونه آفریده و بپایان آن چه خواهد شد؟

زیرا بعقیده متفکرین عظیم الشان «ودا» اصلاً ممکن است که مبداء کل از این موضوع بی اطلاع باشد بدلیل اینکه «دانائی» و دانستن چگونگی حوادث جهان یکی از آثار نقص و ناتوانی و بیچارگی مافراد بشر است مافراد انسان چون بیچاره و ناتوان و بدبخت هستیم عقیده داریم که بزرگترین هدف ما دانائی و دانستن آغاز و پایان جهان و چگونگی پیدایش دنیا است و حال آنکه نزد ذات خداوند که کمال مطلق است شاید دانائی و دانستن اصلاً معنی نداشته باشد

نتیجه

من و شما بواسطه بیچارگی احتیاج بدانائی داریم که بعد مثلاً بیک چشم برهیزدن به کوره خورشید برویم و بدون اینکه بوزیم به کوره زمین مراجعت نماییم. ولی خداوند که کمال مطلق است چه احتیاجی به دانائی دارد.

و اصلاً میخواهد دانا بشود که چه بشود او هر چه بخواهد بشود شده و هر کار بخواهد بکند کرده و همواره بوده و خواهد بود.

این است که وقتی میگوئیم که شاید مبداء کل اصلاً نداند که دنیا را برای چه بوجود آورده، و پایان آن چه خواهد شد از این لحاظ است که میدانیم «دانائی» یکی از احتیاجات مافراد ضعیف و بیچاره میباشد و خداوند که احتیاج به هیچ چیز ندارد به «دانائی» هم احتیاج نخواهد داشت.

اصل سوم

اصل سوم که از نظریات «ودا» باقی مانده و شما آثار آنرا در تمام مذاهب و مسالک قدیمه پیدا میکنید این است که چون ما بخداوند دسترسی نداریم و چون نمیتوانیم او را ببینیم و در عین حال چون خداوند یاهستی در همه جا هست و ناچار در وجود انسان هم هست بگانه وسیله و چاره ما برای فهم اسرار دنیا و تکلیف خودمان در زندگی این است که بعدای انسان گوش بدهیم و خصوصاً بعدای کسانی که گوش بدهیم که توانسته اند زیاد تر در خود فرو بروند و صدای خدای خود را از وجود خویش بشنوند و روی همین اصل است که در مذاهب قدیمه خداوند را بصورت انسان درمیآوردند.

و باز عقیده معروف «انسان مظهر خداوند است» که شما آثار آنرا در تمام مذاهب و مسالک درویشی و فلسفی و عرفانی پیدا میکنید همین عقیده اولیه طرفداران مصلک «ودا» در هندوستان سرچشمه گرفته است و نیز عقیده معروف و خود را بشناس تا خدای خود را بشناسی که ما آنرا در تمام مذاهب و مسالک پیدا میکنیم بنوبه خویش ناشی از عقیده اولیه هندوهای باستانی است که میگفتند خدایا هستی چون در همه جا هست در انسان هم هست، و بنابراین اگر انسان خود را بخوبی بشناسد خدای خود را بخوبی خواهد شناخت.

اصل چهارم

چهارمین اصل مسلک «ودا» که شباهت آنرا در بعضی از مذاهب بالاخص در مسلکهای درویشی و عرفانی پیدا میکنند این است که روح بعد از مفارقت از بدن بمبداء خود مراجعت مینماید منتهی قبل از بازگشت بمبداء باید تصفیه شود برای اینکه در این جهان آلودگیهای پیدا کرده است.

این تصفیه روح در آغ ز تمدن بشر بهیچوجه ملزم با عذاب و آتش جهنم نبوده یعنی پدران اولیه مادرهندوستان عقیده داشتند که روح هرگز درجهین تصفیه گرفتار عذاب و جهنم و غیره نمیشود بدلیل اینکه روح جوهر خداوندی «هستی» است که در وجود ماست.

و خداوند یا «هستی» که البته خواهان بدبختی خود نیست هرگز روح را عذاب نمینماید زیرا در اینصورت خودش را عذاب کرده است.

بعدها مذاهب دیگری که آمده و جای «ودا» را گرفتند لازم دانستند که بشر را از یک عذاب اخروی بترسانند و انصافاً کار بسیار خوبی هم کردند بدلیل اینکه اگر بشر از یک مجازات اخروی نمیترسید بدون هیچ قید و بند هرکاری که میخواست میکرد.

این است که برای روح قائل بپاداش نیک و مجازات شدند، و گفتند ارواح نیکوکار پاداش نیک خواهند دید و برعکس ارواح گناهکار مجازات خواهند شد ولی مسلکهای درویشی و عرفانی (که بدون اینکه خود بداند تعلیمات خود را از «ودا» گرفته اند) باین قسمت معتقد نبودند یعنی عقیده نداشتند که روح عذاب ببیند ولی صریحاً این عقیده را ابراز نمیکردند و فقط پیروان خاص خود که در آداب و آئینها هیچ تردید نداشتند این اصل را می آموختند زیرا میدانستند که اگر این را بدست عوام و جهال بیفتد نظم جامعه بهم خواهد خورد.

و آن مراحل مختلفی که در مسلکهای درویشی و عرفانی مشرق و مغرب زمین برای پیروان قائل شده اند که باید مرحله بمرحله تربیت شوند تا لیاقت و ظرفیت فرا گرفتن اسرار را داشته باشند، برای این بوده که لیاقت و ظرفیت آنها بجائی برسد که بتواند این اصل چهارم و سه اصلی را که در سطوح پیش از نظر خوانندگان گذراندیم فرا بگیرند بدون اینکه خود را کم کنند و حرکات بی قاعده از آنها سر بزنند، و با اینکه این اسرار را بعمام و جهال بگویند و نظم جامعه را بهم بزنند و باین پیروان مذهب رسمی و مسلک درویشی توطئه نزاع و قتل و خونریزی بنمایند.

نازه چون عرفاء و درویش ها مستقیماً بنظریات «ودا» دسترسی نداشتند نمیتوانستند که این چهار اصل یا «چهار دراز مگو» را صریحاً پیروان خاص و مطمئن

خود بگویند بلکه همانطوریکه از دیگران شنیده بودند باخشو و زواند زیبا داسرار
چهارگانه و مگورا بیروان خود میآموختند بطوریکه فلان درویش و باعارف و قتیکه
تمام مراحل عرفان را طی کرده و برای شنیدن «اسرار مگو» مهیا شده بود چیز مهمی
دستگیرش نمیشد و شاید درست نمیفهمید که چه شنیده است و بنوبه خود وقتی که
بدرجه مرشدی میرسید عین چیزهایی را که شنیده بود بمربدان خاص و مطمئن خود
تحویل میداد و چون کثر آدمی است که از خودخواهی برکنار باشد مرشدین و اوتاد
برطبق سلیقه و فکر خودشان چیزهایی را بر شنیده‌های خود میافزودند، و تحویل مربدان
خاص میدادند.

پایان مبحث مربوط به مدعای

بخش ((۷))

افکار گوناگون - عقل دیوانگان

افكار گوناگون

اسلحه كهنه و نو

شاهزاده دانشمند و عالِمقام: حضرت والا... پرنس پروكلى... دانشمند معروف فرانسه و دارنده جايزه نوبل در فيزيك و صاحب نظرية علمى معروف مكانيك متوجع بعد از اينكه كتاب من به عنوان دروازه بزرگ منتشر گرديد شرحى مرقوم داشته و گفته بود:

«اسلحه مترلينك كهنه است.»

مترلينك در حدود قرن بيستم ميخواهد بوسيله اسلحه كهنه يعنى عقل و استدلال به چگونگى دنيا پى ببرد... وسمى مينمايد كه بوسيله عقل بفهمد كه دنيا و ساختمان آن چيست! در صورتيكه اكتشافات علمى آشكار نموده كه عقل ما نميتواند به دنياي امروز پى ببرد براى اينكه دنيا طوري بزرگ و پيچ در پيچ است كه از عهدۀ عقل ما خارج ميشاد...

من وقتى كتاب مترلينك به عنوان «دروازه بزرگ» را خواندم گرچه تصديق ميكند كه طرز تفكر و استدلال او خيلى بزرگ و در خور مقام مترلينك است با اين وصف متوجه شدم كه با اسلحه كهنه نميتوان در دنياي نوين مبارزه نمود.

من حضور حضرت والا مروض ميدارم كه من اينطور كه ايشان فرموده اند از اكتشافات دنياي جديد بدون اطلاع نيستم و خصوصاً نظريه علمى ايشان را معروف به «مكانيك متوجع» خوانده ام و ميدانم كه بر حسب نظريه ايشان نور و روشنائى و امواج آن عبارت از جسم است يعنى ايشان عقیده دارند كه نور هين سبك و آب و درخت و كوه ميشاد و هيچ فرقى با سبك و كوه ندارد متنى سبك و كوه متراكم و فشرده شده ميشاد و وقتى بر اثر حرارت و حركت لطيف شد متدرجاً مبدل به گرما و آتش بعد مبدل به نور ميشود.

من ميدانم كه در اين دنيا فرقى فيما بين ذرات كوچك و كهكشان هائىست... يعنى همان حركت و هيجان و فعاليتى كه در يك كهكشان بزرگ «كه صاحب مليونها عالم شمسى است» وجود دارد و در يك ذره بى مقدار نيز وجود دارد.

من ميدانم كه هيجان و فعاليت و جنب و جوشى كه در يك ذره بى مقدار هست از حيث وسعت و عظمت هيچ فرقى با يك دنياي خورشيدى و با يك كهكشان و با تمام اين دنياي عظيم ندارد.

من میدانم که علمای امروز در شیمی و فیزیک و علم الحیات و ذره شناسی اتم و شناسایی امواج جدید از قبیل امواج کوبیه و امواج حیات «یا آب حیات» و غیره با کشفیات بزرگ نائل شده اند.

ولی از آقای بروکلی سؤال میکنم که این همه اکتشافات و اختراعات چه تغییری در سرنوشت ازل و ابیدی ما داده است؟

من از آقای «بروکلی» سؤال میکنم که آیا بعد از این همه اکتشافات و اختراعات شما ویا دیگران میتوانید بما بگویند که سرنوشت مادر این دنیا چیست؟ و برای چه ما را آفریدند؟ و چرا ما را بطرف قبرستان میبرند.

آیا «وانشتین» و «بروکلی» و «هاوارد هین تون» که اولی آلمانی و دومی فرانسوی و سومی انگلیسی است و بدون شك سه نابغه عظیم دنیای علم هستند میتوانند بعد از این همه اکتشافات بما بگویند که برای چه در این دنیا روز و شب هزارها میلیارد مرتبه تکرار میشود و برای چه يك موجود هزارها میلیارد مرتبه بوجود میآید و بازار بین میرود.

و منظور جهان - خدا - و یا هر اسم دیگری که روی آن میکنند اید از این تکرار مکرراتی که میلیاردها مرتبه تکرار شده چیست؟

آیا هیچ يك از این بزرگان علمی میتوانند بگویند که برای چه این دنیا بوجود آمده؟

و چرا کسیکه این دنیا را آفرید و یا قانونی که این دنیا را بوجود آورد این همه دنیا را بیچ دربیچ بوجود آورد.

آیا بروکلی و انشتین میتوانند بمن بگویند که چرا آلت تناسلی سیرسیرک که حشره نسبتاً بزرگی است هزار دالان و حفره دارد و چرا چشمهای این جانور دارای هزارها عدسی است و مگر ممکن نبود که این حیوان را قدری ساده تر بوجود بیاورند که اینطور بیچ دربیچ و غامض نباشد؟

ولی آقای بروکلی و انشتین بیچ يك از این سؤالات نمیتوانند جواب بدهند و ما ناچاریم که این سؤالات را بوسیله اسلحه کهنه یعنی همان عقل و شعور و ادراکی که مورد استفاده افلاطون و «دکارت» و «اشپی نوزا» بود مورد استفاده قرار بدهیم زیرا جز بوسیله عقل و شعور بیچ طریق نمیتوانیم جوابی برای این سؤالات پیدا کنیم.

من باین اسلحه کهنه «یعنی عقل و استدلال» خیلی علاقه دارم برای اینکه هنوز اسلحه نو (ولی من اسلحه نو را مشاهده نمیکنم زیرا جدیدترین اکتشافات علمی که استفاده از نیروی اتم باشد یا باز با کمک از اسلحه کهنه یعنی عقل و شعور صورت گرفته است) را ندیده ام و نمیدانم که تأثیر آن در میدان کارزار چیست.

حضرت والا شاهزاده بروکلی که مراباستفاده از اسلحه کهنه ملامت مینماید اسلحه نو را بمن نشان نیده.

آقای بروکلی: شما اسلحه نو را بمن نشان بدهید و بگوئید که این اسلحه کجاست و من چگونه با این اسلحه خواهم دانست که این جهان را که آفریده است؟ و منظور از این آفریدن چیست؟ و سرنوشت مادر این جهان چه خواهد شد؟ من همین امروز اسلحه کهنه را که عقل و شعور و استدلال باشد دور میاندازم و نظریه و گفته شما را میپذیرم.

ولی آقای بروکلی .. این نظریه شما؟ بیک تغییر شبیه به نظریه ارباب کلیسا است.

ارباب کلیسا مرا مورد شتم و ملامت قرار میدهند و میگویند که تو کافر هستی؟ زیرا من گفته ام که خداوند کسی یا چیزی یا ذاتی است که ما بهیچوجه و بهیچ شکل نمیتوانیم او را بشناسیم.

ولی همین اشخاص که میگویند تو کافر هستی دیگر بمن نمیگویند که خدا کیست و چیست؟ و در کجا و چه موقع دستورهای خود را به آنها گفت و در کجا و چه موقع آنها را ملاقات کرد؟

شما هم آقای بروکلی .. اسلحه کهنه را مورد ملامت قرار میدهید ولی دیگر به من نمیگوئید که اسلحه نو کجاست؟ و چگونه است و چگونه من خواهم توانست از آنها استفاده نمایم؟

شما خیال میکنید که من هم مانند ارباب کلیسا و یا دانشمند فیزیکی و شیمیایی و علم الیات در نگاهداری و حفظ نظریه و عقیده خود متعصب هستم.

نه اینطور نیست؟ شما اگر توانستید امروز چیزی را بمن نشان بدهید و ثابت کنید من بدون هیچ تعصب .. تمام عقاید و نظریات خود را دور انداخته و مطیع نظریه و عقیده شما میشوم.

زیرا ببقیده من! وقتی انسان به بطلان یک عقیده و نظریه پی برد و آن را حفظ کرد دلیل بر حماقت اوست.

در جای دیگر «انشتین» دانشمند آلمانی راجع به یکی از کتابهای من موسوم به «ساعت ریگی» میگوید:

«مترینک قدماء را ملامت میکند و میگوید که آنها خدائی را که تصور میکردند از فکر و خیال و نیروی اندیشه و پندار خود بوجود آورده بودند و بعد خود مترینک از جانب خویش اظهار عقیده نموده و میگوید خدائی که این دنیا را آفریده میلیاردها مرتبه بزرگتر و عظیم تر از آن است که قدمای ما تصور میکردند ولی مترینک متوجه نیست... که این خدا که او میگوید میلیاردها مرتبه بزرگتر از خدای پیشینیان است نیز از فکر و اندیشه او بوجود آمده است»

من بشوئی متوجه این نکته هستم و بهیچجهت در تعقیب نظریه «انشتین» میگویم محال است که ما بتوانیم خدای خود را جز از فکر و اندیشه خویش ازجای دیگر پیدا کنیم.

از روز آغاز زندگی نوع بشر . . تا امروز از هیچجای عالم . . . خدای خداوند متعال بگوش ما نرسیده که خود را به ما معرفی نماید و یا اینکه تمام این دنیا عبارت از صدای خداوند میباشد . . ولی چون گوش ما قادر به شنیدن آن صدا نیست مثل اینستکه آن صدا «برای ما» وجود ندارد.

ما ناچاریم که خدای خود را بر طبق فکر و اندیشه و وهم و پندار خود بسازیم و بهین جهت است من کراراً گفتهام که خدای هرکس از حیث عظمت و عدالت و قدرت و دانایی باندازه فهم و شعور و ادواک اوست.

اگر فهم و شعور و ادواک شما هزار مرتبه بیش از من باشد بهمان نسبت خدای که شما بدان عقیده دارید هزار مرتبه بزرگتر و با قدرتتر و عادلتر از خدای من است و اگر فکر شما یک میلیون مرتبه نیرومندتر از من باشد خدائی که شما باو عقیده دارید یک میلیون مرتبه بزرگتر از خدائی خواهد بود که من باو عقیده دارم. من همیشه گفتهام که ما باید سعی کنیم که فکر شعور و فهم خود را دوباره خدای خود جلو ببریم که بتوانیم بهتر او را بشناسیم یعنی بتوانیم از فکر و شعور و اندیشه خود خدائی را بوجود آورده و پرستش کنیم که دو خود عظمت این جهان بی پایان باشد.

من گفتهام که هرگز از فکر و شعور و اندیشه خود یک خدای قهار و دستگر بیرون نیاورید بلکه بر عکس سعی کنید که خدای شما رتوف و با عاطفه و مهربان و خون گرم باشد.

من مجدداً میگویم که محال است که ما جز بوسیله فکر و شعور و تصورات و تخیلات خود بوجود خدا بی ببریم و ناچار دو هر دوده از زندگی بشر . . . هر خدائی که ما بدان عقیده داریم بر طبق عقل و فکر ماست.

فلان چوپان . . خیال میکند که خدای او یک نفر چوپان است . . . که در زندگی احتیاجاتی شبیه باو دارد . . . اما «دکارت» یا «انشتین» میدانند که خدای آنها میلیاردها مرتبه بزرگتر از آنستکه احتیاجی به نان و آب و زندگی چوپانی داشته باشد.

این است که من و آن چوپان و فلان یرزگر و یا «انشتین» جز بوسیله فهم و شعور و قوه تخیل خود بطریق دیگر نمیتوانیم بوجود خدا بی ببریم. و اگر قوه تصور و تخیل نداشته باشیم ناچار معتقدات ما دوباره خدا عبارت از چیزهایی است که از دیگران شنیده ایم یعنی دیگران برای ما و به دوش ما . . . برای فهم

خداوند فکر و شعور و قوه تصور و تخیل خود را بکار انداختند . و چیزهایی گفتند و یانوشته اند وما از آنها اقتباس کرده ایم .

اگر این دانشمند بزرگ (یعنی انشتین - مترجم) میتواند به من بگوید که من خدای خود را در خارج از حدود عقل و تصور و تخیل خویش از کجا پیدا کنم من با کمال خضوع نظریه و راهنمایی او را می پذیرم .

ولی من برای فهم خدای خویش هیچ وسیله و هیچ راه . . . و هیچ کمک و معاون . . . و هیچ دستاویزی . جز عقل و تصور و تخیل خود ندارم و دیگران هم هرچه بنا گفتند و یا بگویند از عقل و شعور و نیروی تخیل و تصور خود استعراج کرده اند .

روزی که «انشتین» به من بگوید که در خارج از حدود عقل و فکر ما . . . خدای جهان در کجا وجود دارد . . . من خدای خود را رها کرده و بخدائی که او به من راهنمایی مینماید معتقد و متوسل میشوم ولی من تقریباً یقین دارم که «انشتین» نمیتواند خداوند راه من نشان بدهد مگر اینکه او هم مثل من برای ادراک عظمت و صفات خداوند متوسل به عقل و تصور و تخیل خود گردد .

عقیده بودائیها

من خیلی در این جهان زیسته و عمر کرده ام . . . بسیاری از اشخاص که دیربامون من زندگی میکردند ، و هکی انتظار داشتند که من بهریم قبل از من فوت کردند و من بعد از آنها هم عمر خویش را در جهان ادامه دادم .

تصور میکنم که یکی از علل طول عمر من این بوده که از پدر و مادر قلب و کلیه و کبد سالمی بمن میراث رسید و من در زمان حیات کاری نکردم که اعضاء و جوارح اصلی بدن خود را از کار بیندازم و گویا رعایت قواعد بهداشت در طول عمر من بدون مداخله نبوده است ولی خود علاقه باین طول عمر نداشتم زیرا احساس میکردم و میکنم که هرگز از مرگ بیناک نبوده ام .

اگر من بقواعد بهداشت عمل میکردم از بیم مرگ نبود زیرا مرگ که بابان تمام دردها و شکنجه هاست ، هیچگونه وحشتی ندارد بلکه از اینجهت بحفظالصحه صل میکردم که از بیماری بیناک بودم و منرسیدم که مبادا مریض و دچار درد و شکنجه شوم و این دوره عمر بمن سخت بگذرد .

حالا احساس میکنم که عمر من بنهایت رسیده است ، و بالاخره آنقدرها از عمر من باقی نمانده و امسال یا سال دیگر و یا دو سال دیگر از این جهان خواهم رفت .

من امیدوارم که بعد از مرگ من دوستان و آشنایان هیچگونه تشریفاتی برای من قائل نشوند برای اینکه مرگ در زندگی انسانی ما پایان همه چیز است هیچگونه تشریفاتی ندارد .

بعضی از مردم و خصوصاً طبقه اغنیاء تصور مینمایند که مرك هم مثل مد لباس است و همانطور که در لباس پوشیدن باید از اسلوب و سبك خاصی تقاید و تبعیت کرد دو مرك نیز باید از سبك و اسلوب مخصوصی تبعیت و تقاید نمود. و همانطور که برای مد لباس اعلان میکنند برای مرك هم باید اعلان کرد تا دیگران بفهمند که ما مرده و از اینجهان رفته ایم و سپس در قفای جنازه پا بیفتند ما را بگروستان برسانند ..

ما تصور میکنیم که وقتی با این هیاهو و جار و جنجال به قبرستان رفتیم دیگر تنها نخواهیم بود ولی از این حقیقت غافل میباشیم که وقتی مرك «هیج» و نبودن پیش آمد جمعیت و افراد هیچ فرقی با هم ندارد به عبادت دیگر ... هیچ چیز نمیتواند تنهایی و وحدت ما را هنگام مرك و بعد از مرك مبدل بجمعیت کند . ولی خوف از مرك ... یعنی خوف از هیچ .. خوف از نیستی ... طوری در قلب ما ریشه دوانیده که تصور میکنیم اگر بعد از مرك ما ... کسانی در قفای ما به قبرستان بیایند و یا بعد از چند روز ... چند هفته ... چند ماه ... به سراغ ما بیایند و از ما یاد بکنند دیگر تنها نخواهیم بود .

این عقاید و افکاری که ما درباره مرك داریم ... همان افکار و عقایدی است که صد هزار سال قبل از این حوامع وحشی بشر درباره مرك داشتند و تا امروز کوچکترین ترقی و پیشرفتی در این مرحله نصب ما نشده است . صد هزار سال قبل از این حوامع وحشی بشر تصور میکردند که انسان بعد از مردن ... هنوز زنده است ... و همه چیز را می بیند .. و عقلش همه چیز میرسد و باینجهت در قبر او غذا می گذاشتند که وقتی بیدار شد تناول نماید و غذاهائی را که وی در زمان حیات دوست میداشت می پختند و تصور میکردند که او خواهد خورد و از آن غذاها لذت خواهد برد .

امروز نه همین عقاید درباره مرك وجود دارد و مردم طوری با اموات رفتار میکنند که گویی زنده هستند .. و حتی آنها را زنده تر از خود میدانند و میگویند که اموات به اسرار و رموزی اطلاع دارند که ما زندگان از آن بی اطلاع هستیم .

در صورتیکه از نظر عقلانی چنین نیست و معال است که اموات دارای حس و شعور و فهم و عقل باشند ، و گرچه ممکن است که بعد از مرك چیزی از انسان باقی بماند . مثلاً روحی از انسان باقی بماند ... ولی آن روح چون چشم و گوش و مده و عصب و دست و پا ندارد هرگز دارای فهم و شعور و شخصیتی نظیر شخصیت و فهم و شعور ما نخواهد بود ، همانطور که مثلاً امواج برق و یا امواج کوبیه و یا امواج نیروی جاذبه وجود دارند . و در عالم هستی دارای حیات هستند ولی عقل

و شمرود و فهم و شخصیت آنها و رای ماست و بکلی با ما تفاوت دارد .

در هر حال .. چون در علوم طب و علم حیات و علوم دیگر پیشرفت های بزرگی نصیب نوع انسان گردیده حق این بود که در خصوص مرك هم پیشرفت های بزرگی نصیب نوع انسان شود و اقلاً بدانیم که بعد از مرك چه خواهیم شد و چه بر سر ما خواهد آمد ..

علت اینکه مردم دنبال تحقیقات مربوط ب مرك رفتند بواسطه همان وحشتی است که بر طبق سیره آباء و اجدادی از مرك داشتند و هنوز هم این وحشت مانع از این است که راجع ب مرك تحقیق کنند و بدانند که مرك چیست و بعد از اینکه انسان از این جهان رفت چه وقایعی برای او پیش خواهد آمد .

من میدانم که بعد از مرك آیا مبدل بقوه برق میشوم و بسا جزو امواج جاذبه میگردم و با یکی از صدها .. هزارها .. و احیاناً میلیونها .. امواج دیگری که در جهان وجود دارد (و ما از آن بی خبریم) تشکیل خواهم داد .

ولی از يك چیز اطمینان دارم و آن اینست که بعد از مرك چون من و سلسله اعصاب من از بین مبرود دیگر رنج و شکنجه نخواهم کشید و چون چشم و گوش و زبان و معده و دست و پا و قلب و کلیه من از بین میرود هرگز در فکر این دنیا نخواهم بود و آرزو نخواهم کرد که فلان غذا را بخورم و یا فلان دوست و قوم و خویش را ملاقات کنم .

من میدانم که بطور حتم بعد از مرك چیزی از من باقی میماند ولی آن چیز .. هر چه میخواهد باشد . چون فاقد اعضاء و جوارح بدن ... و فاقد وسائل زندگی در این دنیای زمینی است از فراق دوستان و آشنایان رنج نخواهد کشید و اصالاً نخواهد دانست که دوستان و آشنایانی را از دست داده است .

آن چیز و مثلاً آن روح نخواهد دانست که روزی اسمیت و موریس و یا جاکسون بوده زیرا برای اینکه بدانند که روزی فلان شخص بوده باید مغز و سلسله اعصاب داشته باشد و « آن چیز » مغز و سلسله اعصاب ندارد و در نتیجه فاقد حافظه است .

البته حافظه بزرگ این دنیا هرگز از بین نمیرود .. و هر واقعه ای که برای يك جسم یا « ماده » پیش بیاید ولو اینکه میلیونها مرتبه مبدل بدوج برق شود و سپس فی المثل متراکم گردیده و یکدانه لویا و یا يك خرگوش ، يك ماهی و یا يك انسان یا کوه را تشکیل بدهد .. حافظه اصلی و ازلای و ابدی دنیا همواره با او باقی خواهد بود .

همین حافظه اصلی و ابدی است که پیوسته در خاطر الکترون (ذرات الکتریسته) باقی میماند و او را وادار میکند که در همه وقت و همه حال بالرزه های

مخصوص و با سرعت ثانیه‌ای ۳۰۰ هزار کیلومتر باطراف پراکنده شود. این نکته را نیز باید دانست که ما اگر خیال کرده‌ایم که باسرار ذره‌های کوچک واتم پی برده‌ایم هنوز اسرار ذرات برق یا الکترون بر ما مجهول است. ما ندانیم که يك ذره برق یا الکترون از چه ساخته شده و دارای چه ترکیبانی است زیرا الکترون بقدری کوچک است و طوری فرازی میباشد و چنان با سرعت به اطراف پراکنده میشود که ما هنوز نتوانسته‌ایم آنرا پنهانی دستگیر کنیم و به تنهایی مورد معاینه و تحقیق قرار بدهیم.

همچنین ندانیم که يك ذره نور که بزبان لاتینی «فوتون» نام دارد دارای چه ترکیبانی است و از چه ساخته شده چون هنوز موفق نشده‌ایم که به تنهایی يك «فوتون» را دستگیر نموده مورد تحقیق و معاینه قرار بدهیم.

هكذا ما هنوز موفق نگردیده‌ایم که يك ذره کوچک از امواج صدایا فوتون (بافوتون مذکور در فوق اشتباه نشود) را به تنهایی مورد تحقیق و بررسی قرار بدهیم ولی بدون تردید هر يك از این ذرات حافظه دنیا را از روز اول تا امروز و از حالا تا پایان جهان در خود حفظ کرده و خواهد کرد.

و حتی ممکن است بعد از مرگ من... ذرات گوشت و استخوانم وقتی مبدل به امواج برق و نیروی جاذبه شدند خاطراتی از این دنیای زمینی در خود حفظ کرده باشند... ولی آن خاطرات همانا خاطرات ذرات برو و قوه جاذبه خواهد بود نه خاطرات من!

به عبارت دیگر خاطرات من که عبارت از برخوردی و شکم پروری و خوابیدن و شهوت راندن میباشد در ذرات برق و جاذبه باقی نخواهد ماند زیرا ذرات برق و جاذبه توجهی بشکم پروری من ندارند که این گونه خاطرات را حفظ کنند و با خود بدنیای دیگر ببرند.

در هر صورت ما ممکن است که بعد از مرگ مبدل به صدها هزار موج و یا صدها هزار شئی بشویم... ولی آنچه محقق و مسلم میباشد این است که بواسطه از دست دادن من و سلسله اعصاب و شکم و دست و پا و چشم دیگر این زندگی زمینی و این شب و روز کردن و بیستراخ رفتن و خود مستراح متحرك بودن را بخاطر نخواهیم داشت و همان بهتر که بخاطر نداریم.

زیرا ذرات برق و یا نیروی جاذبه‌ای که از من باقی مانده اگر بخاطر می‌آورد که روزی در کره خاك يك ماشین زباله سازی و يك مستراح متحرك یعنی من بوده‌ام قطعا عیش و خوشی او متغیر میگردد و شاید دیگر نتوانست با سرعت ثانیه‌ای ۳۰۰ هزار کیلومتر در مورد امواج برق و یا سرعت بینهایت و اذلی وابدی در مورد امواج جاذبه در جهان بفریح و گردش و خوشگذرانی مشغول باشد

در اینجا یکمرتبه دیگر من خود را ناچار می بینم که در قبال بیروان مذهب ودا در هندوستان قدیم سرتعظیم و تکریم فرود بیاورم .

آنها در یکصد و بیست قرن قبل از این عقیده داشتند که انسان وقتی که مرد و از اینجا رفت مرحله به مرحله ترقی میکند تا وقتی که مبدل به ذات پاک خداوند متعال میشود ولی بعد از اینکه از یک مرحله به مرحله دیگر ورود کرد فکر و شعور و حافظه و شخصیت مرحله سابق را از دست میدهد .

چرا جای دور برویم ... در همین دنیای زمینی وقتی که شما در فلان کارخانه و یا مؤسسه ترقی کردید و مثلاً از مقام کارگری به مهندسی رسیدید تقریباً بکلی فراموش میکنید که شما کارگر بودید و مشاغل و وظائف مهندسی بطوری شما را در خود فرو میبرد که مجالی باقی نمی ماند که شما زندگی دوره کارگری خود را بخاطر بیاورید .

در هر حال بیروان مذهب ودا عقیده داشتند که برای اینکه انسان به سرعت ترقی نماید باید لاشه اودا سوزانید ... تا آن کاری که آب و خاک و باد بعد از نیم قرن و یا یک قرن میخواهند بکنند آتش در ظرف نیم ساعت و یک ساعت بکنند یعنی زودتر جسد انسان مبدل بامواج گردد که با سرعت زیادتری در جهان ترقی نماید و مراحل مختلف را بپیماید و دیگر منتظر نشود که لاشه او بتدریج و آهسته آهسته مبدل بخاک گردد .

دیوانگان

در کشور ما ، یعنی بلژیک ، شهر کوچکی موسوم به «ژیل» وجود دارد که در پنجاه کیلومتری بروکسل واقع شده و سکنه این شهر از قرن سیزدهم تا امروز و پسر بعد از پدر عادت دارند که با دیوانگان زندگی کنند . شهر «ژیل» بر طبق سرشماری هیجده هزار نفر جمعیت دارد که سه هزار و پانصد نفر از آنها رسماً دیوانه هستند .

ولی تمام این دیوانگان بدون آزار هستند و بی آنکه آسیبی از آنها ب مردم برسد ب زندگی خود در این شهر کوچک ادامه میدهند .

بسیاری از آنها در دکانهای تجاری و کفاشی و میل سازی کار میکنند و بعضی دیگر در مزارع و جنگل ها ، با روستائیان کمک می نمایند و خیلی به ندرت اتفاق می افتد که واقعه غیر متظره و ناگواری از آنها سر بزند .

فقط عده معدودی از آنها هستند که در دارالمجانین بسر میبرند و مغارح آنها بر عهده شهرداری است ولی این عده معدود هم بدون آزار هستند ولی صلاحیت کار کردن را ندارند .

سکنه شهر «ژیل» حتی این عدد محدود را بنام دیوانه نمیخوانند، بلکه اسم آنها را میدان گذاشته اند. همچنانکه نام دارالجانبین در این شهر «بانسیون» می باشد و هیچکس رانسی پینده که نام «دارالجانبین» را بر زبان میآورد.

من چون معاشرت با دیوانگان بی آزار را دوست میدادم گرا در «شهر ژیل» میرفتم و با دیوانه ها صحبت میکردم و گاهی در گوشه «بانسیون» می نشستم که به بینم دیوانه ها بین خودشان چگونه صحبت میکنند و حرفهای آنها از چه مقوله است. در یکی از فصول تابستان بعد از آنکه چند روز متوالی به بیمارستان رفتم فهمیدم که یکی از دیوانه ها موسوم به آلبرت به یکی از رفقای خود «مشروط» به اینکه به هیچکس بروز ندهد» گفته بود که خیال دارد به حیات خود خانه پدهد و خویشانش را بقتل برساند.

دیوانه دیگر موسوم به «کوهل» این طرح را خیلی پسندیده و گفت بسیار فکر خوبی کرده ای و اگر تو تصمیم بگیری که خود را بقتل برسانی من بلافاصله در قبر پتو ملحق خواهم شد. اما باید خیلی زود این نقشه را بموقع اجرا بگذاری برای اینکه اگر مدیر (یعنی مدیر دارالجانبین) بفهمد که ما چنین خیالی داریم هر دو را بزندان میاندازد.

آلبرت گفت من نمیتوانم که بلافاصله خود را بقتل برسانم برای اینکه قدری کار دارم و از آن جله باید سه وصیت نامه بنویسم.

«کوهل» گفت تو میگفتی که پول نداری. در این صورت وصیت نامه را میخواهی چکنی؟ آدمی که پول و ثروت ندارد چه احتیاجی دارد که وصیت نامه بنویسد.

آلبرت گفت عجب آدم بی اطلاعی هستی؟! مگر نیدانی که وقتی من خود را کشتن صاحب ارث میشوم و میراث دیگران بمن خواهد رسید و آنوقت پولدار خواهم شد.

«کوهل» گفت راست میگوئی و حق با تو است و من این فکر را فکرم کرده بودم، آلبرت گفت در هر صورت فردا راجع به این موضوع صحبت خواهیم کرد.

روز دیگر دو نفر رفیق، نزدیک نازخانه دارالجانبین، یکدیگر را ملاقات کردند و کوهل گفت خوب، آیا امروز حاضر هستی که خود را بقتل برسانی... امر تو بخواهی تصمیم خود را بموقع اجرا بگذاری من مجدداً باتو کمک خواهم کرد. ضمناً بدانکه «مدیر» بومی از این موضوع برده و اگر زودتر اقدام نکنی ممکن است که مانع از انجام این کار بشود. زیرا در اینجا دیوار ها هم گوش

دارند و همه چیز را میشوند . . . نگاه کن . . . آیا گوش های را که از دیوارها بیرون آمده است می بینی ؟

آلبرت نظری باطراف انداخت و گفت من گوشها را نمی بینم برای اینکه نزدیک به منم و اماراج صحبت خودمان . . . من هم مثل تو عجله دارم که هرچه زودتر اینکار را اتمام بدهم . . . دلی نمیدانم که چه باید کرد یعنی چگونه باید خود را بقتل برسانم و چه وسیله خود را از بین ببرم .

کوهل گفت اگر تو بخواهی خود را بقتل برسانی وسایل بسیار است و بعد نظری بداخل کلیسا انداخته و گفت کشیش مشغول جمع آوری شمع هاست و من ممکن است که کلای بکنم که او متوجه تو نشود و تو میتوانی که سرت را بدیوار پیکوی و سرعت خود را بقتل برسانی .

آلبرت گفت نه . . . اینکار را نمیتکنم چون دیوارها خیلی کلفت است و سرم را خواهد شکست و باید وسیله دیگری را پیدا کرد .

کوهل گفت آیا مایل هستی که مرمک موش بخوری ؟ جیب جلیقه من پر از مرمک موش است و من میتوانم مقداری از آنرا بر تو بدهم .

آلبرت گفت نه . . . خوردن مرمک موش خیلی باعث اذیت انسان میشود و منم و دوده ها را سودا می کند . کوهل گفت من يك كارد محکم و تیزی دارم که تو با يك ضربت میتوانی کلوی خود را ببری و یا شکم خود را پاره کنی .

آلبرت گفت من از دین خون متفرم و هرگز حاضر نیستم که با کارد خود را هلاک کنم .

کوهل گفت . . . در انبار اینجا طناب محکمی هست که تو میتوانی پستان دسله خود را از سقف انبار حلق آویز کنی .

آلبرت گفت من از بیجکی از شنیدن قصه آنها بکه خود را حلق آویز مینمایند وحشت داشتم و نمیتوانم بوسیله طناب خود کشتی کنم :

کوهل دست خود را روی پیشانی زده و گفت من فکر دیگری کرده ام و امروز عصر بعد از اینکه از خواب بیدار شدیم بتو خواهم گفت .

من چون میدانستم که ساعت بیدار شدن دیوانه ها در روزهای تابستان چهار و نیم بعد از ظهر است . در آن ساعت خود را بیدار رسانیدم و دیدم که کوهل به آلبرت نزدیک شده و گفت ای بابا . . . تو که هنوز زنده هستی !

آلبرت گفت من منتظر تو بودم که بدانم که چه فکر جدیدی کرده ای . کوهل کلیدی از جیب بیرون آورده و گفت این کلید دویی است که بطرف بله کن گلدسته کلیسا باز میشود و من امروز ظهر . . . فقط برای خاطر تو

آنرا ندیده‌ام و تو ممکن است که بوسیله این کلید آن درب را باز کنی و بالای گلدسته کلیسا بروی و خود را از آن بالا پائین بیندازی

آلبرت سردا بلند کرده و نظری بگلدسته کلیسا انداخته و گفت من وقتیکه روی يك صندلی می ایستم سرم گیج می‌رود و در این صورت چگونه میتوانم که بالای گلدسته کلیسا بروم .

کوهل گفت پس بگو که من نمیخواهم خود را بقتل برسانم و بیجهت مردم را معطل کرده‌ام .

آلبرت گفت من کسی را معطل نکرده‌ام و از آن گذشته مطمئن باش که تصمیم من جدی و بدون تغییر است و حالا فکر میکنم که بهترین وسیله برای مردن اینست که خود را در رودخانه غرق کنم .

« کوهل » گفت در این حدود رودخانه نیست که تو میخواهی خود را در آن غرق کنی . آلبرت گفت فرضاً در این حدود رودخانه نباشد ما بقدر کافی وقت داریم که اینطرف و آنطرف . . . در جستجوی رودخانه بگردیم و اگر باز هم رودخانه پیدا نشد . . . صبر میکنیم تا باران بیاید و آن وقت رودخانه جاری خواهد شد و من خود را در آن غرق میکنم .

« کوهل » گفت من شنیده بودم که دیوانه هستی ولی باور نمی‌کردم و حالا باورم شده است که تو واقعاً دیوانه هستی .

آلبرت خشمگین شده و گفت تو هم بسیار احمق هستی . . . « کوهل » از شنیدن این حرف متغیر گردید و پرسید که چه گفتی ؟ آلبرت گفت که یکمرتبه بگویم . . . و تو هم شنیدی و دیگر لازم نیست که تکرار کنم .

در این اثنا مدیر تیمارستان از آن طرف نمایان شد و آلبرت گفت : آه مدیر آمد .

کوهل وقتی که هیکل مدیر را از دور دید ناسزای آلبرت را فراموش کرد و گفت من نمیدانم که چه موقع از دست این دیوانه که ما را در اینجا حبس کرده نجات خواهیم یافت .

آلبرت گفت آهسته صحبت کن . . . این آدم هیچ عقل ندارد و ممکن است که بلافاصله ما را بزنند و بیندازد بنابراین خوب است وقتی که او آمد راجع به این صحبت کنیم .

« کوهل » گفت بدبخانه حالا بهار نیست بلکه تابستان است . . . آلبرت گفت بهتر . . . زیرا وقتی ما در این موقع راجع به بهار صحبت کردیم او خیال میکند که ما نیز مثل او دیوانه هستیم و دیگر کاری به ما نخواهد داشت .

من دیگر دنباله صحبت این دو نفر را نشنیدم زیرا مدیر تیمارستان بطرف من آمد و متفقاً بدقتر اورفتیم راجح بقوله های دیگر صحبت کردیم .

نه فقط این دو نفر دیوانه ... بلکه تمام مجانینی که در تیمارستان بودند کم و بیش تصور میکردند که آنها عاقلند ولی مدیر تیمارستان دیوانه است و حتی بعضی از آنها عقیده داشتند که مدیر دارالمجانین يك دیوانه خطرناکی است که جبراً آنها را در آنجا زندانی کرده و برای اینکه از شر این دیوانه ایمن باشند باید حتی القوه با او مدارا کنند و نکذارند که آتش خشم و پا دیوانگی او شعله ور شود .

شاید روزاول ... یکی از دیوانه ها این فکر را که «مدیر دیوانه است» در افواه انداخته و بتدریج دیوانه ها تحت تأثیر این گفته قرار گرفته و ایمان پیدا کرده اند که با يك دیوانه سر و کار دارند .

از آنچه در سطور قبل گذشت از نظر ماکه خود را عاقل میدانیم نتایج عذیده بدست میآید .

بدو ما باید بدانیم که حق نداریم دیوانه ها را موجودات پست و قابل تحقیری بشمار بیاوریم برای اینکه معلوم نیست که ما عاقلتر از آنها باشیم .

ما هیچ دلیلی در دست نداریم که بتوانیم ثابت کنیم که ما عاقل هستیم و آنها دیوانه هستند و یگانه دلیل ما این است که چون شماره افراد ما نسبت به آنها زیادتیر است ... و چون مادر اکثریت هستیم و آنها در اقلیت هستند لذا تصور میکنیم که حق با ماست ...

اما آزمایش چند هزارساله تاریخی به همه ثابت کرده که وجود اکثریت دلیل بر این نیست که حق با او باشد ... و بسامکن است که بکفر درقبال میلیونها نفر قرار بگیرد ... و آن بکفر حق داشته باشد ... و دیگران همه باطل بگویند و باطل فکر کنند .

از آغاز پیدایش نوع بشر تا چهارصد سال پیش از این تمام افراد انسان و تمام دانشمندان و فلاسفه بزرگ میگفتند که زمین ثابت و آفتاب متحرک است . و تنها بکفر موسوم بکابله پیدا شد که عایرغم عقیده و فکر تمام موجودات انسان دعوی کرد که آفتاب ثابت و زمین متحرک میباشد .

با توجه بهندرجات سطور فوق و موضوع عقل و جنون ... تنها بکفر دعوی کرد که او عاقل است و دیگران دیوانه میباشد .

زیرا بین گفته دیوانگان شهر ذیل ... که عقیده دارند مدیر دارالمجانین

دیوانه است ... با گفته پدران ما که عقیده داشتند زمین ثابت و آفتاب متحرک می باشد ... هیچ فرقی وجود ندارد .

اگر اینها دیوانه هستند که مدیریت ما و ستان را برخلاف واقع دیوانه میدانند ... تمام افراد بشر تا ... سال پیش از این دیوانه بودند که زمین را ثابت و آفتاب را متحرک میدانستند .

همان علل و جهات تصوراتی که ناشی از بینائی و محسوسات است و دیوانگان شهر «ژیل» را وادار مینماید که تصور کنند مدیریت ما و ستان آنها دیوانه است ... همان علل و جهات و تصورات ... که منکی به مشاهدات و محسوسات روزانه بود ، پدران ما را وادار میکرد که تصور کنند زمین ثابت و آفتاب متحرک است و با تصور نمایند که زلزله ناشی از خشم و غضب یکی از فرشتگان میباشد .

آری ما اگر دیوانه نی را مشاهده کنیم و با و بگوئیم که تو دیوانه هستی و ما عقل داریم ... دلیل برخورد پستی و یا دیوانگی ماست چون تا امروز ثابت نشده که عقل در کجا و دیوانگی در کجاست .

تفاوت فی مابین عقل و دیوانگی بقدری کم و غیر قابل تشخیص است ... که شا همین امروز در کوچه و خیابان ... و یا در منازل دوستان و همایگان امثال دیوانگان «ژیل» را بسیار مشاهده میکنید که پیوسته با عقل زندگی میکنند و عقلاء با آنکه میدانند که آنها دیوانه هستند نسبت با آنها مدارا مینمایند و عجب آنکه همان دیوانگان نیز عقلاء را دیوانه میدانند و بطرزی مبهم احساس میکنند که باید با آنها مدارا نمایند .

رفتار و کردار ... و طرز صحبت ... وضع نشست و برخاست ... و طرز فکر بعضی از آشنایان و رفقا و ادبای رجوع طوری در نظر ما عجیب و غریب جلوه میکند که فوراً احساس میکنیم که تفاوت فی مابین ما و آنها ... تفاوت بین عقل و جنون است و با احتمال زیاد آنها نیز همین فکر را درباره ما میکنند و هیچیک از ما دو طبقه را نمیتوان راضی کرد که دیگری را عاقل بدانیم و فقط میتوانیم بگوئیم که هر یک از ما در نفر ... و یا دو طبقه ... مثل دیوانگان شهر «ژیل» جزو مجانین می آزاد هستیم .

ما نسبت به سایر افراد بشر ... مثل دو نفر شتر سوار هستیم که در کنار یکدیگر راه می یساییم و مشاهده میکنیم که بر اثر حرکات شتر رفیق ما روی جهاز تکان میخورد ولی تکان خوردن خود را نمی بینیم و لذا تصور مینماییم که فقط او تکان میخورد و ما از این عیب مبری هستیم .

افکار و تصوراتی که برای دیوانگان پیدا میشود ، عیناً مثل افکار و تصورات ما قطعی است و او با آنچه که فکر میکند و می بیند ایمان دارد .

آن دیوانه‌ای که در تیه‌ارستان شهر «ژیل» مشاهده میکرد که گوشها از دیوارها بیرون آمده یقین داشت که گوشها را می‌بیند همچنانکه من و شما نیز وقتیکه سنک، ودرخت، و عمارتی را مشاهده می‌نماییم، یقین داریم که او را می‌بینیم. آلبرت دیوانه میگفت وقتی که من فوت کردم میراث دیگران به من خواهد رسید و من صاحب ثروت خواهم شد.

ماکاری باین نداریم... که در این گفته... بنسبت زیاد حقیقت وجود دارد. و وقتیکه ما فوت کردیم در واقع تمام میراث پدران و مادران خود.. و تمام آثار و خواص و صفاتی که از میلیونها سال باینطرف به ما اوت رسیده است با خود میبریم بدون اینکه بدانیم که این میراث هنگامت را بهجا و چه اشخاصی تعویلمیدهم. ولی از این موضوع گذشته، آن مرد دیوانه که این حرف را بر زبان میآورد،

باین گفته ایسان داشت، و مطمئن بود که وقتی فوت کرد، صاحب ثروت میشود. پس آن چیزی را که ما بنام عقل میخوانیم از لحاظ ماهیت و کیفیت هیچ فرقی با ذیوانگی ندارد، و حتی نمیتوان گفت که کدام يك سبکتر و کدام سنگین تر است. فقط از حیث خطاسیر و خطمشی باهم فرق میکند باینطریق که من و شما هر دو انسان هستیم و هر دو بکنوع دست و پا و چشم و گوش داریم منتهی صبح که از خواب برخاستیم شما بطرف مشرق میروید و من بطرف مغرب.

تفاوت عقل من با عقل دیوانه... و طرز فکر من با طرز فکر آن دیوانه آن است که عقل او راه مشرق و عقل من راه مغرب در پیش گرفته است. عقل من مثلا از زندگی بطرف مرك میرود و عقل او از مرك بطرف زندگی حرکت میکند.

عقل ما مثلا از علت میخواهد بی به معلول ببرد، و عقل او بی مثل از معلول میخواهد بطرف علت بیاید؛ و غیر از این تفاوتی بین عقل و جنون نیست.

در همین دارالمجانین شهر «ژیل» شخصی بود که «زمان» یا «اوقات» را میفروخت و برای فروش زمان و یا اوقات حواله و برات صادر میکرد.

مثلا يك حواله و برات برای شما صادر میکرد و هفت سال «زمان» و اوقات را به شما میفروخت و شما میگفت که بطور معمول باید سال دیگر فوت کنید ولی بعد از دریافت آن حواله هفت سال دیگر عمر خواهید کرد.

بدون شك در مغز این شخصی يك سلسله فعل و انفعالاتی صورت میگرفت که باو ثابت میکرد که حواله او صحیح است و او میتواند که «زمان» را به مرض فروش بگذارد.

همانطوریکه من و شما وقتیکه میخواهیم خانه‌ای بسازیم و بایالاسی خریداری کنیم درمغز ما يك سلسله فعل و انفعالاتی صورت میگیرد که بما ثابت میکند که محاسبه و پیش بینی و نظریه ما صحیح است.

ولی این محاسبه و نظریه و پیش بینی که در نظر ما کاملاً صحیح است شاید در نظر فلان دوست و فلان قوم و خویش ما صحیح نباشد و آیا در این صورت دوست ما حق دارد که ما را دیوانه بخواند ... و بگوید که ما عقل نداریم .

یکی دیگر از دیوانه های این تیمارستان تمام رفقای خود یعنی سایر دیوانه ها را مرده می پنداشت و میگفت که شما همگی مرده اید ولی روزی خواهد آمد که زنده خواهید شد .

اتفاقاً یکروز یکی از دیوانه ها فوت کرد و هنگامیکه جنازه او را بطرف قبرستان میبردند دیوانه موصوف رفقای خود را مخاطب ساخته و گفت ملاحظه کنید ... رفیق شما زنده شد و شما هم روزی مثل او زنده خواهید شد .

قطع نظر از اینکه گوینده این حرف بر طبق قضاوت ما دیوانه بود من کاملاً با این گفته موافق هستم و عقیده دارم که مرگ ما بمنزله زنده شدن است یعنی آنچه را که ما بنام مرگ میخوانیم آغاز يك حیات دیگر ... يك زندگی دیگر است ... که ما از چند و چون آن آگاه نیستیم .

با احتمال زیاد ... آن فعل و انفعالی که در مغز آن دیوانه پیدا شده ... و او را وادار میکند که صوم مرده را مرده بداند ... و وقتیکه فوت کردند تصور نماید که آنها زنده شده اند ، خیلی قویتر از فعل و انفعالی است که در مغز من راجع باینکه مرگ .. آغاز زندگی دیگر است پیدا میشود .

بعبارت دیگر و خیلی روشن تر و واضح تر از من می بیند ... دلائلی که بنظر او میرسد که مرگ آغاز زندگیست قویتر از دلائلی است که بنظر من میرسد و یا افلا روشن تر و سهل الفهم تر است .

این است که ما نمیتوانیم بگوئیم افکاری که برای يك دیوانه پیدا میشود و عقایدی که برای او حاصل میگردد بدون مبتدی و علت و استخوان بندی فکری و خیالی است و هیچ دلیلی در دست نداریم که مبتدی و علت استخوان بندی عواملی که در مغز او پیدا میشود و «منتهی يك نتیجه و عقیده معین میگردد» پست تر و حقیرتر از علل و عواملی باشد که در مغز ما پیدا میشود .

چه بسیار عقلاء و دانشمندان که از طرف يك مشت رجاله و ابله مورد ستسار قرار گرفتند برای اینکه آن يك مشت رجاله و نفهم خیال میکردند که آنها دیوانه هستند و در عوض خود را عاقل میدانستند .

در قرون وسطی چه بسا از عقلا و متفکرین و دانشمندان بزرگ که بمنوان دیوانگی بدست يك مشت رجاله که خود را عاقل میدانستند زنده زنده در آتش سبختند و این رسم طوری شیوع داشت که اصلاً فعالیت فکری و علمی را در قرون وسطی خفه کرد و ملاک فهم و شعور و معلومات این شد که چند فرمول مبتذل را بغاطر بپارند و یا يك مشت خرافات و موهومات عقیده داشته باشند .

«باراساس» که در پیجوه ظلمت قرون وسطی نور برق و الکتریک را کشف کرد چیزی نمانده بود که بچرم دیوانگی و همدست بودن با شیطان از طرف مردمی که تصور میکردند عاقل هستند در آتش سوخته شود و اگر این مرد بزرگ بانروی برق یکی از روحانیون معروف را مانع از نیکبرد حتماً در آتش میسوخت و خاکسترش را بر باد میدادند.

چرا جای دور برویم . . . در همین عصر و زمان ما مردی پیدا شد و اینطور تظاهر کرد که او در ملت غویب عاقل ترین و چیز فهم ترین افراد کشور است.

(در اینجا مقصود همانا هیتلر میباشد - مترجم)

این شخص باتکلی اینکه عاقل تر از همه میباشد آتش جنگ را در جهان مشتعل نمود و بکرتبه دیگر وطن مظلوم مرا مورد تهاجم قرارداد.

در کشور او کسانی بودند که من باب نصیحت و یا از روی مشورت ویرا از عواقب اقداماتش بر حذر نمودند ولی این مرد باتکلی عقل خود اروپا را به خاک و خون کشید و اکنون مقدمات زوال او و ایجاد وسائل بدبختی ملتی که وی در آن بوجود آمده فراهم میشود و هنوز باشتباه خود بی نبوده و کساکن متکی به عقل خود میباشد.

باتوجه شکست فوق سرحد باریکی که عقل و جنون را از یکدیگر جدا مینماید طوری کم عرض و بی رنگ و مبهم است که انسان نمیتواند بداند که چه موقع، از کشور عقل وارد سرزمین جنون شده و چه وقت از سرزمین جنون به مملکت عقل قدم نهاده است.

هریک از ما در طی مدت عمر شاید چند مرتبه باین فکر افتاده ایم که و ما من چقدر دیوانه بودم که فلان موقع فلان کار را کردم و با فلان موقع از انجام آن کار که خیلی بفتح و صلاح من بود خودداری نمودم.

حال با چنین عقلی که در هر قدم مثل اسبهای معیوب و مریض برو در میآید و تابوق میشود ما میخواهیم در خصوص اسرار کائنات و علت پیدایش جهان و اینکه دنیا چه خواهد شد؛ فکر کنیم و از انکار خود نتیجه منطقی و حسابی بگیریم و همینکه فکری برای ما پیدا شد آنرا بهترین افکار دنیا میدانیم و یقین داریم که بحقیقت راه برده و همه چیز را فهمیده ایم.

علاقه و تعصب ما باین عقل و برای آن، بقدری زیاد است که هیچ حاضر نیستیم از عقاید و نظریات خود صرف نظر کنیم، و صرف نظر کردن از نظریات خود را نه فقط برخلاف عقل بلکه برخلاف حیثیت و شخصیتی میدانیم که مقام «عاقل بودن» بها عطا کرده است.

عقلای امروز ، بزرگترین ایرادی که بر من میکنند این است که چوا ضد و نقیض صحبت میکنم و اینکار را برخلاف عقل میدانند و میگویند آدم چیز فهم و صاحب رأی و نظریه و عاقل ضد و نقیض نمیگوید .

ولی هنوز بنگی از این اشخاص نتوانسته بمن بگوید که آن چیز را که آنها میگویند و هرگز برخلاف آن چیزی بر زبان نمی آورند حقیقت مطلق است ؟ آنها نتوانسته اند بمن بفهمانند که آنچه را که آنها فهمیده اند حقیقت فطلق میباشد و با اینوصف دو دستی بنظریه و رأی خود چسبیده اند و از آن دست برنمی دارند .

من از ضد و نقیض گوئی بیمناک نبوده ام زیرا فکر میکنم که وقتی چیزی را دیروز گفتم و امروز فکر دیگری بنظرم رسید که برخلاف آن و باطل کننده آن بود ، اگر دو دستی بنظریه دیروز بچسبم دلیل بر لجابت و خودخواهی است .

در این دنیا که ما هنوز نتوانسته ایم بین عقل و دیوانگی تفاوت برجستای پیدا کنیم چطور میتوانیم ادعا نماییم که فکری را که بیست سال قبل از این بیان کرده ایم حقیقت مطلق است و اگر بعد از بیست سال فکر دیگری برای ما پیدا شد که باطل کننده آن بود آیا فروتنی و خضوع و خشوع ما را وادار نمیکند که فکر دوم را نیز بیان نماییم .

من وقتی میتوانم ضد و نقیض بگویم که حقیقتی وجود داشته باشد ، که من برخلاف آن چیزی گفته باشم و با درپیرامون آن ضد و نقیض بگویم .

وقتی در هیچ جا حقیقت نیست و من و شما از هر طرف و از هر راه در جستجوی حقیقت هستیم هر نوع فکری در اطراف این موضوع « یعنی برای یافتن حقیقت » و لوائیکه ظاهراً ضد و نقیض باشد بالاخره برای وصول بیک هدف ، یک منظور ، و یک مقصود میباشد . اما بشرط اینکه در این افکار ما بتوانیم بین فکر استدلالی و موهومات و خرافات « البته بر طبق عقل خودمان » تشخیص و تمیز بدهیم .

با این وصف و لوائیکه من واقماً و مطلقاً ضد و نقیض گفته باشم هیچ شرمنده نیستم ... زیرا من وجود ناتوانی هستم که هر روز برای یافتن حقیقت « یعنی برای فهم این موضوع که خدا کیست و این دنیا را چرا آفریده و پایان دنیا چه خواهد شد با اینطرف و آنطرف میروم و هر جا که با مانع و بن بستی مصادف شدم بر میگردم و راه دیگری را در پیش میگیرم و هیچ شرمنده نیستم که مرا همراه بدانند زیرا اگر کسی در این جهان هست که راه را یافته من با کمال میل حاضرم که کمر بندگی او را بر میان بندم که او راه را بمن نشان بدهد ولی تا امروز در دنیا به چنین آدمی برخورد نکردم .

گفتگو با عموی بزرگم

من سه نفر بودم که هر سه فوت کرده و از این جهان وخت بر بسته اند .

یکی از آنها که بزرگتر از دیگران بود و ما او را بنام «عمو بزرگ» میخواندیم قبل از دو عموی دیگر فوت کرد گویانکه قاعده کلی نیست که هر کس عمرش زیادتیر از دیگری باشد پیش از او فوت کند .

عموی بزرگ من در زمان حیات خود آدم خوش مشرب و خوشگذران و دو عین حال چیز فهمی بود . اما در محیط و حدود زندگی خود چیز فهم محسوب میشد و در خارج از آن حدود قادر بادرک چیزی نبود .

راجع بمرک ، و زندگی دنیای دیگر عقیده وی نظیر عقاید و تقا و دوستان او بود و یقین داشت که وقتی که بمیرد اگر نیکو کار باشد ، به بهشت خواهد رفت .

تقریباً سه ماه پیش يك شب عموی بزرگم بغواب آمد ، و من با تشویق او از این موضوع استفاده کرده و دو خصوص دنیای قبرستان از او استوالانی کردم .

شما میدانید که اموات و قتیکه بغواب میآیند چطور هستند و ما در خصوص آنها چگونه فکر میکنیم و در عین حال که میدانیم که آنها مرده و از این جهان رخت بر بسته اند مملک نمیتوانیم که آنها را مرده بیندازیم .

مثلاً و قتیکه یکی از اقوام متوفی بغواب ما میآمد ما سعی میکنیم طوری حرف بزنیم که او را از نتایج و حتی القدر و اجمع بمرک کمتر صحبت میکنیم که مبادا او تصور نماید که مرده و فوت کرده است .

اما باینکه میدانیم که آن شخص فوت کرده مملک بطرزی مبهم نمیتوانیم او را مرده بدانیم و لذا حیرت نمیکنیم که چرا آن شخص حرف میزند و بامیفتند .

من در کتاب «میزبان ناشناس» و در کتاب «مرک» راجع باین احساس .. و این طرز فکر ... قدری صحبت کرده ام و تصور مینمایم اینکه ما در عالم رؤیا از شنیدن صدای اموات حیرت نمینماییم ... و با آنها صحبت میکنیم برای این است که شعور باطنی ما از مرک بی خبر است ، و نمیداند که مرک چیست .

ببابت دیگر شعور باطنی ما «برخلاف ما» میداند که مرک وجود ندارد و آنچه موجود میباشد همانا تغییر کوچکی است که در عرصه زندگی ما پیدا میشود و بهین جهت وقتی ما اموات را در عالم رؤیا مشاهده مینماییم بدون حیرت اظهارات آنان را می شنویم .

در هر حال خود عمو «قلب» چون میدانست که بشنیدن اظهارات او علاقتش شروع بصحبت کرد و گفت که ما در قبرستان مجامع دوستانه داریم و اموات و در هم جمع میشوند راجع بمسائل زندگی خودمان صحبت میکنیم و فقط آنهایی

که در قبرستان تازه وارد هستند مدتی از ورود به جماع دوستانه پرهیز مینمایند تا اینکه بتدریج انس و الفت بگیرند .

گفتم آیا شما از روایع مکروه جنازه کسانی که تازه وارد قبرستان میشوند متأثر نمیشوید ؟

عوف گفت بیچوجه . . . برای اینکه از نظر علمی و شیمیائی هیچ بومی کربه نیست و کراهت روایع نامطبوع فقط از نظر شامه شما واقعیت دارد و ماهیج از بوی جنازه های تازه وارد متأثر و مستحضر نمیشویم .

گفتم عوجان آیا اجازه میدهید که یک سئوالی از شما بکنم ؟ . . .
عوف «فلیو» گفت بفرمائید . . . من مخصوصاً اینجا آمده ام که ب سئوالات شما جواب بدهم . گفتم آیا بعد از اینکه وارد دنیای قبرستان شدید به اسرار بزرگ دنیای دیگر پی بردید ؟

عوف «فلیو» حیرت زده گفت چه اسراری دامیگوئید ؟ در اینجا هیچ اسراری وجود ندارد .

گفتم آخر میگویند که وقتی انسان مرد و بدنای دیگر رفت بشام اسرار جهان آشنا میشود و آیا شما میدانید که سرنوشت شما چیست ؟ و بالاخره چه خواهید شد ؟ و آیا اطلاع ندارید که سرنوشت زمین چیست ؟ و تا چند میلیون سال دیگر بدور کرة خورشید میگردد ؟ آیا نمیدانید که سرنوشت خورشید چیست ؟ بالاخره بر سر این دنیا چه خواهد آمد ؟ و آیا شما نگفتند که برای چه این دنیا را آفریده اند .

عوف گفت هیچیک از این صحبت هایی که شما میکنید در اینجا موود توجه ما نیست و هیچکس هم نیست که به ما راجع باین مسائل چیزی بگوید .

گفتم آیا راجع بسرنوشت خودتان نیز اطلاعی ندارید و نمیدانید که بر شما چه خواهد گذشت ؟ عوف گفت ما سرنوشتی نداریم و سرنوشت ما این است که همینطور و برای همیشه بخوشی زندگی کنیم .

گفتم عوجان آیا اجازه میدهید که سئوال دیگری از شما بکنم . . . عوجان آیا اجازه میدهید که . . .

ولی دیگر صدای عوشیده نشد و مثل همیشه در سکوت مطاق فرو رفت و از نظرم ناپدید گردید .

* * *

در این واقعه که شاید نظایر آن برای دیگران نیز اتفاق افتاده
شخصی از دنیای دیگر آمده و بامن صحبت کرد و من انتظار داشتم که از صحبت عوف اطلاعات بسیار مفید و جالب توجه و بدون سابقه کسب نمایم چون ما عموماً اعتقاد

داریم و یا تصور میکنیم که اموات همه چیز را میدانند و هیچ چیز بر آنها پوشیده و پنهان نیست .

عقیده ما این است که روح ما همینکه از این قید بدن کثیف فارغ شده و در دنیای لایتناهی بچولان درآمد دارای علوم اولین و آخرین میشود .

ولی در اینواقعه روح عبوی من (چون بطور تحقیق جسم او خاک شده و وجود خارجی ندارد) در عالم رؤیا خود را بین نشان داد بدون اینکه چیز بدون سابقه و جالب توجهی بین بگوید و حتی وقتی که من صریحاً از او سؤالاتی کردم نتوانست جواب بدهد و بطور کلی صحبت هایی که آنشب عبوی من کرد عیناً شبیه صحبت هایی بود که در زمان حیات میشنود و اطلاعاتی که بین داد هیچوجه بهتر و زیاده تر از اطلاعاتی که در زمان حیات بین میداد نبود .

در اینجا چند نظریه پیش می آید ، که ناچار باید تمام و یا بعضی از آنها را پذیرفت .

اول اینکه اموات که از این دنیا بدنای دیگر رفته اند پیش از مادر مخصوص این جهان اطلاعی ندارند و اطلاعات آنها راجع باین جهان همان چیزهایی است که در موقع زندگی تحصیل کرده و سپس باخویش بگور برده اند .

دوم اینکه این شخص که بخواب من آمده عبوی من نبوده برای اینکه عبوی من که فوت کرده و جسم او بکلی خاک شده نمیتوانسته است که بسراغ من بیاید و این شخص که در عالم رؤیا بسراغ من آمده عبارت از حافظه و خاطره ایست که از عبوی من در ذهن من باقی مانده است .

این فرض از نظر خود من بسیار منطقی است و من یقین دارم که اموات فقط از اینجهت با ما مربوط میشوند که حافظه و خاطره آنها در ذهن ما باقی مانده است .

بهینجهت است که من و شما هرگز جد هفدهم خود را که مثلاً هفتصد سال قبل از این در دنیا زندگی میکرد در خواب نمی بینیم برای اینکه خاطره و منظره او در ذهن ما باقی نمانده و بزبان ساده او را ندیده ایم که شکل و طرز حرف زدن و فکر و سلیقه و مشرب اخلاقی و اجتماعی او را بخاطر بیادیم .

گرچه در این مورد نیز نکته و ایرادی هست که خود من بدان برخورد کرده ام .

زیرا در آن دوره . . . که من هر شب خوابهای خود را یادداشت میکردم و آن یادداشتها را مرتب کرده و بصورت کتاب جلد مینوادم چند نفر بودند که در فواصل مختلف بخواب من می آمدند و همینکه آنها را در عالم رؤیا میدیدم فوراً میشناختم در صورتیکه یقین داشتم که هرگز در عالم بیداری این اشخاص را ندیده ام و بیدار

که این اشخاص یکی از اجداد و خویشاوندان قدیم و یا آینده ما باشند که مادر دوره عمر آنها را ندیده ایم و یا نخواهیم دید ولی در عالم خواب هینکه آنها را مشاهده می-نمایم می شناسیم و بسیار در نظرمان آشنا جلوه میکنند.

اگر واقعا اموات ... در دنیای خارج زندگی می داشتند باید از آغاز زندگی بشر تا امروز اخلاقی مرتبه در موقع بیداری خود را به نشان بدهند و قدری از اسرار دنیای دیگر برای ما گفتگو کنند.

لیکن آنها هرگز خود را به نشان ندادند و سکوت محض و مطلق که آنها را در بر گرفته هیچگاه شکافته نشد که از شکاف آن اسراری بروز نماید.

اشتباه نشود ... من نمیگویم که اموات بعد از اینکه از این جهان رفتند ... بکلی محو میشوند ... بدون شک چیزی از آنها باقی میماند که بر زندگی خود ادامه میدهند ولی آن چیز ... زندگی و حیات دیگری دارد که مربوط به این نیست و همانطوریکه بین ما و سنگ و درخت ارتباطی برقرار نیباشد ... بین ما و آن چیز نیز رابطه ای برقرار نیست و گرنه محقق و مسلم است که بعد از مرگ زندگی و موجودیت دیگری شروع میشود بدلیل آنکه در این دنیا هیچ چیز از بین نمیرود.

حتی هنگامیکه در خیابان با سرعت از مقابل منازلها عبور میکنید و عکس شما برای يك لحظه در آئینه مغازه ها میافتد ... آن عکس نیز که فقط يك لحظه در آئینه افتاده ... برای همیشه در این دنیا باقی میماند و محال است که از اینجا به بیرون و مبدل به «نیستی» و «هیچ» بشود.

زیرا برای اینکه چیزی مبدل به «هیچ» و «نیستی» بشود لازمه اش این است که خداوند ازین برود و خداوند یا «هستی» هرگز ازین نخواهد رفت. از مطلب دور نشویم ... صحبت بر سر این است که اموات فقط بواسطه خاطراتی که در وجود ما باقی گذاشته اند در بدن ما زنده هستند.

ای خواننده گان عزیز ... اموات خود را در هیچ جا ... جز در بدن و قلب خود جستجو نکنید.

هرگز تصور نکنید که پدر و مادر شما که ده یا بیست سال قبل از این فوت کرده، در زیر سنگ قبرستان خوابیده است.

نه ... پدر و مادر شما زنده هستند ولی در قبرستان سکونت ندارند بلکه در قلب شما و خاطره شما زندگی دارند و بهیارت دیگر ... پدر و مادر شما ... از این جهت زنده هستند ... که در خاطره و حافظه و ذهن و قلب شما زنده میباشند و گرنه ... هر چه در خاک قبرستان جستجو کنید اثری از آنها نخواهید دید.

اینها که در حافظه شما زنده هستند هنگام خواب به سراغ شما می آیند و شما هرگز آنها را در حال فوت مشاهده نمیکنید بلکه هر وقت که آنها را مشاهده می نمایید

می بینید که حیات دارند و صحبت میکنند زیرا بطوریکه گفته شد شعور باطنی ما از مرگ بیخبر است .

و اینکه ما هرگز از دهان اموات خود اسرار دنیای دیگر را نمی شنویم و اینکه می بینیم که اطلاعات اموات ما زیادتر از اطلاعات خودما . . . راجع به اسرار دنیای دیگر نیست برای آن است که آنها از وجود ما بجای دیگر نرفته اند که اطلاعاتی کسب نمایند و هرگز حدود فهم آنها از حدود فهم ما . . . و یا حدود فهمی که در زمان حیات داشته اند تجاوز نینماید .

اگر شما باغبان ساده و بی اطلاعی داشته اید و فوت کرده هنگامیکه بخواب شما می آید اطلاعات او در حدود همان اطلاعات ساده سابق میباشد .

هرگاه دوست دانشمندی داشته اید و او فوت کرده . . . و تئیکه به خواب شما می آید . . . اطلاعات او باندازه زمان حیاتش زیاد و جالب توجه است .

بنابر این اگر میخواهید اموات از شما راضی باشند آنها را که در قلب شما هستند و در حافظه شما بجا مانده اند دوست داشته باشید و مطمئن باشید که آنها نیز شما را دوست خواهند داشت .

من نمیگویم که در راه اموات خود خیر و احسان نکنید ، چون خیر و احسان . . . بهر اسم و رسم و بهر عنوان و دستاویزی که باشد خوب است ولی اموات خود را در قبرستان جستجو ننمایید و خیال نکنید که اگر به روی قبر او دسته گلی بگذارید او این عمل را خواهد دید و از مشاهده گلپای شما خرسند خواهد شد .

این قلب و حافظه شماست که مکان اصلی و حقیقی اوست و کاری نکنید که در این قلب و حافظه باو خوش بگذرد .

پایان

بهن ایران میگیرند که افکار تو گمنه است من با کمال میل و رضایت حاضریم که افکار جدید را بپذیریم مشروط بر اینکه بهن بگویند افکار جدید چیست و چه در بر دارد

شاهزاده دانشمند و عالیمقام .. حضرت والا .. پرنس بروکلی .. دانشمند معروف فرانسه و دارنده جایزه نوبل در فیزیک و صاحب نظریه علمی معروف مکانیک متوجه بعد از اینکه کتاب بن عنوان (دروازه بزرگ) منتشر گردید شرحی مرقوم داشته و گفته بود :

اسلحه مترلینک گمنه است .. مترلینک در بحبوحه قرن بیستم میخواهد بوسیله اسلحه گمنه یعنی عقل و استدلال بچگونگی دنیای بیرد .. سعی مینماید که بوسیله عقل بفهمد که دنیا و ساختمان آن چیست ؟ در صورتیکه اکتشافات علمی آشکار نموده که عقل نمیتواند بدنیای امروزی بیرد، برای اینکه دنیا طوری بزرگ و پیچ در پیچ است که از عهده عقلها خارج میباشد .. من وقتی کتاب مترلینک بعنوان (دروازه بزرگ) را خواندم گرچه تصدیق میکنم که طرز تفکر و استدلال او خیلی بزرگ و در خور مقام مترلینک است با این وصف متوجه شدم که (با اسلحه گمنه نمیتوان در دنیای نوین مبارزه نمود)

من حضور حضرت والا امروض میدارم : اینطور هم که ایشان فرموده اند از اکتشافات دنیای جدید بدون اطلاع نیستیم و خصوصاً نظریه علمی ایشان را معروف به (مکانیک متوجه) خوانده ام و میدانم که بر حسب نظریه ایشان نور و روشنایی و امواج آن عبارت از جسم است یعنی ایشان عقیده دارند که نور همین سنگ و آب و درخت و کوه میباشد و هیچ فرقی با سنگ و کوه ندارد ، منتهی سنگ و کوه متراکم و فشرده شده

میشد و رفتی بر اثر حرارت و حرکت لطیف شد مندرجاً مبدل بگرما و آتش و بعد مبدل بنور میشود .

من میدانم که در این دنیا فرقی فیما بین ذرات کوچک و کم‌کشان نیست ... یعنی همان حرکت و هیجان و فعالیتی که در يك کم‌کشان بزرگ (که صاحب میلیونها عالم شمسی است) وجود دارد در یکذره بیمقدار نیز وجود دارد من میدانم که هیجان و فعالیت و جنب و جوشی که در یکذره بیمقدار هست از حیث وسعت و عظمت هیچ فرقی بایک دنیای خورشیدی و بایک کم‌کشان و با تمام این دنیای عظیم ندارد . من میدانم که علمای امروز در شیمی و فیزیک و علم الحیات و ذره شناسی و شناسائی اتم و شناسائی امواج جدید از قبیل امواج کوبیه و امواج حیات (یا آب حیات) و غیره با کشفیات بزرگ ناآشنا شده اند .

ولی از آقای بروکلی سؤال میکنم که اینهمه اکتشافات و اختراعات چه تغییری در سرنوشت ازلی وابدی ما داده است؟

من از آقای (بروکلی) سؤال میکنم که آیا بعد از اینهمه اکتشافات و اختراعات شما و یا دیگران میتوانید بما بگویند که سرنوشت ما در این دنیا چیست؟ و برای چه ما را آفریدند و چرا ما را بطرف قبرستان میبرند؟

آیا (انشتین) و (بروکلی) و (هاوارد هینتون) که اولی آلمانی و دومی فرانسوی و سومی انگلیسی است و بدون شك سه نابغه عظیم دنیای علم هستند میتوانند بعد از اینهمه اکتشافات بما بگویند که برای چه در این دنیا روز و شب هزارها میلیارد مرتبه تکرار میشود و برای چه يك موجود هزارها میلیارد مرتبه بوجود میآید و باز از بین میرود ، و منظور جهان - خدا - و یا هر اسم دیگر که روی آن میگذارید از این تکرار مکررانی که میلیاردها مرتبه تکرار شده چیست؟

آیا هیچيك از این بزرگان علم میتوانند بگویند که برای چه این دنیا بوجود آمد؟ و چرا کسی که این دنیا را آفرید و یا قانونی که این دنیا را بوجود آورد اینهمه دنیا را بیچ دربیچ بوجود آورد؟

آیا برو کلی و انشتین میتوانند بمن بگویند که چرا آلت تناسلی سیرسیرک که حشره نسبتاً بزرگی است دوازده هزار دالان و حفره دارد و چرا چشمهای این جانور دارای هفت هزار عدسی است و مگر ممکن نبود که این حیوان را قدری ساده تر بوجود بیاورند که اینطور پیچ در پیچ و غامض نباشد؟

ولی نه آقای برو کلی و نه انشتین بهیچیک از این سؤالات نمیتوانند جواب بدهند و ما ناچاریم که این سؤالات را بوسیله اسلحه کهنه یعنی همان عقل و شعور و ادراکی که مورد استفاده افلاطون و (دکارت) و (اشپی نوزا) بوده مورد استفاده قرار بدهیم زیرا جز بوسیله عقل و شعور بهیچ طریق نمیتوانیم جوابی برای این سؤالات پیدا کنیم.

من باین اسلحه کهنه (یعنی عقل و استدلال) خیلی علاقه دارم، برای اینکه هنوز اسلحه نو (ولی من اسلحه نورا مشاهده نمیکنم زیرا جدیدترین اکتشافات علمی که استفاده از نیروی اتم باشد باز با کمک از اسلحه کهنه یعنی عقل و شعور صورت گرفته است) را ندیده‌ام و نمیدانم که تأثیر آن در میدان کارزار چیست؟ حضرت والا شاهد برو کلی که مراباستفاده از اسلحه کهنه ملامت مینماید اسلحه نورا بمن نشان بدهد!

آقای برو کلی... شما اسلحه نورا بمن نشان بدهید و بگویند که این اسلحه کجاست و من چگونه با این اسلحه خواهم دانست که اینجهان را کی آفریده است؟ منظور از این آفریدن چیست؟... و سرنوشت ما در اینجهان چه خواهد شد؟... من همین امروز اسلحه کهنه را که عقل و شعور و استدلال باشد دور میاندازم و نظریه و گفته شمار میپذیرم.

ولی آقای برو کلی... این نظریه شما يك تعبیر شیبه بنظریه ارباب کلیسا است.

ارباب کلیسا مرا مورد شتم و ملامت قرار میدهند و میگویند که تو کافر هستی؟ زیرا من گفته‌ام که خداوند کسی یا چیزی با ذاتی است که ما بهیچوجه و بهیچ شکل نمیتوانیم او را بشناسیم

ولی همین اشخاص که میگویند تو کافر هستی دیگر بمن نمیگویند که خدا کیست و چیست؟ و در گجبار چه موقع دستور های خود را بآنها گفت؟ و در گجبار چه موقع آنها را ملاقات کرد؟

شما هم آقای بروکلای ... اسلامه کهنه را مورد ملامت قرار میدهید ولی دیگر بمن نمیگویند که اسلامه نو کجاست؟ و چگونه است و چطور من خواهم توانست از آن استفاده نمایم؟

شما خیال میکنید که منم مانند ارباب کلیسا و یا دانشمندان فیزیک و شیمی و علم الحیات در نگاهداری و حفظ نظریه و عقیده خود متعصب هستم؟ نه اینطور نیست ... شما اگر توانستید امروز چیزی را بمن نشان بدهید و ثابت کنید من بدون هیچ تعصب ... تمام عقاید و نظریات خود را دور انداخته و مطیع نظریه و عقیده شما میشوم.

زیرا بعقیده من: وقتی انسان بیاطلان يك عقیده و نظریه بی بردو آنرا حفظ کرد دلیل بر حماقت اوست.

در جای دیگر (انشعین) دانشمندان آلمانی راجع بیکى از کتابهای من موسوم به (ساعت ریگى) میگوید:

«مترلینك قدما را ملامت میکند و میگوید که آنها خدایى را که تصور میکردند از فکر و خیال و نیروی اندیشه و پندار خود بوجود آورده بودند و بعد خود مترلینك از جانب خویش اظهار عقیده نموده و میگوید خدایى که این دنیا را آفریده میلیاردها مرتبه بزرگتر و عظیمتر از اینست که قدماى ما تصور میکردند ولی مترلینك متوجه نیست ... که این خدا که او میگوید میلیاردها مرتبه بزرگتر از خدای پیشینیان است نیز از فکر و اندیشه او بوجود آمده است»

من بخوبى متوجه این نکته هستم و باینجهت در تعقیب نظریه (انشعین) میگویم: محال است که ما بتوانیم خدای خود را جز از فکر و اندیشه خویش از جای دیگر پیدا کنیم.

از روز آغاز زندگی نوع بشر... تا امروز از هیچ جای عالم... صدای خداوند متعال بگوش ما نرسیده که خود را بما معرفی نماید و با اینکه تمام این دنیا عبارت از صدای خداوند می باشد... ولی چون گوش ما قادر بشنیدن آن صدا نیست مثل اینکه آن صدا (برای ما) وجود ندارد.

ما ناچاریم که خدای خود را بر طبق فکر و اندیشه و هم و پندار خود بسازیم و بهمین جهت است من گرا را گفته ام که خدای هر کس از حیث عظمت و عدالت و قدرت و دانائی باندازه فهم و شعور و ادراک اوست.

اگر فهم و شعور و ادراک شما هزار مرتبه بیش از من باشد بهمان نسبت خدائی که شما بدان عقیده دارید هزار مرتبه بزرگتر و با قدرت تر و عادلتر از خدای من است و اگر فکر شما يك میلیون مرتبه نیرومندتر از من باشد خدائی که شما باو عقیده دارید يك میلیون مرتبه بزرگتر از خدائی خواهد بود که من باو عقیده دارم.

من همیشه گفته ام که ما باید سعی کنیم که فکر و شعور و فهم خود را در باره خدای خود جلو ببریم که بتوانیم بهتر او را بشناسیم یعنی بتوانیم از فکر و شعور و اندیشه خود خدائی را بوجود آورده و پرستش کنیم که در خور عظمت اینچنینی باشد.

من گفته ام که هرگز از فکر و شعور و اندیشه خود يك خدای قهار و ستمگر بیرون نیاورید بلکه برعکس سعی کنید که خدای شما رءوف و با عاطفه و مهربان و خون گرم باشد.

من مجدداً میگویم که محال است که ما جز بوسیله فکر و شعور و تخیلات خود بوجود خدا پی ببریم و ناچار در هر دوره از زندگانی بشر... هر خدائی که ما بدان عقیده داریم بر طبق عقل و فکر ما است.

فلان چوبان... خیال میکند که خدای او بکنفر چوبان است... که در زندگی احتیاجاتی شبیه باو دارد... اما (دکارت) با (انشیتین) میدانند که خدای آنها میلیاردها

مرتبه بزرگتر از آنستکه احتیاجی بنان و آب و زندگی چوبانی داشته باشد .
 اینستکه من و آن چویان و فلان برزگر با (انشتین) جز بوسیله فهم و شعور
 و قوه تخیل خود بطریق دیگر نمیتوانیم بوجود خدایی ببریم . . . و اگر قوه تصور و تخیل
 نداشته باشیم ناچار معتقدات ما در باره خدا عبارت از چیزهایی است که از دیگران
 شنیده ایم یعنی دیگران برای ما بعوض ما . . . برای فهم خداوند فکر و شعور
 و قوه تصور و تخیل خود را بکار انداخته اند و چیزهایی گفته اند و یا نوشته اند که ما از
 آنها اقتباس کرده ایم .

اگر این دانشمند بزرگ (یعنی انشتین - مترجم) میتواند بمن بگوید که من خدای
 خود را در خارج از حدود عقل و تصور و تخیل خویش از کجا پیدا کنم من با کمال خضوع
 نظریه و راهنمایی او را میپذیرم .

ولی من برای فهم خدای خویش هیچ وسیله و هیچ راه . . . و هیچ کمک و معاون
 و هیچ دسناوی . . . جز عقل و تصور و تخیل خود ندارم و دیگران هم هر چه بما گفتند و یا
 بگویند از عقل و شعور و نیروی تخیل و تصور خود استخراج کرده اند .

روزی که (انشتین) بمن بگوید که در خارج از حدود عقل و فکر ما . . . خدای جهان
 در کجا وجود دارد . . . من خدای خود را رها کرده و بخدائی که او بمن راهنمایی مینماید
 معتقد و متوسل میشوم ولی تقریباً یقین دارم که (انشتین) نمیتواند خداوند را بمن نشان بدهد
 مگر اینکه او هم مثل من برای ادراک عظمت و صفات خداوند متوسل بعقل و تصور و
 تخیل خود گردد .



سر نوشت و قضا و قدر و وضع زندگی انسان

وېلهام دوم امپراطور سابق آلمان يك آدم خراقی نبود و جریان جنگ چهار ساله بين المللی (مقصود جنگ اول بين المللی است - مترجم) نشان داد که وی موهوم پرست نیست .

ولی هر وقت که يك مشکل سیاسی دچار میشد بوزرای خود میگفت که قضا و قدر را فراموش نکنند .

قضا و قدر و سر نوشت . . ذاتاً وجود ندارد و البته در اینجا مقصود ما از سر نوشت و قضا و قدر عبارت از مفهومى است که در زندگی انسان دارا می باشد و گرنه در زندگی دنیا سر نوشت بطور حتم موجود است و عبارت از کلیات قوانین بدون تغییری است که بر این دنیا حکومت میکند .

سر نوشت ماده (یا جسم) اینست که بهر شکل و بهر نحو که شده همواره باشد و هر گز از بین نرود و هیچ چیز نمیتواند این سر نوشت را تغییر بدهد زیرا برای اینکه بتواند این سر نوشت را تغییر بدهد و ماده را که (هستی) است مبدل به (نیستی) نماید اول باید خود را از بین ببرد و مبدل به (نیستی) بکند .

پس مادر اینجا از سر نوشت دنیا که باید همواره باشد چیزی نمیکویم بلکه منظور ما از سر نوشت و قضا و قدر عبارت از همین مفهوم عادى و معمولی است که سر نوشت و قضا و قدر در زندگی ما دارد .

من تصور میکنم که هر منصفی حق میدهد که يك قسمت از سر نوشتی که بر ما وارد می آید و غیر قابل اجتناب میشود عبارت از سر نوشت و قضا و قدری است که ما بدست خویش برای خود بوجود می آوریم .

شخصیکه از آغاز جوانی شروع بنوشیدن مشروب الکلی کرده سر نوشتش اینستکه بمرض سکنه و یا اختلال قلب و کبد و کلیه فوت نماید و این سر نوشت را وی با دست خود بوجود آورده است .

کسیکه در تمام عمر راه افراط و تفریط را پیموده و هر چه بدستش میرسد و لخرجی میکند سر نوشتش اینستکه همواره بی پول باشد و این سر نوشت و قضا و قدر را وی شخصاً برای خود بوجود آورده است .

اگر جد بزرگ من مبتلا بپیماری سفلیس شده و معالجه نکرده است سر نوشت من اینستکه مبتلا بدیوانگی بشوم چون تأثیر سفلیس تاسه نسل باقی میماند و از این حیث حاقق نداریم کسیرا (جز خودمان) در این دنیا مورد نکویش قرار بدهیم گو اینکه بالاخره این سوال در پیش میآید که اصلاً چرا میکرب سفلیس را آفریدند که مایدان مبتلا شویم ؟

ولی در عین حال وقایع عجیبی در این دنیا پیش میآید که شخص را دچار حیرت مینماید و فکر میکند که اگر سر نوشت ما بدست خودمان است پس چرا گاهی از اوقات دیگران بطریقی عجیب و بهت آور حوادث آینده ما را پیش بینی میکنند .
در سال ۱۹۰۱ میلادی من از شهر مدرس عبور میکردم و میهمان حکمران مدرس بودم و حکمران مزبور که انگلیسی بود یک نفر جوکی هندی را بمن معرفی کرد و گفت او حوادث آینده را پیش بینی میکند .

جوکی مزبور بمن گفت و قتی که شما بارو یا مراجعت کردید در فاصله سه هفته دو نفر از نزدیکان شما فوت خواهند کرد .

من از او پرسیدم که آیا بعد از اینکه سه هفته از ورود من به اروپا گذشت دو نفر از نزدیکان من فوت میکنند او گفت نه . . . مقصودم اینست که پس از اینکه چند ماه از بازگشت شما به اروپا گذشت آنوقت در فاصله سه هفته دو نفر از نزدیکان شما فوت میکنند و یکی از ایندو نفر بوسیله آب فوت خواهد کرد .

اگر این مرد بمن میگفت که بعد از بازگشت بارو یا تو خود شخصاً فوت خواهی نمود

مضطرب میشدم ولی خود پسنیدی و خود خواهی که بویژه در زمان جوانی خیلی قوی است مانع از این شد که من از احتمال فوت دو نفر از نزد یکان خود مضطرب شوم و چون فکر میکردم که خود زنده خواهم ماند بزودی واقعه جوکی و بیش بینی او را فراموش کردم .

مسافرت من در هندوستان و چین و ژاپن و هند هلند یازده ماه طول کشید و سپس بارو با مراجعت کردم .

در سال ۱۹۰۳ میلادی و بعد از پنج ماه که از باز گشت من بیلبزیک گذشت عمه ام فوت کرد و سه هفته بعد از این واقعه در سیلاب معروف سال ۱۹۰۳ میلادی برادر زاده ام غرق شد و وقتی تاریخ فوت عمه و برادر زاده ام را با یکدیگر تطبیق کردم دیدم که درست بیست و یکروز بین مرگ این دو نفر فاصله میباشد .

حالا مسئله قضا و قدر و سرنوشت در اینجا چه سورتی پیدا میکند ؟
اگر بعد از بازگشت اروپا فقط عمه من فوت میکرد پیشگوئی آن مرد (جوکی) هیچ باعث حیرت من نمیشد برای اینکه بالاخره در هر خانواده ای... و خصوصاً خانواده های پر جمعیت که نیم قرن یا یک قرن در کشوری اقامت دارند چند نفر سالخورده یافت میشوند که هر سال یکی از آنها فوت مینماید .

علیهذا اگر یک نفر غیبگو بمابگوید که تا چند ماه دیگر یکی از نزدیکان شما فوت میکند هیچ چیز عجیب و خارق العاده ای نگفته و هر کسی که مختصر شعوری دارد میتواند این پیش گوئی را بکند .

حتی اگر جوکی مزبور میگفت که دو نفر از نزدیکان شما فوت خواهند نمود باز باعث حیرت من نمیشد چون در فامیل های پر جمعیت ممکن است که در فاصله قلیلی دو نفر فوت نمایند و هر کسی میتواند این پیشگوئی را بکند .

ولی آن مرتاض هندی بمن گفت که اولاً بین مرگ این دو نفر بیش از سه هفته فاصله نخواهد بود و ثانیاً درمی بوسیله آب فوت خواهد کرد و جریبن نشان داد که پیشگوئی او کاملاً صحیح بوده است .

در اینجا باید باین نکته اصلی توجه نمایم که در این پیشگویی اسلام رنسانس هندی از مباحث روان شناسی استفاده نکرده است زیرا من و او از لحاظ فکر و روحیات هیچ تناسلی بایکدیگر نداشتیم.

چون فالگیرها و غیب گوها معمولاً از مباحث روان شناسی استفاده میکنند مثلاً اگر بینند که شما جوان هستید و هنوز متأهل نشده اید میگویند که زن جوان و زیبایی نصیب شما خواهد شد و اگر بینند که شما سوداگر هستید میگویند که سود هنگفت و با ضرر بزرگ خواهد دید و غیره...

ولی آن مرتاس هندی اسلام را نمی شناخت و حتی نمیدانست که بلژیکی هستم و بواسطه تفاوت بزرگی که فیما بین روحیات یکنفر هندی و یکنفر اروپائی هست او اسلام نمیتوانست بطرز فکر و روحیات و آرزوهای من پی ببرد.

اینست که با توجه بنکات فوق پیش بینی او خیلی عجیب جلوه مینماید چگونه یکنفر هندی در آب و هوای هندوستان میتواند سیلابی را که شانزده ماه دیگر در بلژیک اتفاق خواهد افتاد پیش بینی کند؟

پس ناچاریم اعتراف کنیم که در این پیشگویی هیچیک از وسائل و مباحث معرفت الروحی و یا داشتن اطلاعات معنوی مورد استفاده قرار نگرفته و مرد مرتاس بتمام معنی غیب گویی کرده است.

ولی این مرد چگونه توانست این حادثه را که شانزده ماه دیگر باید در بلژیک اتفاق بیافتد پیش بینی کند؟

آیا بر حسب تصادف تیری بلژیکی انداخته و بلز بر حسب تصادف تیر او به هدف اصابت کرده است؟... که این فرض خیلی بعید میباشد و خصوصاً موضوع (آب) (سه هفته) این فرض را بعیدتر میکند.

سر نوشت غرق برادر زاده من بزانر (سیلاب) از سر نوشت های بود که خود برادر زاده من بوجود آورده باشد بلکه بکلی غیر منتظره و غیر قابل پیش بینی محسوب میشود.

سبی معلوم میشود که علاوه بر سرنوشتی که ما در اینجهان برای خود بوجود میآوریم سرنوشت دیگری نیز داریم که در يك نقطه از این دنیا ثبت و ضبط شده و منتظر اینست که در موقع معین فرود بیاید.

ولی باید فهمید که این سرنوشت راجه کسی در این دنیا برای ما تعیین کرده و در آنجا ثبت و ضبط نموده است.

طبیعی است شخصیکه این سرنوشت را ثبت و ضبط کرده همان است که در تمام ادیان و مذاهب و مسلکهای عرفانی و فلسفی بنام خداوند یا جهان - یا هستی تلقیه میشود.

ولی چطور شد که این جوکی بمقدار توانست که یکی از نقشه های بزرگ جہات یا هستی بی برد ^{۱۳۱۲}.

آیا نقشه ها و هدفهای جهان یا هستی اینطور در دسترس همگی قرار گرفته که آدمی بتواند بآن گنجینه و اسرار راه پیدا کند؟ ولی شما ممکن است که بمن بگوئید اینمرد جوکی هرگز نتوانسته و نخواهد توانست که با سرار - جهان - هستی و یا هر اسم دیگری که میخواهید برای او بگذارید پی ببرد بلکه یکی از اسرار کره خاک پی برده است.

اینحرف منطقی و درستی است و گرچه بعد از اینحرف ۰۰۰ این نکته در بین میآید که سرنوشت کره خاک نیز بنوبه خود در یکی از نقاط این دنیا (و مثلاً در مجموعه خورشید) ثبت و ضبط شده، ولی حال که سرنوشت هر يك از افراد بشر را در گوشه ای از کره زمین ثبت کرده اند و این سرنوشت بدون چون و چرا اتفاق خواهد افتاد دیگر چرا ما را مسئول میدانند و برای اصالیکه در این جهان مرتکب میشویم از ما باز خواست میکنند؟ و اگر سرنوشتی وجود ندارد پس اینمرد جوکی چگونه توانست که سرنوشت آینده من پی ببرد؟

ولی از این موضوع نباید عیبت کنیم که چگونه اینمرد جوکی بموادت آنچه پی برده.

زیرا عقل و منطق اینطور حکم میکند که در این دنیا همه کسی باید همه چیز را برای همه وقت بداند برای اینکه اولاً تمام موجودات این دنیا از لحاظ اینکه جزو (هستی) میباشند بیکدیگر شبیه هستند .

ثانیاً بشیوه ترسیده که ماده اصلی ساختمان تمام موجودات دنیا عبارت از (اتم) است که آن نیز بنوبه خود از یک یا چند هسته مرکزی و مقداری (الکترون) تشکیل شده و نیروئی که این الکترونها را بحرکت در میآورد جریان برق و یا (نوعی از جریان برق) میباشد .

پس چون تمام موجودات جهان از لحاظ اینکه دارای (هستی) میباشند بهم شبیه هستند و چون ماده اصلی و مصالح ساختمان آنها یکی است . طبعاً میتوانند بتمام اسرار جهان واقف شوند بشرط اینکه کلید آنها پیدا کنند و القای آنها بدانند .

این قطعه سنگی که اکنون کنار جاده افتاده اسرار جهان را از صد هزار میلاد قرن قبل از این تا صد هزار میلاد قرن بعد از این میدانند و شما هم میتوانید اسرار دنیا را از زبان او بشنوید بشرط اینکه زبان و القای او را بدانید .

بنابر این من زیاد حیرت نمیکنم که چرا آن مرد هندی حوادث آینده را پیش بینی کرد زیرا طبعاً همه کسی باید همه چیز را بداند و روزی که من هم مثل او بالقای حوادث آشنا شدم حوادث آینده خود و دیگران را پیش بینی خواهم کرد و رفته رفته بطوریکه پیروان مذهب (بودا) در یکصد و بیست قرن قبل از این گفتند ما بر اثر تحصیل و فرا گرفتن (زبان دنیا) بجائی خواهیم رسید که حتی بمعمیقترین و بزرگترین اسرار خداوند پی خواهیم برد ولی اگر سر نوشت انسان منتهی و قطعی است و در این دنیا یاد را این کره خاکی دفتری هست که حوادث ما را در آن نوشته اند و هر واقعه که باید برای ما اتفاق بیفتد (و یا هر واقعه ای که در خارج از حدود اختیار ما باید برای ما اتفاق بیفتد) در آن ثبت شده دیگر من و شما در این دنیا چه گناهی داریم ؟ و دیگر بچه دلیل میخواهید ما را مورد بازخواست قرار بدهند ؟

(ماکس موله) آلمانی مترجم آثار مذهب (بودا) که تفسیرهایی برای آن آثار نوشته میگوید (یکی از عجیب‌ترین و بزرگترین مختصات مذهب (بودا) آن است که فاقد مجازات میباشد و مجازات در آن پیش‌بینی نشده و دیک (یکی از کتب چهارگانه مذهب بودا) میگوید نوع بشر ممکنست که در اینجهان گرفتاریک مجازات بشود و آن اینست که (در جهل و نادانی باقی بماند).

ببینید اینهاچه مردمان بزرگی بودند که در یکصد و بیست قرن قبل از این در هندوستان چنین افکار و نظریاتعالیه ای داشته‌اند که هنوز هم ادراک آن برای ما زود است زیرا من خود معترفم که اگر نوع بشر معتقد بمجازات اخروی نباشد رشته انتظام و انضباط را پاره میکند و لذا ناچاراً بالاینکه مسئله بازخواست و مجازات از لحاظ عقلانی قابل قبول نیست، برای حفظ انتظام جامعه بشری تعبداً باید آنرا پذیرفت.

موضوع با اهمیت حضرت آدم در بهشت . برای چه
(آدم) از خوردن میوه درخت مخصوصی ممنوع گردید؟

و حقایق اصلی این واقعه چیست ؟

در انجیل که بنوبه خود مسوده ای از کتب قدیم اسرائیل میباشد چنین نوشته اند:
خداوند جهان بعد از اینکه حضرت آدم و حضرت حواء را آفرید بآنها گفت
که در بهشت دو درخت وجود دارد که نام یکی از آنها درخت (فهم خوبی و بدی)
و نام دیگری درخت (حیات) یا درخت زندگی است .

شما اگر از میوه درخت (فهم نیکی و بدی) تناول نمایند بلا فاصله خواهید
مرد و نباید از میوه درخت (فهم نیکی و بدی) تناول نمایند ولی اگر از میوه درخت
حیات تناول کنید برای همیشه زنده خواهید ماند.

این عبارتی است که در انجیل نوشته شده و من از روی معتبرترین نسخه
های آن عیناً در اینجا نقل میکنم .

از فحوائی عبارت معلوم است که در بهشت علاوه بر این دو درخت ... درختهای
دیگری هم وجود داشته که خوردن و یا نخوردن میوه آنها تابع مقرراتی نبوده و یا
نتایجی نداشته است .

ولی خداوند صریحاً فرموده بود که اگر از میوه درخت (فهم نیکی و بدی)
تناول کنید بلافاصله فوت خواهید کرد، در صورتیکه اگر از میوه درخت حیات تناول
نمایند برای همیشه زنده خواهید ماند .

حضرت آدم و حواء از اطاعت امر خداوند سرپیچی کردند و بطوریکه صریحاً
در انجیل نوشته از میوه درخت (فهم نیکی و بدی) خوردند ولی عجب آنکه به پیروجه

نمردند و حضرت آدم تا نهمصد سال بعد از آنکه از میوه آن درخت خورد هنوز زنده بود.

آنوقت از بهشت رانده شدند و بعد از اخراج از بهشت یادشان آمد که ایکش از میوه درخت زندگی میخورند که نباید زنده میماندند و بعد برای خوردن میوه درخت حیات (یا زندگی) بهبشت مراجعت کردند.

اما فرشتگانی که شمشیرهای آتشین داشتند آنها را از ورود بهبشت ممانعت کردند اینواقعه در کتب قدیمی بنی اسرائیل طور دیگر نوشته شده و میگویند بعد از اینکه آدم و حوا از میوه درخت (فهم نیکی و بدی) که خوردن آن ممنوع بود خوردند خواستند از میوه درخت حیات که خوردن آن مجاز و بلا مانع بوده تناول نمایند اما فرشتگان بهشت که شمشیرهای آتشین داشتند آنها را حانع شدند و نگذاشتند که از میوه درخت زندگی تناول نمایند.

برای اینکه امکان هر نوع شبهه و سوء تفاهمی از بین برداشته شود بطوریکه در انجیل نوشته میگوئیم که خدا در آیه های بعد فرموده است :

(مبادا از میوه درخت فهم نیکی و بدی بخورید زیرا بلافاصله خواهید مرد ولی اگر از میوه درخت زندگی بخورید برای همیشه زنده خواهید ماند)

کلمه مبادا در اینجا خوب آشکار میکند که خوردن میوه درخت (فهم نیکی و بدی) مطلقاً ممنوع بوده ولی برعکس خوردن میوه درخت زندگی مانعی نداشته است بعبارت دیگر خوردن میوه درخت زندگی مثل خوردن سایر میوه های بهشت بوده و آدم و حوا میتوانستند آزادانه آنرا بخورند منتهی خداوند برای مزید اطلاع آنها گفته بود که خاصیت این میوه گرانها این است که اگر آنرا تناول نمائید برای همیشه زنده میمانید.

ولی آدم و حوا از روی نادانی و یاسوسه شیطان و یا از روی کنجکاری درصدد خوردن میوه (فهم خوبی و بدی) برآمدند و بر خلاف آنچه خداوند تبارک و تعالی فرموده بود نمرند و بلکه آدم بطوریکه گفتیم تا نهمصدسال دیگر زنده بود

وبعد که خواستند میوه درخت زندگی را بخورند (اعم از اینکه از بهشت بیرون رفته و بعد مراجعت کرده باشند و یا در همان بهشت به فکر خوردن میوه درخت زندگی افتاده باشند) فرشته های بهشت با شمشیرهای آتشین از نزدیک شدن آنها مانع گردند و بالاخره دست آدم و حواء بمیوه درخت زندگی که برای همیشه آنها را زنده نگاه میداشت نرسید.

در این واقعه بطور یکه صریحاً در انجیل نوشته شده یعنی بطور یکه از متن صریح انجیل استنباط میشود رفتار خداوند تبارک و تعالی خیلی غریب و عجیب است
اولاً خداوند بآدم و حواء میگوید که از میوه درخت (فهم نیکی و بدی) نخورید و مبادا از آن بخورید... که بلافاصله خواهید مرد ولی با کمال حیرت دیده شد که آدم و حواء بلافاصله خوردند و هنوز هم زنده هستند بدلیل اینکه ما که فرزندان آنها هستیم هنوز زنده ایم و این خونی که اکنون در عروق من و شما جریان دارد همان خون حضرت آدم و حواء است و این خواصی که امروز در وجود من و شما هست همان خواص آدم و حواء میباشد.

نایباً آدم و حواء تا وقتی که میوه درخت فهم خوبی و بدی را نخورده بودند خوبی و بدی هوشان نمیشد و عبارت دیگر فهم و ابله بودند.

ولی وقتی که میوه این درخت را خوردند با فهم شدند و در صدد برآمدند که از میوه درخت زندگی بخورند که برای همیشه زنده بمانند و گویی آدم و حواء بعد از اینکه با فهم شدند بخود گفتند ما عجب ابله ای بودیم که اول میوه درخت زندگی را نخوردیم

ولی خداوند که بدو خوردن میوه این درخت را مجاز کرده بود بوسیله مأمورین صالح خود درخت را محاصره کرد و نگذاشت که دست آدم و حواء بمیوه درخت زندگی برسد و خیلی غریب است که خداوند برای دومین مرتبه مرتکب کار عجیبی شده و از وصول آدم و حواء... بدرختی که خوردن میوه آن مجاز بوده... مانع کرده است.

از همه اینها گذشته ... اگر خداوند میدانست که آدم و حواء از میوه درخت فهم نیکی و بدی خواهند خورد دیگر چرا مما نعت کرد و گفت مبادا که از میوه ایندرخت بخورید. و اگر خداوند نمیدانست که آنها از میوه ایندرخت خواهند خورد که در اینصورت خدا نیست زیرا خدا کسی است که همه چیز را برای همه وقت بداند.

خداوند در اینواقعه صریحاً از عهد و قول خود انکول کرد زیرا آدم و حواء بعد از خوردن میوه درخت فهم نیکی و بدی باید بمیرند و نمردند تا مدتی بعد از آن واقعه زنده ماندند.

دیگر آنکه خداوند برای دومین مرتبه (العیاذ بالله) نتوانست که يك واقعه خطرناك را پیش بینی نماید زیرا هیتقدر کافی بود که آدم و حواء از میوه درخت زندگی بخورند که برای همیشه زنده بمانند و در خدای خداوند شرکت کنند و برای خداوند در قیام بزرگی بشوند و اسباب رحمت گردند.

خیلی غریب است که خداوند در اینمورد که مستقیماً با تمام خدای و قدرت و کبریا و اوارتباط داشته اینطور غافل باشد و نتواند پیش بینی کند که آدم و حواء از میوه درخت خواهند خورد (و گرنه خوردن آنرا مجاز نمیکرد) و بعد مثل اینست که یکمرتبه بخود آمده و متوجه شده که هرطور هست باید مانع از این شود که آدم و حواء از میوه ایندرخت بخورند و لذا ما مورین خود را گماشته که از نزدیک شدن آدم و حواء ممانعت نمایند.

اگر در آنروز آدم و حواء از میوه درخت زندگی میخوردند مثل خداوند برای همیشه جاویدان میشدند و مثل خداوند امور دنیا را اداره میکردند و آنکه قبلاً میوه درخت فهم نیکی و بدی را خورده و همه چیز را فهمیده بودند و از هر حیث و یا اقلاً از بعضی جهات ... برای اداره امور دنیا صلاحیت داشتند.

من و شما و دیگران ... که این سطور را میخوانیم و با عقل خود مقایسه میکنیم از رفتار خداوند خیلی حیرت مینمایم و ناچار باید اعتراف کنیم که خطاوند (العیاذ بالله)

دروغ گفته و نتوانسته است که حوادث آینده را پیش بینی نماید.

از طرف دیگر عقل ما حکم میکند که اگر خدا در تمام دوره خدائی خود یکمرتبه دروغ میگفت و یا یکمرتبه نمیتوانست حوادث آینده را پیش بینی نماید اینجهان بضمیمه خود خداوند یکمرتبه از بین میرفت و ما هم امروز نبودیم که این ایراد را بگیریم، پس حقیقت در کجاست ؟ و حقیقت را در کجا باید جستجو کرد ؟

بیاید تا من باندازه شعور ناقص خود بشما بگویم که در اینمورد آنکس که دروغ میگوید بهیچوجه ذات خداوند تبارک و تعالی نیست بلکه یهودیهاییکه برای اولین مرتبه اینداستان را جعل کردند و در کتابهای خود نوشتند دروغ میگویند این علمای قوم اسرائیل هستند که این دروغها را جعل کرده و بنام بزرگترین و اصیلترین حقایق زندگی تحویل مردم بیچاره و ساده لوح داده اند.

در مقاله قبل گفته شد : محال است که ما بتوانیم در باره خداوند و عظمت او تصوراتی نماییم که بزرگتر از مغز ما باشد و ناچار هر کس در باره خدای خود باندازه توانائی مغز خویش فکر میکند.

علمای اولیه قوم اسرائیل هم نمیتوانستند بزرگتر و بهتر از این فکر کنند و یکمشت داستان جعل کرده و بنام اینکه از خدا رسیده است به مردم بیچاره تحویل دادند.

اینها با این دروغها و تهمتیهاییکه بذات خداوند نسبت دادند مرتکب یکی از بزرگترین گناهان شدند.

آنها چون خود نادان بودند خیال کردند که خدا هم نادان است و چون خود حسد و رشک داشتند خیال کردند که خدا هم رشک و حسد دارد و از روی غبطه مانع از اینست که آدم و حوا از میوه درخت زندگی بخورند و چون خود نمیتوانستند حوادث آینده را پیش بینی کنند خیال کردند که خدای تبارک و تعالی هم مثل آنهاست در مقاله گذشته گفتم که در آن دوره چون فهم و اطلاعات محدود بوده

نباید خیلی هم اینها را ملامت کرد که چرا افسانه های کودکانه را جعل کرده و بنام بزرگترین حقایق دنیا آنهم از قول خداوند تبارک و تعالی بمردم تحویل دارند ولی امروز که فهم و شعور ما ترقی کرده بطوریکه در مقاله پیش گفته شد باید در باره خداوند افکار بالاتر و عالیتتری داشته باشیم و فکر خود را در چهار دیوار اینگونه افسانه ها که بمنزله یکن از بزرگترین توهینها و جساتها بذات بزرگ پروردگار است محدود نکنیم.

خدا کیست و چیست و ما را بار باره او چه افکاری باید داشته باشیم ؟

در مقاله تحت عنوان (بمن ابراد میگیرند که افکار تو کهنه است) صحبت ما باینجا رسید که ما جز بوسیله فکر خود بهیچوسیله نمیتوانیم خداوند را بشناسیم .

اگر کسی بشما گفت که من خداوند را دیده ام و صدای او را شنیده ام بدانید که دروغ میگوید زیرا محال است که ما با این جسم و این دو چشم بتوانیم خداوند را ببینیم، بدلیل آنکه محال است ما بتوانیم با این دو چشم چیزی را که غیر از جسم و ماده) باشد مشاهده کنیم .

چشمان ما فقط سنک و درخت و آدم و انسان یعنی ماده) را میبیند و خدا که ماده نیست (و اگر نه لیاقت نداشته که خداوند باشد) هرگز به چشم ما نخواهد رسید و هرگز گوش ما صدای او را نخواهد شنید .

اینست که برای فهم ذات او ناچار باید این ماده خاکستری رنگ یعنی مغز خود را بکار اندازیم و پدران ما و صاحبان ادیان و مذاهب هم برای فهم ذات خداوند مغز و ماده خاکستری رنگ آنها بکار انداختند ؛ چون محال است که خداوند کسی بزرگتر از درجه افکار و تخیلات او باشد (بطوریکه در آن مقاله گفتیم) پدران ما و صاحبان ادیان و مذاهب خدائی را از مغز خود بیرون آوردند ... یعنی در باره خدا تصورات و تخیلاتی کردند که گویی خداوند هم مثل آنهاست .

آنها خیال کردند که (المیاذ بالله) خداوند هم مثل انسان است ... آنها تصور

کردند که خداوند هم حب و بغض سرش میشود و دارای قلبی است که در آن محبت و پاکیزه را انباشته مینماید.

آنها تصور کردند که خداوند هم مثل خود آنها خواهان انتقام و عاشق پاداش است و اگر کسی نسبت بخداوند خوبی کرد پاداش نیک میبندد و اگر کسی بدی کرد پاداش بد میبندد و بجهنم میرود.

بهشت و جهنم که از فکر پدران مایرون آمد فقط باین دلیل خارج شد که آنها تصور میکردند خدا مثل آنها است و همانطوری که پادشاه و یا حکمران شهر ... لبتان خوش سورت دارد که بدر باریان و یا اطرافیان مقرب خود میبخشد و یا مأمورین غلاظ و شداد و چوب و فلک دارد که گناهکاران و یا خطاکاران را مورد شکنجه و مجازات قرار میدهد ... همانطور نیز خداوند دارای دوشیزگان پری پیکری است که در بهشت بنیکوکاران بخشیده میشود و مأمورین غلاظ و شداد در جهنم بجان گناهکاران میافتند و دملراز روزگار آنها بیرون میآورند پدران ما و صاحبان مذاهب قدیمه حتی تشریفاتی را که برای انجام این امور در نظر میگرفتند مینا مثل تشریفات یک دربار سلطنتی و پایک دربار حکومتی بود و تصویرینه بودند که خداوند دارای حاجب و دربان و پیشکار و درباریان مقرب و فرافشان و مأمورین اجرا است و همانطور که در دنیا برای موازنه و مقایسه .. اجناس را در دو کفه ترازو قرار میدهند ... در پیشگاه خداوند نیز همه چیز ... یعنی گناهمونوابرا در کفه ترازو قرار میدهند.

اشباه نشود ... من در این صفحات بپیچوجه قصد توهین و اسائه ادب ندارم من نمیخواهم پدران خود و قدام اسائه ادب نمایم که چرا چنین افکاری داشتند و چرا چنین تصوراتی مینمودند برای اینکه آنهاغیر از این علاج و چاره ای نداشتند بدلیل اینکه ملز آنها بزرگتر از این نبود.

پدران ما و قدامه گناه نداشتند زیرا نمیتوانستند جز باین طریق و دیگر فکر کنند، برای اینکه ملز آنها توانا تر از این نبود و چون جز خودشان و جانوران

چیز دیگری ندیده بودند... و قوانین بزرگ دنیا و سمت این جهان بی پایان بر آنها مجهول بود... ناچار تصور مینمودند که خداوند از حیث فکر و شعور و قوه استنباط و حب و بغض و حساب نگاه داشتن دوستی و دشمنی شبیه بآنهاست.

من اگر ایرادی داشته باشم بقدما نیست... بلکه ایراد من نسبت به کسانی است که امروز هنوز دنبال این افکار میروند و خداوند با عظمت را تا ایندرجه کوچک میکنند و تعدد دارند که افکار دو هزار و سه هزار سال قبل از این را در باره خداوند حفظ کنند.

گرچه در همان ادوار قدیمه کسانی بودند که درباره خداوند اندیشه های بزرگتر و عالیتر و پاکتری داشتند ولی شماره آنها قلیل بود و عاجز در هندوستان در جای دیگر اثری از آنها نمی بینیم.

نویسندگان عظیم الشأن (دیک بودا) که بزرگترین کتاب مذهبی (بودا) در هندوستان قدیم است در مبدأ و دیباچه این کتاب نوشته اند.

(اگر بگوئی که من خدا را دیده ام دروغ میگوئی چون چیزی که قابل دیدن نیست به چشم نمی آید و اگر خدا میخواست که تو او را بینی خود را طوری بوجود می آورد که مثل تو باشد تا به چشم تو برسد)

در جای دیگر از این کتاب میگوید: (برای او هیچ اسمی نمیتوان پیدا کرد، زیرا وقتی که ملروی چیزی اسم گذاشتیم دلیل بر اینست که بکیفیت او یا انقلابانده کی از کیفیت او بی برده ایم و کم و بیش خاصیت و ماهیت او را میدانیم... ولی مانعیدانیم (او) کیست و (او) چه خاصیت و کیفیتی دارد و یگانه اسمی که میتوان برای او انتخاب کرد اینست: آیا تو که هستی و چه هستی؟)

این کتاب هزاران سال سینه بسینه نقل شده تا در پنج هزار سال قبل از این برای اولین مرتبه برشته تحریر درآمده و قدمت آن بقول (ماکس مولر) علامه بزرگ آلمانی دوازده هزار سال است و با اینوصف کسانی بودند که در دوازده هزار سال قبل از این درباره خدا چنین افکار بزرگی داشتند.

ولی بطوریکه گفتیم شماره این افراد قلیل بود و عامه مردم خداوند را مثل انسان میدانستند.

از موضوع خارج نشویم ... ایراده‌ن بکسانی است که اصرار دارند امروز نیز خدا را بصورت انسان و با افکار و تخیلات و آمال و آرزوهای انسان بنوع بشر یعنی بخود و بهمنوع خویش معرفی نمایند.

حال که ما هیچ وسیله و هیچ طریقه‌ای برای شناسایی خداوند جز این نداریم که بمنز خود متمسک شویم برای چه از افکار و تخیلات خویش خدای را بیرون بیاوریم که مثل خودمان کوچک و محدود و حریص و کینه توز باشد؟

امروز بر اثر پیشرفت علوم و توسعه نیروی مغز ... ما باین درجه از فهم و شعور رسیده‌ایم که خدای که این قوانین بزرگ را بوجود آورده و این جهان عظیم را آفریده که در آن یک‌نفره بی‌مقدار با یک خوردشید از حیث ساختمان و سازمان و فعالیت عیناً یکی است ... یک چنین خدای حریص و بغیل نمیباشد ... و اگر نه یک‌نفره بی‌مقدار را از حیث عظمت بیای خوردشید نمیرساند.

این خدای که قوانین او از صد هزار میلیارد قرن با این طرف تا صد هزار میلیارد قرن دیگر بدون هیچ استثناء (آری بدون هیچ استثناء) جاری و حکمفرماست بهیچوجه و بهیچ شکل ... عدل و ظلم سرفی نمیشود ... چون اگر قائل بعدل و ظلم بود یک چنین قوانین بولا دین را برای همیشه و در مورد همه کس و بدون هیچ استثناء اجری نمیکرد.

ما اگر بگوئیم که خداوند عادل است کفر گفته‌ایم ... برای اینکه او را شبیه بخودمان کرده‌ایم، برای اینکه عدل چیزی است که فقط در زندگی ما وجود دارد لا غیر و خداوند جهان بزرگتر و پاکتر و نامحدود تر و لا یتناهی تر از آنستکه عادل باشد و اگر نه مثل یک قاضی میشد و هیچ تفاوتی با او نداشت.

لازمه عادل بودن خدا اینستکه در اینجهان یک ظلمی بشود که خداوند آن بالا نشسته و اجرای عدل نماید و اگر در تمام اینجهان ... فقط یک ظلم میشد ... دیگر

خداوند جهان لیاقت آنرا نداشت که خدا باشد.

زیرا خدائی که دنیا را طوری بیافریند که در آن ظلم بشود دارای ارزش و لیاقت خدائی نیست و بطور قطع خداوند این دنیا را طوری آفریده که در آن ظلم واقع نمیشود یعنی از درجه چشم او ... از درجه منطق خداوند کاری ... در این جهان نه عدل وجود دارد و نه ظلم.

ما اگر امروز که مغز بشر با ندرجه از ترقی رسیده (و تازه اول کار است و خیلی نیر مندر از این خواهد شد) بگوئیم که خداوند نیکوکاران را در بهشت در آغوش پربرویان میخواند و گناهکاران را به جهنم میبرد نسبت به عظمت ذات خداوند توهین و اسائه ادب کرده ایم، برای اینکه باین گفته خداوند را بشکل خود در آورده ایم و با این گفته تصور کرده ایم که خداوند هم مثل دیکتاتورهای عصر و زمان ماست که زندان و غل و زنجیر و باکاخهای زیبا (برای دوستان و رفقا) داشته باشد.

مطمئن باشید که اگر خداوند میخواست مرا در آنش ابدی بسوزاند اسلام را نمیآفرید برای اینکه میدانست که نباید چیزی را که خود بوجود آورده است در آنش ابدی بسوزاند.

گناه و نواب چیزی است که فقط در زندگی مامعنی دارد و برای خداوند با عظمت بی معنی است ... از نظر خداوند (و البته بطریق استنباط مغز ما) یکی از قوانینی که باید اجرا شود ترقی و تعالی مغز ماست و خالق جهان فقط با اجرای این قوانین نظر و توجه دارد لا غیر ...

گناه و نواب ... عدل و ظلم ... پستی و بلندی ... احترام و حقیر ... کوچکی و بزرگی ... فقط چیزهایی است که در زندگی مامعنی دارد لا غیر ... و در زندگی خداوند متعال فقط یک چیز دارای ارزش و اهمیت میباشد و آن اینست که حتماً یک قانونی در این جهان اجرا شود.

ما نباید فراموش کنیم که یکی از این قوانین که حتماً باید اجرا شود قانون تطور و تکامل یعنی قانون ترقی مغز ماست .. مغز ما باید ترقی کند .. و رو بجلو برود که ما

بوسیله این ترقی و پیشرفت قوانین دیگر دنیا را بشناسیم و از آن قوانین بنفع خود و برای پیشرفت و عظمت خود استفاده کنیم .

ما هنگامی که راجع به خدا فکر میکنیم و میخواهیم بدانیم که او کیست و چیست باید پیوسته این نکته را در نظر داشته باشیم که خداوند ما را طوری آفریده که ترقی بکنیم . و آنقدر ترقی کنیم تا وقتی که پیایه خداوند برسیم و از هر حیث با او برابر شویم و مثل او بتوانیم دنیا را اداره نماییم .

ما بطور محسوس آثار و نتایج این ترقی را میبینیم و مشاهده میکنیم که توانسته ایم از قوانین عالم یعنی قوانین ذات پاک خداوند بنفع خود استفاده کنیم .

تا نود سال قبل از این آبله و مرض هاری و ده بیماری دیگر جزو امراض مرگ آور بود و حالا استفاده از قوانین خداوند و کشف کمیت و کیفیت میکرو بها توانستیم که بر این مرض غلبه کنیم .

ما باید بدانیم که با استفاده از سایر قوانین دنیا و از آن جمله قانون امواج و قانون قوه جاذبه و قانون امواج حیات بیش از پیش ترقی خواهیم کرد و رفته رفته بجای خواهیم رسید که با خداوند تبارک و تعالی برابر خواهیم شد .

چون خداوند هیچ حد و سدی برای ترقی و تعالی ما تعیین نکرده است، بدلیل اینکه خداوند مثل نوع بشر بخل و حسد ندارد که برای ترقی و تعالی ماحد و سدی بوجود آورد و مانع از این گردد که ما روزی پیایه و مایه و درجه و مقام او برسیم .

بر واضح است روزیکه ما خود خداوند شدیم و اختیار فرماندهی دنیا را در دست گرفتیم و دو شادوش خداوند این دنیا را اداره کردیم دیگر دارای این پوست و گوشت و استخوان و معده و شهوت نخواهیم بود و مبدل چیز دیگری میشویم که نمیدانیم چیست .. !!

امروز که ما انسان هستیم و گوشت و پوست داریم میگوئیم که خدا یکی است و دو تان نیست زیرا محال است که دو نفر هم زور و هم قوه و هم سنگ بتوانند در یکد یا زندگی کنند و ناچار یکی از آنها دیگری را از پا در میآورد و اگر واقعاً ایندو نفر طوری

مساوی القوه بودند که هیچ مزیتی بیکدیگر نداشتند در آ صورت باز خدا یکی است زیرا هر دوازده حیت بهم شبیه هستند و بالتبعیه دارای يك فكر - يك اوايه يك مشیت میباشد

آری این طرز فکر ماست که امروز داریم و چون انسان هستیم نمیتوانیم طرز فکر دیگری داشته باشیم ولی روزی که مبدل بآن چیزی شدیم که نمیدانیم چیست هیچ مانعی ندارد که ما و شادوش خداوند جهان را اداره نماییم برای اینکه در آن عرصه... و در آن حالت... برخلاف امروز کینه و بغل و رقابت نیست و ذات يك خدا بزرگتر و بالاتر از اینست که از رقابت و همسری بیمناک باشد.

این ماهستیم که از رقیب و همسر مبتزسیم چون این معده و این ماشین زباله‌سزی و این مستراح متحرک وجوده است که ما را واجد پست‌ترین و کوتاه‌ترین افکار و آرزوها کرده است ولی ذات با عظمت خداوند بزرگتر و بالاتر از آنست که از رقیب و همسر بیمناک باشد و یا اینکه حسودیش بیاید که مبادا رقیبی داشته باشد و یار قبی برای او پیدا شود، باری حال که ما باید برای شناسایی خداوند متوسل به مفر خود شویم پس بیایید که این افکار را در مفر خود پرورش دهیم و نظیر بزرگن مملکت (بودا) دوازده هزار سال قبل از این بگوئیم خدا یا ما نمیدانیم که تو که هستی و چه هستی... ولی میدانیم که با قوانین مطلق برای جهان حکومت میکنی که یکی از آنها قانون تطور و تکامل و با ترقی نوع بشر است.

خدا یا بما نصرت و یاری بده که با سرعت پیشرفت و ترقی کنیم و بتوانیم هر چه زودتر خود را بتورسانیده و فرما نگرهای جهان بی پایان باشیم.

خدا یا میدانیم که ذات با عظمت تو پاکتر و مقدس‌تر از آنست که علم و عدل و گناه و نواب و پادشاه و عذاب در آن راه داشته باشد چون اگر ظلمی و البته ظلم بمعنی مطلق و اعم آن در این جهان اتفاق می افتد و دراز عظمت و پاکی تو بوده و با کمال خضوع و خشوع اعتراف میکنیم که تو بزرگتر از آن هستی که مثل حلوغیه ما باشی.

عجالتاً تارقیکه مغز ما پیش از این ترقی نماید اینست افکاری که میتوانیم از مغز خویش راجع بذات پاک خداوند لایزال استخراج کنیم.

کیست که بتواند خود را از اعتقاد به خداوند بزرگ

بی نیاز بداند

جمعی از ارباب کلیسا بمن خرده میگیرند و میگویند که من بخداوند متعال معتقد نیستم .

در سورتیکه هیچ موجودی نمیتواند از اعتقاد بخداوند بی نیاز باشد و اگر معتقد به خدائی که پروردگار و آفریننده جهان است نبود بطور قطع به خدایان کوچکتر و پست تر و ناتوانتری معتقد میشود و لو اینکه نام آنها دیکتا تور - رهبر - پیشوا و یا چیز دیگر باشد .

اعتقاد بوجود خداوند . . . یعنی اعتقاد بوجود قانون مطلق - نقطه ثابت و غیر متحرک پیروی عظیم و جاودان و بالاخره آن چیزی که این جهان را بوجود آورده و حافظ آنست نه فقط برای افراد بشر بلکه برای حیوانات و بلکه جمادات الزامی و حتمی است .

این سنگ که کنار راه افتاده و آن درخت که کنار رودخانه سر را خم نموده هر دو بخداوند . . . یعنی بآن قوه و قانون مطلق و ازلی و ابدی معتقدند و محال است که اعتقاد نداشته باشند زیرا هستی و موجودیت آنها وابسته آن قانون مطلق و عظیم و همیشگی است .

اگر این سنگ بخداوند اعتقاد نمیداشت بدون شك مطیع قوانین ازلی و ابدی او نبود و اگر مطیع قوانین ازلی و ابدی او نمیبود بدون شك وجود پیدا نمیکرد و یا باقی نمی ماند .

ممکن است از من پرسید که آیا واقعاً این سنگ میدانند و اطلاع دارد که او معتقد بخداوند است ؟

من میگویم بلی ... اطلاع دارد که معتقد بخداوند است برای اینکه مطیع قوانین ازلی و ابدی اوست و اگر اطلاع نمیداشت الکترون های ذرات آن در اطراف هسته مرکزی گردش نمیکردند. خواهید گفت که الکترون ها شاید ندانند که اطراف هسته مرکزی گردش میکنند؟ ... من میگویم محال است که گردش و حرکتی وجود داشته باشد و خود آن حرکت بوجود خود بی برد منتهی هیچ لزومی ندارد که طرزی بردن آن حرکت نسبت بوجود خود مثل طرزی بردن ما باشد و با همین حافظه... و همین شعور که ما داریم بوجود خود پی ببرد.

خلاصه هیچ انسانی نیست که از اعتقاد به خداوند بی نیاز باشد و بتواند بگوید که من معتقد به خداوندی نیستم و اگر گفت بدانید که تظاهر میکند و دروغ میگوید. ولی البته آن خداوندی که ارباب کلیسا میخواهند بمن بقبولانند چون خود بآن معتقد هستند ... من آنرا قبول ندارم.

من حاضر نیستم قبول کنم که خداوند بندگان خود را تا ابد در يك آتش هولناك بحوزاند، زیرا میدانم اگر خداوند عظیم که آفریدگار اینجهان است مرتکب چنین عملی شد در آن صورت مرتکب يك خبط و خطای ابدی شده است و خداوند مرتکب خطا نمیشود.

من حاضر نیستم قبول کنم که خداوند برای عدل و ظلم این نظریه را که ارباب کلیسا میگویند داشته باشد. برای اینکه در آن صورت اول خود خداوند خطا کار میشود که چرا ظلم را در جهان آفریده است و خداوند هرگز خطا کار نخواهد بود. باین وصف من بارباب کلیسا ابراد نمیگیرم که چرا نظریات آنها درباره خدا اینقدر کوچک و محدود است چون در گذشته گفتیم که خدای هر کس با اندازه فهم و شعور اوست و اگر فهم و شعور شما هزار مرتبه بزرگتر از امروز شد بهمان درجه خدای شما هزار مرتبه بزرگتر خواهد شد و ارباب کلیسا هم خداوند را با اندازه فهم و شعور خودشان میفهمند و نمیتوانند در خارج از حیز قدرت فهم و شعور خود برای خداوند صفات و خصالی قائل باشند.

ارباب کلیسا بمن میگویند که خدا را شکر که ما در روز قیامت از تو مجزی هستیم
یعنی آنجا که تو ایستاده‌ای ما نایستاده ایم.

من نیز میگویم که خدا را شکر که من در روز قیامت (که همین امروز است چون
غیر از امروز هیچ روز قیامتی نیست بدلیل اینکه صد هزار میلیارد قرن دیگر اگر از
خواب بیدار شوید دنیا را به همین شکل و همین وضع میبینید) از شما مجزی هستم و در
آنجا که شما ایستاده‌اید من نایستاده‌ام.

ارباب کلیسا بمن میگویند که بعد از مرگ ما نیک بخت خواهیم شد در صورتیکه
تو بدبخت خواهی بود من میگویم بتصدیق گفته خودتان معلوم نیست که بعد از
مرگ شما نیک بخت باشید برای اینکه ممکن است بجای بهشت بهنیم بروید ولی
من اطمینان دارم که بعد از مرگ نیک بخت خواهم بود یعنی از این دنیا خوشبخت تر میشوم
چون میدانم که دیگر رنج و عذاب نخواهم کشید (چون اعصاب خود را از دست داده‌ام)
و یقین دارم که خدای من بزرگتر و عاقلتر از آن است که مرا دچار بد بختی
شکنجه بکند.

یک تفاوت دیگر فی مابین من و ارباب کلیسا هست و آن اینکه ارباب کلیسا هزار
چیز را از زبان خدا میگویند در صورتیکه نمیتوانند ثابت کنند که خدا در چه موقع آنها
را ملاقات کرده و با چه زبانی با آنها حرف زده است؟ ولی من هرگز از زبان خدا چیزی
نمیگویم برای اینکه میدانم که خداوند هرگز خود را بنوع بشر نشان نداده که با او بزبان
عبری و یاسریانی و یا کلدانی صحبت کند.

اگر از آغاز جهان تا امروز فقط یک نفر وجود میداشت که صدای خداوند را
بشنود و با او صحبت کند آن شخص بدون تردید خدا بود و اگر فی مابین نوع بشر
یک نفر خدایم شد دیگر ما افراد انسلن این موجوداتی که امروز بودیم نبودیم یعنی ما نیز
خدا میشدیم برای اینکه تمام تحصیلات و معلومات خداوندی را از آن یک نفر
میآموختیم.

من میدانم که تا من و شما مبدل بآن قانون مطلق و ازلی و ابدی جهان و آن

نیروی عظیم و نامحدود و لایتنهای نشویم نخواهیم توانست که زبان او را بفهمیم و بالا و صحبت کنیم همچنان که تا شما سقراط نشوید ... و نیروی مغز شما باندازه سقراط نباشد ... نخواهید توانست که زبان سقراط را ادراک کنید و بفهمید که او چه میگوید و بهمین جهت من که موجود در مانده و بدبخت و يك انبار زباله هستم هرگز ادا نمیکنم که خداوند مرا ملاقات کرد ... و خداوند در فلان نقطه بمن وعده ملاقات داد ... و وقتی که خداوند وارد شد بزبان عبری یا سریانی صحبت میکرد.

آری ... من هرگز چنین ادعائی نمیکنم و هرگز نمیگویم که خداوند در خصوص فلان موضوع با من صحبت کرد و وقتی از من میپرسند که این صحبتها چه بود و من صحبتها را بیان میکنم مردم با حیرت ملاحظه می نمایند که صحبتهایی که خداوند با عظمت ... خدا میگوید صدها هزار ملیون کمیشان دارد ... که هر کمیشانی دارای صدها و هزارها ملیون خورشید است ... صحبتهایی که این خداوند با من کرده ... بطرزی عجیب و غیر منتظره شبیه به صحبتهای خودمانی است و از قبیل خوراک و پوشاک و باز بدو داد و ستد و غیره میباشد.

من بیچاره تر و درمانده تر از آن هستم که چنین جسارتی بدوگاه خداوند با عظمت بنمایم که بگویم اولاً او مرا ملاقات کرد و ثانیاً راجع به خوراک و پوشاک و دید و باز دید و داد و ستد و غیره با من صحبت نمود که مردم تصور کنند که خداوند با عظمت هم مثل ما است که فکری جز خوراک و پوشاک و غیره ندارد.

ولی ارباب کلیسا این جرئت و تهور را ندارند و از زبان خداوند چیزهایی میگویند و چنان با اعتماد و اطمینان حرف میزنند که گویی هر روز در ساعت معین در فلان خانه و یا فلان حیاط ... خداوند ملاقات میکنند.

بالینکه می دانم که هیچ چشمی خداوند را نخواهد دید و هیچ گوشی صدای او را نخواهد شنید هرگز با باب کلیسا میگویم که کافر هستید و هرگز با آنها نمیگویم که شما

بجهنم میروید چون میدانم خدای جهان بزرگتر از آنستکه آنها را بجهنم ببرد .
ولی آنها مرا کافر میخوانند و با همان اطمینان که چیزهای دیگر را میگویند تأکید
میکنند که من بجهنم میروم و اگر از آنها بپرسید که برای چه این شخص در آتش
خواهد سوخت نمیتوانند جوابی بدهند چون من هیچ موجود دیگری منکر عظمت
خداوند نیوده‌ام .

ولی من میدانم که آنها چرا مرا مستحق جهنم میدانند چون احساس میکنند
که من نمیخواهم مطیع نظریات آنها شوم و در آستان افسانه‌هایی که میگویند سر
تسلیم فرود بیاورم .

پایان